



دو سال در تعطیلات

ترجمه: محمد تقی دایا

اثر: ژول ورن



دو سال در تعطیلات

اثر: ژول ورن

ترجمه: محمد تقی دایا



انتشارات کوسن

۱۳۶۴



انتشارات توسن

✽ نام کتاب: دو سال در تعطیلات

✽ نویسنده: ژولورن

✽ مترجم: محمدتقی دانیای

✽ چاپ دوم: ۱۳۶۴

✽ تیراژ: ۳۰۰۰ جلد

✽ حروفچینی و صفحه‌پردازی: تهران‌آشنا

✽ لیتوگراف: لیتوگرافی اخگر

✽ چاپ: افست آذر

✽ ناشر: انتشارات توسن

✽ تاسیس: ۱۳۶۰

آدرس: تهران خیابان لاله‌زارنو ساختمان شماره سه البرز طبقه همکف پلاک ۲۶

تلفنهای: ۶۷۹۲۳۱ - ۳۸۵۶۱۶۲

حق چاپ محفوظ و متعلق به انتشارات توسن می‌باشد.

نگرشی گذر ابر زندگی نویسند ه

ژولورن نویسنده گرانمایه و ارجمند فرانسوی در سال ۱۸۶۲ نخستین اثر علمی و ارزنده خود را بنام " پنج هفته در بالون " نگاشت که از سوی مؤسسه مطبوعاتی " هتزل " چاپ و پخش گردید . پیدایش این کتاب نوپرداز پایمهای لرزان زندگی بی برگ و نوایش رادر هم کوبید ، او را بذروه قدرت و شهرت رسانید و یکباره از پریشانی و بیخانمانی رهانید . سپس ژولورن جوان ، پرکار و خستگی ناپذیر ، رمانهای " مسافرت بمرکز زمین " و " ماجراهای ناخدا هاتراس " را برشته تحریر درآورد .

در سال ۱۸۶۶ داستان جالب و بهت آور " مسافرت از زمین بکره ماه " را نوشت که رمان " سیاحت دور کره ماه " دنباله آنست .

رمان " فرزندان کاپیتان گرانت " همچنان با پیروزی بیسابقهای قرین بود و با کتاب " بیستهزار فرسنگ زیر دریا " توفیق روزافزونی نصیبش گشت و بدریافت جایزه از آکادمی فرانسه نائل آمد .

حماسه مهیج و کرد آفرین " ناثوتیلوس " قبل از جنگ ۱۸۷۰ بدست توانا و زرریز نویسنده ساخته و پرداخته شده بود لیکن متأسفانه مدتی مدید در کتابفروشی " هتزل " گرد و خاک میخورد .

دیگر از تصنیفات نغز و پرمغز ژولورن " دوردنیا در هشتاد روز " را میتوان نام برد که در سال ۱۸۷۱ بمنصه ظهور درآمد و از تاریخ هشتم نوامبر ۱۸۷۴ بمدت دو سال تمام بصورت نمایشنامه در تئاتر " سن مارتن " بروی پرده جلوهگری کرد بدون اینکه حتی یک شب هم از عده تماشاگران کم شود . سپس ، بنگارش رمان " میشل استروگوف " همت گماشت که مورد استقبال و تحسین فراوان توده مردم قرار گرفت و از رویش نمایشنامه و فیلم سینمایی تنظیم گردید .

در کتاب " پنجهزار میلیون بیگم " پیدایش نیروی شگرف جنگی آلمان و ساختمان توپهای دورزن را پیشبینی نموده و دول و ملل عالم را از خطر سقوط حتمی بر حذر داشته است . در کتابهای " خانه بخار " و " روبرو فاتح " ژولورن بترتیب اختراع اتومبیل و هلیکوپتر را پیشگوئی کرده است .

در سال ۱۸۸۴ داستان معروف " ماتیاس ساندروف " را پدید آورد . در سال ۱۸۹۶ کتاب " در برابر پرچم " را منتشر ساخت .

نگارنده، دانشمند و نامی در سنین کهولت داستانهای "ابوالهول بخها" و "وصیت نامه" یک ابله" و "پایان دنیا" و "درامی در شهر لیبونی" و "مدرسه رابینسونها" و "جزیره ناشناخته" و "سفر به قطب شمال" و غیره را آفرید.

نویسنده با اینکه مدافع پرو پاقص تز "باشگاه یازده مرد بی زن" بود، با بیوه زنی موسوم به "اونورین" که فرزندی داشت، ازدواج کرد و خداوند فرزندی هم به آنها عطا فرمود.

ژول ورن در سال ۱۸۲۸ در جزیره "ریدو" از توابع "نانت" بگیتی دیده گشود و در سال ۱۹۰۵ چراغ عمرش خاموش شد.

محمدتقی دانا

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

مقدمه

در اقیانوس آرام ، یک فروند کشتی دستخوش توفان سهمگین شده و نزدیک است بژرفای آبهای خروشان فرورود . سرنشینان این سفینه پانزده تن کودک هفت تا پانزده ساله هستند . مردی نیست بانان یاری دهد . توفان کشتی را بسوی تخته‌سنگهای غول‌آسای کنار دریا میراند ، و "تعطیلات" طولانی و پرماجرا آغاز می‌شود . تعطیلاتی خطرناک در سرزمینی ناشناخته و غیرمسکون . بچه‌ها برای زنده ماندن بجز جرات و همت هیچ وسیله دیگری ندارند ؛ شکار میکنند ، ماهیگیری میکنند ، کمندها ، دامها و تله‌ها اختراع میکنند ، حیوانات وحشی را پرورش میدهند ، درختکاری میکنند و . . . افسوس ! تنگ‌نظریها ، هم‌چشمی‌ها ، خودخواهی‌ها و قدرت‌طلبی‌های این و آن ، مهاجرنشین کوچک را بته‌جزیه و نابودی می‌کشاند . خویها و خواسته‌های نابرابر با هم برخورد می‌کند ، تفرقه و نفاق در هیأت شورای عالی زمانی اوج می‌گیرد که دزدان دریائی بخشکی پا می‌گذارند . . .

نبردی ناآرام و خونین درمیگیرد ؛ کودکان باایمان و پرشور علیه مردان بی‌وجدان و خدانشناس تا واپسین دم می‌جنگند و لحظهای گام پس نمی‌نهند .

در پایان این جنگ نامردانه و خانمان بر باد ده ، پرتوآبیدی از ورای ابرهای تیره بر بیکرهای داغ و چهره‌های رنگ پریده این پانزده راهب‌نسون دلاور می‌تابد . . . آری ، پایان شب سیه ، سپید است .

محمدتقی دانیا



در شب نهم مارس سال ۱۸۶۰ میلاد^۱، ابرهای پاره‌پاره تا چند متری دید ناظران میرسید. بر پهنه دریای ناآرام و خروشان، کشتی سبکالی که تقریباً "تمام بادبانهایش گسترده بود، شنابان میگریخت. این کشتی از نوع "یاک" به ظرفیت صدتن بنام "اسلوژی" بود که تعدادی از کشتیهای کوچک دو دکله، ظریف، دراز و دارای بادبانهای چهار طرفه^۲ قرینه را بسوی کشورهای انگلستان و آمریکا یدک می‌کشید.

کشتی بسفینه^۳ "اسکونر" شباهت زیادی داشت، مسافران بیهوده بخود زحمت میدادند که اسمش را روی تابلوی عقب بخوانند چون یک حادثه غیرمنتظره، شاید توفان کم‌مدت یا برخورد شدید بصخره‌های زیرآبی آن را از جا کنده و طعمه امواج کرده بود.

عقربهای ساعت، یازده شب را نشان میداد. در این فاصله از مدار آفتاب، در آغاز ماه مارس، شبها هنوز کوتاه هستند.

در عقب "اسلوژی" سه پسر جوان، یکی بسن چهارده‌سال و دوتای دیگر سیزده سال، بعلاوه یک شاگرد ملاح دوازده ساله و سیاهیوست کنار چرخ سکان نشسته بودند و تمام نیروهای خود را جمع میکردند که حرکات ناگهانی کشتی را باطراف تنظیم کنند. کمی پیش از نیم‌شب، موج بزرگی بپهلوی "یاک" خورد که خوشبختانه سکان بطور معجزه‌آسائی آسیب ندید. بچه‌ها که بر اثر حمله موج غفلت افتاده بودند، توانستند دیر یا زود بلند شوند. یکی از آنها پرسید:

— بریان! سکان عیبی کرد؟

بریان پاسخ داد:

— نه، گوردن! درست کار میکنه.

بعد، در حالیکه رویش را بسمت شاگرد ملاح برمیگردانید، افزود:

— موکو! تو زخمی نشدی؟ جائیت درد نمیکنه؟

شاگرد ملاح جواب داد:

* Yacht کشتی برای گردش و جشن و تشریفات که از هلند معمول است.

** Schooner

— نه، آقای بریان!

در اینموقع، در مخصوص پله‌کان بشدت باز شد. دو تا کلهٔ پرمو و کوچولو و صورت یک سگ پشمالو با هم نمایان گشتند.

بچهٔ نه ساله‌ای جیغ کشید:

— بریان! بریان! چه خبره؟

بریان با حضور ذهن پاسخ داد:

— هیچی، ابورسون! هیچی! حتماً می‌خواهی با "دول" دوباره پائین بروی... زودتر از اینکه بالا آمدی!

دومین کودک که کمی کوچکتر بود، اضافه کرد:

— آخه، ما خیلی ترسیدیم.

دونیفان سوال کرد:

— بقیه هم ترسیدند؟

دول جواب داد:

— آره، بقیه هم هول کردند! بیچاره‌ها از وحشت نزدیک بود زهره‌ترک شوند!

بریان بعنوان پاسخ گفت:

— به‌بینم... دوتائیتون برگردید! در را سفت ببندید، زیر پتوهایتان قائم شوید.

خطری در بین نیست!

موکو داد زد:

— آهای!... اینهم یک موج دیگه!

ضربهٔ شدیدی بعقب "یاک" وارد آمد.

"گوردن" نعره کشید:

— ده برگردید! برگردید و گرنه سروکارتان با منه!

بریان با آهنگ دوستانه‌تری افزود:

— به‌بینم... کوچولوها! برگردید.

کلمه‌های پرمو و وزکرده غیبتان زد.

از اینقرار، بالای کشتی، جز بچه‌هایی که بنام ملاح، جاشو و کارگر انجام وظیفه می‌کردند و از وجود احتمالی توفان بخشم آمده بودند، کس دیگری دیده نمی‌شد. ولی بیگمان توفان بی‌امان سفینهٔ "اسکوتر" را بجلو میراند و نه سکان خاموش!... آری، هیچکس بغیر از چند تن کودک ناآزموده، لگام این توسن سرکش و بی‌زبان را در دست نداشتند. چندتا بچه در

کشتی بود؟ ... یا زده نفر. این اطفال نابالغ با چه خصائص و سجایائی سوار کشتی شده بودند؟ بزودی خواهیم دانست.

آیا مردی نبود که "یاک" را فرماندهی کند؟ ناخدائی نبود که آن را براند؟ ملوانی نبود که در هدایت کشتی بساحل نجات کودکان را یاری دهد؟ نه، حتی یک نفر.

باین ترتیب، هیچکس در کشتی نتوانست بگوید که بدرستی وضع "اسلوژی" در اقیانوس چه خواهد بود! ... آنهم چه اقیانوسی؟ تا چشم کار میکرد از هر سو ناشناخته و بیکران بود! اقیانوس آرام که از پهنای دوهزار فرسنگ گسترش می‌یابد، از خاکهای قاره اقیانوسیه وزلاندنو تا کرانه‌های آمریکای جنوبی.

پس، چه پیش خواهد آمد؟ آیا کلیه افرادی که مأمور خدمت در روی کشتی "اسکوتر" هستند، در فاجعه عظیم و ویرانگری نابود خواهند شد؟ آیا دزدان دریائی کشور فالزی آن را ربوده‌اند و بدست مسافران نوجوان و ناآگاهی سپرده‌اند که بزرگترینشان بی‌رحمت چهارده سال دارد؟ یک کشتی صدتنی از نوع "یاک" لااقل بیک فرمانده، بیک ناخدا، به پنج یا شش تن خدمه و ورزیده و نترس نیاز دارد و با این اعضاء و اجزاء تا اندازه‌ای قادر خواهد بود ببحرپیمائی ادامه دهد و تازه باید شاگرد ملاحان پادو و کارآمد را باین کارگران علاوه کرد. ... با اینوصف، بریان و دوستانش چهارچشمی مراقب بودند که "اسکوتر" از مسیر اصلی منحرف نشود و بایتنسو و آنسو حرکت نکند.

"دونیگان" گفت:

— در اینحال، چه بکنیم؟ ...

بریان پاسخ داد:

— هر کاری که برای نجاتمان ممکن خواهد بود، خداوند یار و مددکار در ماندگان است!

پسر جوان، این بگفت در صورتیکه مرد نیرومندتر و بیباکتری میتوانست چنین امیدی

را در دلنهای همراهانش بوجود آورد!

در حقیقت، شدت توفان فزونی میگرفت، "اسلوژی" با ضربات پیاپی تندباد دچار خطر برق‌گرفتگی میشد. وانگهی، از چهل و هشت ساعت باین طرف نیمی از سکان آسیب دیده بود و کشتی بسختی راه می‌پیمود. بزرگترین دکل وسط کشتی، بقدر چهارپا از بالای سوراخی که بمنظور کار گذاشتن دکل و سکان و غیره در عرشه کشتی ایجاد میکنند، شکسته شده بود. در هر وسیله نقلیه دریائی، دکل جلو که بین بادبان بزرگ و دکل میانی قد راست کرده است، جنبه حیاتی دارد و نقش اساسی را ایفاء میکند و گرنه با خرد شدن و فروریختن دکل جلو، کشتی بنابودی قطعی تهدید میشود، هرگاه چنین اتفاق شومی رخ میداد، اسکوتر دیگر

نمیتوانست در جهت وزش باد استوار بماند، امواج دیوانه و کفآلود آن را بهر سمتی میکشاند، پاره پاره میکرد و سرانجام کشتی خرد شده با تمام سرنشینانش بطور عمودی غرق میشد و برای همیشه در ژرفای اقیانوس فرو میرفت.

مناسفانه، تا آنوقت در پهنه نامحدود آبیهای متلاطم از سوی خاوری، نه نشانه‌ای از جزیره و نه اثری از خشکی پدیدار گشته بود. در این نیمه‌شب ظلمانی و مهیب، هیچ فروغ امیدی از نقطه دور یا نزدیکی نمی‌تابید!

ناگهان، یک ساعت بسپیده صبح مانده، صدای از هم‌گیختگی وحشتناکی، برروزهای تندباد و غرشهای امواج سرگردان تسلط یافت.

دونیفان، هراسان جیغ کشید:

— دکل جلوی کشتی شکسته است! ...

شاگرد ملاح در جواب گفت:

— نه! بادبان از طنابهایی که برای محکم‌کاری بان دوخته‌اند، کنده شده است!

بریان گفت:

— بایستی فوراً از این وضع خطرناک خلاص شویم. موکو! بیا کمک کن!

اگر "موکو" کمی از کشتیرانی سررشته داشت، در عوض بریان زیاد سرش توی حساب بود و بیگدار بآب نمیزد. برای عبور از میان اقیانوس اطلس و اقیانوس آرام، وقتی از اروپا باقیانوسیه رسید، تا جایی که ممکن بود با طرز کار و راندن کشتی آشنائی پیدا کرد. ازظواهر امر چنین برمیآید چطور پسرهای نوجوان دیگر که حرفهایشان را هیچ نمیشنیدند، از لحاظ هدایت سفینه "اسکونر" بایستی چشم بسته خود را در اختیار "موکو" واو می‌گذاشتند.

در یک لحظه، بریان و شاگرد ملاح با فشار امواج، بطرف جلوی "یاک" برده شدند. دوتائی تا حدی که امکان داشت، با عزم راسخ در نگهداشتن پوشش برزنتی در پله‌گان کوشیدند تا اینکه مانع حمله شدید ناکهانی آب و نفوذ آن بقسمت زیرین شوند. تندباد همچنان می‌فرید و عقب کشتی "اسلوژی" را میبلعید. تا مدتی که باد بسختی میوزید، طنابهایی را که جهت افراشتن بادبان بیازوی دکل می‌بندند و معمولاً تا چهار یا پنج پائی بالای عرشه پائین می‌آید، توانستند باز کنند.

"اسکونر" با بادبانهای پاره و دکلهای شکسته تا زمانی طولانی توانست مسیرش را حفظ کند و لنگ‌لنگان قدمهایی بردارد!

بریان و موکو پهلوی گوردن و دونیفان برگشتند تا بآنها در تنظیم حرکات جانبی سکان یاری کنند .

یکساعت بعد ، صدای از هم گسیختگی و فروریختگی از یک طرف کشتی شنیده شد . بقایای دگل جلو درید و بهرسو پاشید .
دونیفان بانگ برآورد :

— ما بادبان نداریم و غیرممکن است که بادبان دیگری هم سوار کنیم !
موکو گفت :

— مواظب موجهای عقب باش! بایستی سفت بچیزی بند بشیم والا تندباد همه‌مون را برمیدارد و بجائی میبرد که اثری از ما باقی نخواهد ماند"
چهارنفری طناب کشتی را محکم گرفتند تا بتوانند در مقابل موجهای غول‌آسا پایداری کنند .

تقریباً " چهار ساعت و نیم دیگر گذشت ، پرتوهای ضعیفی تا بالاترین نقطه لغزان لغزان پیش آمدند . در این هنگام ، موکو از اعماق قلب و روح فریاد کشید :

— "خشکی! خشکی! خشکی! . . ."

و نقطهای از کرانه را نشان میداد که توده‌ای از بخارات را در حجاب تیرماش پنهان می‌ساخت .
دونیفان پرسید :

— مطمئن هستی؟ . . .

شاگرد ملاح پاسخ داد :

— آره! آره! آره! آره! حرف نداره! . . .

بریان داد زد :

— بله! خشکی! خشکی! البته که خشکی است! . . .

گوردن که قسمتی از سرزمین ساحلی کشف شده را با دقت بیشتری میدید ، افزود :

— یک منطقه خیلی پست و قابل توجه!

این بار ، دیگر جای تردید نبود ، دیار ناشناسی در پنج یا شش میلی جلوه‌گری مینمود . اسلوژی در طول خط سیری که حرکت میکرد و تندباد هم باو اجازه نمیداد از راهش دور شود ، ناچار در عرض کمتر از یکساعت بآنجا رانده میشد .

در این دم ، باد از نو با خشم فزونتری وزیدن گرفت . اسلوژی شتابان بسوی کناره پیش رفت .

آنگاه، بریان اندیشید که بهتر است تمام همسفرهایش را بعرشه بیاورد، در موقعیکه کشتی ظاهراً داشت در محل بی‌خطری بگل می‌نشست، در حالیکه دریچه‌پله‌کان رامیگشود، فریاد زد: "همه‌تون بالا بیایید!"

فورا سگ‌پشمالو از نهانگاه بیرون جست و بدنالش ده‌تا بچه‌قد و نیم‌قد روی عرشه آمد که از ترس خود را بعقب "یاک" کشیدند.

اندکی پیش از ساعت شش بامداد، اسلوژی بتخته‌سنگهای هم‌سطح آب رسید که ساحل شنزار و همواری بحالت عمودی بر آنها حکمفرما بود. بریان از شوق عربده کشید:

— خوب مراقب باشید! ... همدیگر را قشنگ بپایید!

ناگاه، جملگی برای اولین‌دفعه احساس کردند که کشتی تکان خورد. اسلوژی که گویا بمانعی برخورد کرده بود، بنا کرد عقب‌عقب رفتن اما آب از پردمای که اطرافش رامیپوشانید، گذشت و بداخل نفوذ نکرد. "اسکونر" با فشار دومین موج بلند شد و باندازه پنجاه‌پیش رفت بدون اینکه با صخره‌های عظیم تماس حاصل کند و گرنه نوکهای تیز سنگاره‌ها، هزار جایش را سوراخ سوراخ میکردند. بعد، طرف چپش از جلو خم گشت و سفینه در میان جوشها و کفهای ناشی از بازگشت موج، بیحرکت ماند.

اگر در وسط دریا توقف نکرد، حالا هم تا کناره شنزار بقدر ربع میل فاصله داشت.

بریان تکرار میکرد:

— نترسید! "یاک" محکم و پابرجاست! ... صبر داشته باشید، سعی می‌کنیم که بساحل

برسیم.

دونیفان پرسید:

— صبر برای چی؟ ...

پسر دیگری که دوازده سال داشت و اسمش "ویلکو" بود، علاوه کرد:

— آره، دست روی دست گذاشتن، چرا؟ ... دونیفان حق داره ... بچه دلیل صبر

کنیم؟

بریان جواب داد:

— چون دریا با موجهای کوتاهش هنوز سر جنگ داره و ما را روی سنگهای بزرگ و غلبنه،

* مقیاس مسافت که در رم قدیم معادل هزار قدم بود — مقیاسی که در انگلستان و ایتالیا و غیره معمول است و در معالک مختلف فرق دارد.

غل می‌ده!

پسر سومی از ته جگر جیغ کشید:

— اگه "پاک" خراب بشه، چی؟

بریان پاسخ داد:

— تصور نمیکنم که جای ترس و دستپاچگی باشد، لااقل تا موقعیکه کش و واکش دریا فروکش

کند. وقتی امواج عقب بنشینند و باد موافق بوزد، به نجات خود و دوستان از این وضع دشوار

خواهیم پرداخت!



آنها سطح وسیعی از آب کف‌آلود را که بر اثر گرداب بوجود

آمده بود، خیره خیره نگاه میکردند.

هر چند نصیحت بریان عاقلانه بود ولی دونیفان و دو یا سه نفر دیگر ظاهراً "بهیچوجه حاضر نبودند، آن را بکار بندند .

آنها در قسمت جلوی کشتی دور هم جمع شدند و در کوشی پیچ کردند . از هم اکنون آنچه آشکارا محسوس بود، این بود که دونیفان ، ویلکو، وب و یک پسر دیگر بنام "کروس" از لحاظ اخلاقی با بریان سازش نداشتند .

با اینوصف ، دونیفان ، ویلکو، کروس و "وب" سطح وسیعی از آب کفآلود را که بر اثر گرداب بوجود آمده بود و آب با جریان تندی بدور خود میگشت ، خیره خیره نگاه میکردند و بنشانه اینکه عبور از وسط گرداب بسیار خطرناک است ، کله‌های پوکشان را میجنابیدند . باین ترتیب ، پیشنهاد چند ساعت صبر کردن و دندان روی جگر گذاشتن کاملاً صحیح و منطقی بود . بی‌تردید دونیفان و بارانش بایستی دلیل و برهان عینی را میپذیرفند و از خیره‌سری دست برمیداشتند ، بالاخره هم بقسمت عقب کشتی ، جایی که بچه‌های کوچکتر ایستاده بودند ، برگشتند .

در آنموقع بریان به کوردن و چند نفر دیگری که دورش حلقه زده بودند ، میگفت :

— بهیچ‌قیمتی از هم جدا نشویم ! ... با هم باشیم والا از بین خواهیم رفت ! ...

دونیفان که سخن رفیقش را شنید ، عریده کشید :

— میخواهی برای ما قانون وضع کنی ؟!

بریان جواب داد :

— من در برابر دوستان دارای هیچ قدرتی نیستم که قانون وضع کنم . ولی آیا نبایستی

دست بدست هم دهیم و بامشورت و موافقت عمومی درباره رهائی خودمان تصمیم بگیریم و عمل کنیم ؟!

کوردن پسر خونسرد و جدی که هرگز تا خوب فکر نمیکرد ، حرف نمیزد ، افزود :

— حق بابریان است !

دو یا سه نفر از بچه‌ها که شعور فطری آنها را بطرف بریان کشانده بود ، بصدای رسا

گفتند :

— بله ! ... بله ! ...

دونیفان جوابی نداد اما او و دوستانش لج‌کردند و همچنان جدا ایستادند در حالیکه

منتظر ساعتی بودند که عملیات نجات شروع میشد .

طغیان آب بتدریج کاهش مییافت ، بایستی حاضر میشدند از راهی که تخته‌سنگ‌های هم—

سطح آب پیش‌پایشان میگذاشتند ، بگذرند .

ساعت نزدیک هفت بود، هر کدام از کودکان، اشیائی را که بیشتر نیاز داشتند، روی عرشه کشتی آوردند. کوچک و بزرگ در انجام این کار بهمدیگر یاری کردند. در کشتی ذخیره نسبتاً فراوانی از اقسام کنسرو، بیسکوئیت، گوشت‌های نمک‌زده یا دودی موجود بود. اشیاء را بسته‌بندی کردند، قرار گذاشتند آنها را بین بچه‌های بزرگتر تقسیم کنند تا با دقت و مراقبت کامل بخشی ببرند. اما برای اینکه بارها صحیح و سالم بمقصد برسد بایستی آب تخته‌سنگ‌های مجاور سطح دریا خشک‌میشد یا اقلاً "افت میکرد". دریا در حال جزر بود که با احتمال قوی هنگام بازگشت امواج تمام صخره‌های زیرآبی آزاد میشد. بریان و گوردن کوشیدند دریا را دقیقاً "بررسی کنند".

ناگاه، فریادهائی از قسمت جلو بگوش رسید. "باکستر" کشف مهم و شایان توجهی کرده بود، یکی از کشتیهای کوچک دو دکله که بوسیله "اسکوتر" یدک کشیده میشد، صحیح و سالم بطنابهای بادبان بزرگ بسته بود در صورتیکه بحریمایان ناشی تصور میکردند کلیه زورقها در اعماق دریا مدفون شده‌اند. درست است که این زورق تنگ، سبک و سریع‌السیر نمی‌توانست بیش از پنج یا شش نفر را بساحل ببرد، اما چون از آسیب توفان در امان مانده بود، در مواقع اضطراری که دریا اجازه عبور از صخره‌های هم‌سطح آب را نمیداد، امکان داشت از آن استفاده کنند. بنابراین، خوب بود صبر میکردند که جزر پائین‌تر برود.

فروکش کردن آب دریا با چه کندی انجام میگرفت! مع‌الوصف، آشکار بود که ارتفاع جزر کاهش مییافت چون قسمت خمیده "یاک" تکان میخورد.

گوردن گفت:

— چه تصمیمی داری؟

بریان جواب داد:

— نمیدانم!... نمیدانم!... آه! ندانستن چه بدبختی بزرگی است... بدبختی از

این بالاتر که وقتی آدم باید مرد باشه، بچه است؟

گوردن بعنوان پاسخ اظهار داشت:

— زمانه آموزگار خوبست، احتیاج بما یاد خواهد داد چه بکنیم! بریان! ناامیدنشویم

و با احتیاط رفتار کنیم!...

— آره، گوردن! البته بایستی دست بعضا راه برویم اما اگر تا موقع مد دریا "اسلوژی"

را ترک نکرده باشیم، اگر یک شب دیگر، توی کشتی بمانیم، بکلی نطفه خواهیم شد...

— این که مثل آفتاب روشن است چون "یاک" بر اثر برخورد شدید بصخره‌های ساحلی

تکه‌تکه خواهد شد و ما هم رویش!... بهمین علت، هرچه بادا باد! بایستی کشتی را ترک

کنیم...

— بله، گوردن! بهر قیمتی شده باید دل بدریا بزنیم و جان خود و عزیزانمان را از مرگ حتمی خلاص کنیم.

— همیشه برای آمد و رفتمان یک کلک بسازیم؟...

بریان جواب داد:

— قبلاً "فکرش را کرده‌ام. آنچه در این باره میتوان بکار برد، اینست که اول باید یک رشتکابل^۱ از میان تخته‌سنگهای مجاور سطح دریا گذرانند و سرش را به بدنه فوقانی صخرهای ثابت کرد. در اینصورت شاید موفق شویم بزور خودمان را تا نزدیک ساحل بکشیم...

— کی این کابل را خواهد برد؟

بریان جواب داد:

— من!

گوردن گفت:

— منم کمکت خواهم کرد!...

بریان جواب سربالائی داد:

— نه، خودم به تنهایی این کار را خواهم کرد!

— چگونه از زورق بدکی استفاده کنی؟

— گوردن! فشار آب کشتی کوچک و سبک را از دستمان میگیرد و صلاح در اینست که آن

را بعنوان آخرین وسیله نگهداریم!

بریان هر چند با اقدام باین عمل خطرناک، در حقیقت جانبازی میکرد، ابداً "راضی

نشد که کس دیگری را بجای خود بدریا بفرستد و در نتیجه با اتکاء با استعداد خداداد، وسائل کارش را برداشت.

در کشتی چندین کابل بدرازای صدها یافت میشد که بمنظور کشش وسائل نقلیه بکار

میرفت. بریان از بین آنها یکی را که قطر متوسطی داشت، انتخاب کرد و پس از اینکه رختهایش را کند، سر آن را بکمرش پیچید.

■ بفتح حروف اول و دوم، چوبهایی که بهم بندند و روی آب رود بیندازند که از این

ساحل بآن ساحل بروند — طراده.

■ ■ مجموع مفتولهای فلزی لفافهدار که در تلگراف یا تلفن زیرزمینی یا تحت‌البحری

معمول است.

گوردن داد زد :

— بچه‌ها بقیه‌مون برویم ! آنجا باشید و بگذارید کابل آهننه از قرقره باز شود و بلغزد ! ...
جلو بیایید !"

دونیفان ، ویلکو ، وب و کروس نمیتوانستند از یاری کردن بدوستان در انجام آن عمل مهم و متهورانه شانه خالی کنند . باین ترتیب آماده شدند قرقره کابل را که حول میله آهنی میگشت ، دو دستی و محکم نگهدارند و یکنفر که از همه ریزه‌تر بود ، مأمور باز کردن و لغزاندن کابل بسمت دریا شد . لازم بود چرخش کابل از قرقره بتدریج ملایم شود تا به نیروی بریان بیش از حد معمول فشار وارد نیاید و رفیق از جان گذشته بخطر نیفتد .

هنگامیکه بریان خود را بآب میانداخت ، برادرش ضمن اینکه با تشویش و اضطراب به لبه کشتی نزدیک میشد ، بانگ زد :

— برادر ! ... برادر ! ...

بریان بالحن اطمینان بخشی جواب داد :

— نترس ، ژاک ! بخاطر من دلواپس نباش !"

لحظه‌ای بعد ، او را میدیدند که با توان فوق‌العاده‌ای روی آب شنا میکرد ، در حالیکه کابل پشت سرش کشیده میشد .

بریان کم‌کم بساحل میرسید ، در صورتیکه همکاریانش کابل را بآرامی از قرقره باز میکردند و می‌لغزاندند ، ولی در برابرش نوعی گرداب که از برخورد دو موج مخالف بوجود آمده بود ، دهان میگشود . هرگاه موفق میشد گرداب را دور بزند ، شاید بمقصودش میرسید ، در حالیکه دریا در نقاط دوردست آرام‌تر شده بود . پس ، با کوشش بیشتری تلاش کرد خود را بسمت چپ پرت کند ، اما اقدامش بیهوده بود چون بریان که گرفتار جریانات متقاطع آب شده بود ، بنحو مقاومت‌ناپذیری بجانب مرکز گرداب کشیده میشد .

— آهای ! بدادم برسید ! ... اوهوی ! مرا دریابید ! ... کابل را بکشید ! ... کابل را بکشید ! ...

آیا قدرت داد زدن و یاری خواستن داشت قبل از اینکه در شکم گرداب جای گیرد ؟

در عرشه کشتی ، هول و هراس سرنشینان بآخرین حد رسیده بود .

گوردن با خونسردی فرمان داد :

— هر چه قوت در بازوهایتان دارید ، بکار برید و کابل را سفت بکشید !"

و همقطارانیش با شتاب و التهاب زائدالوصفی ، کابل را بطرف کشتی کشیدند . در کمتر

از یکدقیقه ، بریان بعرشه برگردانده شد . درست است که از هوش رفته بود ولی در بازوان

برادرش بسرعت بهوش آمد .

اقدام برای استوار کردن یک رشته کابل در محدوده تخته‌سنگهای ساحلی با ناکامی دریانوردان روبرو شده بود .

در این هنگام ، کمی از نیمروز گذشته بود . از حالا ، اثر مبهمی از مد دریا احساس میشد و امواج فزونی میگرفت .

اندکی پیش از ساعت دو بعدازظهر " اسکوتر " که بعلت آغاز مد ، قد راست کرده بود ، دیگر بگروه کودکان اجازه نمیداد در طرف چپ جلو بایستند چون در نتیجه حرکات نوسانی کشتی از جلو بعقب ، بدریا پرتاب میشدند ، بعلاوه جلوی کشتی بسختی به ته آب میخورد و حال آنکه در قسمت عقب ، چوب کلفت و مسورب زیرینش هنوز در میان بستر صخره‌های عظیم خوابیده بود . بزودی ضربات پیاپی انتهای چوب کلفت و مورب بجدار تخته‌سنگها سر و صدائی بپا کرد و اسلوزی از این پهلو بآن پهلو غلتید .

در این موقع ، کوهی از کف و ماسه و شن در نقطه‌ای که دقیقاً " باندازه " $\frac{2}{10}$ میل بحری^۳ از یک فاصله داشت ، بهوا خاست . پنداری آبهای ساحلی در مقابل هجوم موج سهمگین و خروشان بارتفاع متجاوز از بیست پا ، سرسختانه ایستادگی میکردند . موج با شدت وحدت سیلاب سرکش و بنیان‌کنی از قلب اقیانوس منقلب فرا رسید ، سراسر تخته سنگهای مجاور سطح را پوشانید ، اسلوزی را همچون پر گاهی بلند کرد ، آن را از روی صخره‌های نوکتیز با خود برد بدون اینکه جدارهایش کوچکترین خراشی بردارد .

در عرض کمتر از یک دقیقه ، در گیرودار جوش و خروشهای موج غول‌آسا ، اسلوزی بوسط ساحل شنزار رانده شد ، بتل مرتفعی از ماسه‌های نرم برخورد که در دوپست قدمی پرتگاه کنار دریا واقع شده بود و مسافت کوتاهی پائین‌تر از پرتگاه ، نخستین درختان سرفراز ، در آغوش هم روئیده بودند . آری ، این بار ، سفینه بالدار ، با سرنشینان زار و نزار در زمین هموار فرود آمد و به تپه خاکی تکیه داد . وقتی موج کوبنده باقیانوس بازگشت ، کناره را شسته و رفته رها کرده بود .

۳ شصت و یک درجه ، دائره بزرگی از کره زمین که معادل ۱۸۵۲ متر باشد .

۲

در این زمان، آموزشگاه شبانه‌روزی "شرمان" یکی از معتبرترین و محبوبترین مراکز فرهنگی شهر "اوکلند" پایتخت زلاندنو، مستعمره مهم انگلستان در اقیانوس کبیر بود. صد تن دانش‌آموز، در این دبستان به تحصیل علم و معرفت مشغول بودند که بهترین و سرشناس‌ترین خانواده‌های کشور تعلق داشتند. در آنجا بجز کودکان نوجوان انگلیسی، فرانسوی، آمریکائی، آلمانی، پسرهای مالکان، سرمایه‌داران، بازرگانان یا کارمندان یلندپایه دولت، افراد دیگری درس نمی‌خواندند. آنها از یک پرورش فکری بتمام معنی کامل و شمربخش بهره‌مند میشدند.

در بعدازظهر روز پانزدهم فوریه سال ۱۸۶۰ میلادی، صد تن پسر نوجوان، خوش و خندان با پدر و مادرشان از پرورشگاه شبانه‌روزی خارج میشدند.

در حقیقت، آغاز تعطیلات مدارس بود. دو ماه آزادی، دو ماه استقلال، دو ماه گردش و خوشگذرانی... و برای این تعداد معین دانش‌آموز، برنامه یک سفر دریائی را، آنهم روی عرشه کشتی "اسلوژی" که از نوع یاک بود، از پیش تنظیم کرده بودند و دیدار از کنارهای لاجوردگون، تپه و ماهورهای زمردفام و در صورت وجود فرصت بیشتری، بازدید مؤسسات هنری و بناهای تاریخی زلاندنو در حاشیه برنامه کار بود.

"اسکونسر" زیبا و فریبا که بوسیله پدر و مادرهای شاگردان کرایه شده بود، برای شش هفته سیر و سیاحت مسافران از هر جهت آماده بود. سفینه بپدر یکی از آنها، موسوم به "م. ویلیام. ه. گارنت" فرمانده سابق بحریه تجارتی تعلق داشت. سند هزینه‌های پیش‌بینی شده بایستی بامضاء نماینده اولیاء میرسید، آنوقت روی بارها رابا پارچه برزنتی ضخیم می‌پوشاندند و سفر دریائی را شروع میکردند، هیچکس دانش‌پژوهان انگلیسی را بدرستی نمی‌شناخت، آنها از جنبه زندگی خصوصی و معاشرتهای عمومی، در اذهان و افواه توده مردم، ارج و بهای خاصی داشتند ولی در مؤسسات آموزشی این‌گونه تعارفات ظاهری و احترامات طبقاتی کمتر مورد نظر است و فقط استعداد و لیاقت ذاتی اشخاص، میزان ارج‌گذاری بشمار می‌آید. اگر بر حسب مقررات اتفاقی، شاگردان با سابقه، در سفر دریا، مأمور حمایت و حفاظت از شاگردان جدیدالورود شدند، این شرط هم در کنارش بود که دانش‌آموزان مبتدی، متقابلاً در بعضی امور خدمتهائی به بزرگترها بکنند. خدمتها عبارت بود از ساور آتش

کردن، آوردن صبحانه، ماهوت پاک کن زدن لباسها، واکس زدن کفشها و سایر مأموریت‌های جزئی که معمولاً بنام "کارهای سربائی" شناخته شده و کسانی هم که این قبیل وظایف را انجام می‌دهند "پادو" نام گرفته‌اند. این بچه‌ها خیلی کوچک و از کلاسهای اول هستند که بجای پادوها، کارهای سربائی را برای شاگردان کلاسهای بالا میکنند.

شاگردانی که در سفر "اسلوژی" بخارج از کشور، موظف بودند، در ایفاء خدمات مهم و خطیر، سهم بزرگی داشته باشند، از کلاسهای مختلف پرورشگاه شبانه‌روزی "شرمان" بودند. در بین آنها، اطفال از سن هشت سال تا سن چهارده سال پیدا میشد. و این پانزده تن پسر نوجوان، باستانهای شاگرد ملوان، بجاهای دورافتاده‌ای میرفتند تا مدتی طولانی با حوادث شگرف، دشوار و وحشت‌بار دست و پنجه نرم کنند!

لازم است نامهایشان، سستان، ذوق و لیاقتشان، خوی و جراتشان را و اینکه در موقع ترک آموزشگاه شبانه‌روزی و استفاده از تعطیلات سال تحصیلی، چه روابطی میان آنان موجود بوده است، بخوانندگان معرفی کنیم.

بغیر از بریان و برادرش که فرانسوی هستند و گوردن که آمریکائی است، بقیه دانش‌آموزان عموماً از تبار انگلیسی می‌باشند.

دونیفان و کروس بخانواده‌ای از ملاکین ثروتمند تعلق دارند، هر کدام نشان سیزده سال و چند ماه است و با هم پرعمو هستند. دونیفان از جمله دانش‌آموزان مؤدب‌تر، هوشیارتر و گوشایر است. همانقدر که علاقه دارد در امر آموزش هرگز ذوق و سلیقه‌اش را بقهر و غلبه نکشاند، همانقدر هم ظاهراً "مایل است از دوستانش پیشی نگیرد و نواقص و مشکلاتشان را رفع کند، در عین حال، خوی آمرانه‌اش بطور ناخودآگاه او را بجائی میرسد که میخواهد بر همه‌کس و هر نقطه‌ای حاکم مطلق باشد. رقابت میان او و بریان که چندین سال است رو با افزایش می‌رود و بویژه از زمانی که حالات و کیفیات روز، برتری بریان را بیارانش ثابت کرده، سرزبانها افشاده، از همین مأخذ ناشی میشود، راجع به کروس، باید گفت: با اندازه‌ای یک‌شاگرد عادی است اما از دل و جان میخواهد پرعمویش دونیفان آنچه فکر میکند، مکتوب با انجام میدهد، بیچون و چرا مورد تأیید و تحسین اطرافیان قرار گیرد.

باکتر سیزده ساله است، او پری خونرد، اندیشمند، پرکار و فرزندی سوداگری میباشد که تا حدی فروتن و ممانع‌رواست.

وب و ویلکو که دوازده سال و نیم دارند، همواره نشان داده‌اند که بسیار خواهان نظارت و مراقبت بر کارهای سربائی هستند. خانواده‌هایشان توانگر و فراخ دست می‌باشند و از حیث علو مقام در بین صاحب‌منصبان غیرنظامی در وزارت دادگسری یا سایر ادارات

کشوری شایسته و برجسته بشمار می‌آیند. "گارنت" و رفیق وردستش "سرویس" که هر دو دوازده سال دارند، یکی فرزند سرفرمانده، بازنشسته، نیروی دریائی، دیگری پسر یک ارباب منمول، و مهاجر است که در شهر "نورث - شر" اقامت دارند. دو خانواده از دیرگاه بهم پیوند خورده‌اند و از این انس و الفت، نتیجه حاصل شده است که گارنت و سرویس دو دوست جدائی‌ناپذیر بار آمده‌اند. آنها خوش‌قلب هستند اما دل بکار نمیدهند، و اگر آزادشان بگذارند، ناگهان غیب میشوند! ...

اینک بایستی از دو پسر نه ساله باسامی: جانکینز و ایورسن یا دکتیم. بعد، نوبت به دول هشت سال و نیمه و کستار هشت‌ساله میرسد که هر دو فرزند افسران ارتش انگلیس و زلاند هستند.

میماند بحث در خصوص سه پسر دیگر که سوار "اسکوتر" شده بودند، یکی آمریکائی و دو نفر فرانسوی.

دانش‌آموز آمریکائی گوردن است که چهارده سال از سن شریفش میگذرد! چهره و رفتارش، در سنین نوجوانی نشانی از سختگیری و سودجوئی نهان و آشکار "یانکی"‌های صحیح‌النسب دارد! اگر از شادابی دوستش دونیفان برخوردار نیست، لاقلاً همچنانکه نابحال چندمرتبه با دلائل عینی عملاً "باثبات رسانده است، از اندیشمای صائب و شعوری کارآمد بهره میگیرد. او بوقایع مهم و اساسی تمایل دارد با وجود اینکه از طبعی کنجکاو و منشی سرد پیروی می‌کند. رویهمرفته، یارانش قدر او را میدانند، مهارتهایش را تشخیص میدهند و هر چند که مادرزاد انگلیسی نیست، همیشه از او با روی خوش پذیرائی کرده‌اند. گوردن در شهر "بوستون" متولد شده است ولی از پدر و مادر یتیم می‌باشد، بجز قاضی پیشین دادگاههای تجارتي که قیمش هست و در زلاندنو سکونت داشته، خویشاوند دیگری برایش نمی‌شناسیم.

دو تن پسر نوجوان فرانسوی، بریان و ژاک فرزندان مهندس عالی‌مقامی هستند که در نقشه‌های بحریه موقعیت سواحل و اعماق دریاها را تعیین می‌کند و فعلاً آمده که مدیریت کارهای مهم و پیچیده، خشکانیدن باطلاقیهای پشه‌زای مرکز "ایکاناموی" را بعهده بگیرد. برادر بزرگ یعنی بریان سیزده سال دارد. با اینکه از هوش سرشاری برخوردار میباشد، اما در مسائل تحصیل کم کار میکند و غالب اوقات اتفاق افتاده که در صف شاگردان آخر کلاس در جا میزند. مع‌الوصف، او که روی نیمکت اول نشسته است، وقتی صدایش میکنند، مثل ترقه از جا میپرد و همین حرکت غیرمتعارف موجب میشود که بفهمیم دونیفان با او بسیار رشک میبرد. از اینقرار، دونیفان و بریان در آموزشگاه شبانمروزی هیچوقت آیشان توی یک جوی

نرفته است و قبلاً "نتایج این ناهم‌آهنگی و بیگانگی را در کشتی "اسلوژی" مشاهده کردیم. بریان شخصی بیباک، در کارهای خطرناک پیشگام، در عملیات بدنی چالاک، در حاضر جوابی تند و تیز، و در عین حال نکته‌سنج، بعلاوه پسری خوشخو و گشاده‌روست که هیچگاه زیر بار خودپسندی و تحمیلات بیجای دونیغان نمی‌رود، سر و وضعش کمی نامرتب است، مثل کسی که یک سردارد و هزار سودا... اصولاً در بند لباس پوشیدن نیست، در یک جمله کوتاه: از نظر خصائص ملی دست فرانسویها را از پشت بسته است...

اما در باره برادر کوچکتر یعنی ژاک: تا این موقع او از تمام دانش‌آموزان پرورشگاه شبانه‌روزی بازگوش‌تر و پرشر و شورتر شناخته شده است. دائماً "نیرنگهای تازمای اختراع میکند و با حیل‌های بد و ناجوانمردانه اسباب زحمت رفقاییش میشود. اما چنانکه خواهیم دید از زمان حرکت یاک، اخلاق و کردارش بکلی تغییر میکند بی‌آنکه کسی علتش را بداند.

سرنوشت پسرهای نوجوان و ناآزموده‌ای که توفان می‌آید ناآنها را بیکی از سرزمینهای اقیانوس آرام بیفکند، بکجا میانجامد؟

در طی گردش چند هفته‌ای در کنار سواحل زلاندنو، اسلوژی بایستی تحت فرماندهی صاحبش، پدر گارنت قرار میگرفت. خدمه کشتی از یک مالک‌یا فرمانده، شش دریانورد، یک آشپز و یک شاگرد ملاح تشکیل میشد. "موکو" برده سودانی سیاه، نوجوان و دوازده ساله‌ای که روزگار ستمکار او را از زادگاهش رانده و سالیان دراز با سوز و گداز در مستعمرات بکارهای شاق و توانفرساتن در داده است. بایستی از سگ تازی پشمالو و زیبائی هم بنام "فان" که از نژاد آمریکائی و خیلی خوش‌جنس‌تر از آنهاست و به "گوردن" تعلق دارد، سخنی بعبان آوریم.

روز عزیمت، پانزدهم ماه فوریه معین شده بود. عجالنا، اسلوژی در بندر تجارتی "پی‌یه" از پشت با طناب بحلقه آهنی اسکله بسته و در نتیجه تا چشم کار میکند در برابریش فضای نامتناهی گسترده است.

شب پانزدهم فوریه که عده‌ای از مسافران خوشگذران و خودسر آمدند و سوار کشتی شدند، از خدمه هیچکس در "اسکونر" نبود. کاپیتان گارنت طبق مقررات تا موقعیکه تدارکات حرکت کشتی فراهم نشده بود، بایستی می‌آمد. آموزگار دبستان و شاگرد ملاح از گوردن و دوستانش پذیرائی کردند. خدمه مرد بمیخانه رفته بودند که آخرین کیلاس ویسکی را بالا

* Whisky عرق حبوبات که مخصوصاً در انگلستان میکشند و بتمام نقاط جهان صادر

می‌کنند.

بیندازند .

بعد از آنکه همه بچه‌ها در جاهایشان مستقر شدند و توی پالتوهای باشلق‌دارشان خوابیدند ، آموزگار گمان کرد میتواند در یکی از کاباره‌های بندر ، خدمه مست لایعقل را که مرتکب گناه بزرگ و نابخشودنی شده بودند ، پیدا کند اما متأسفانه یک ساعت دیر آمده بود و کارگران بشهر رفته بودند که با قهقهه‌های جنون‌آمیز و حرکات نابخردانه وقت بگذرانند . شاکرد ملاح هم که دید از آقای آموزگار خبری نرسید ، سر جایش رفت و خوابید .

آنگاه ، چه شد ؟ بظن قوی ، نبایستی کسی از موضوع اطلاع داشته باشد . مسلماً " طناب عقب اسکونر یا بر اثر شل بستن کارگری مسامحه‌کار یا بدلیل انگولک و شوخی بی‌معنی رهگذری مردم‌آزار از حلقه آهنی اسکله جدا شده است و مأموران بندر هم از ساحل مراقب و لنگار خرابکار نبوده‌اند .

بندرگاه و خلیج "هوراکی" در ظلمت عمیقی فرورفته بود . باد بشدت میوزید و اسلوژی که از زیر دستخوش جریان جزر شده و بفضای لایتناهی کشیده میشد ، شتابان بسوی دریای بیکران میگریخت .

هنگامیکه شاکرد ملاح بیدار شد ، اسلوژی همچنان به پیش می‌فلتید ، پنداری موجی مهربان گاهواره کودکان خفته را می‌جنبانید . موکو ، هماندم بعرشه رفت . . . یاک بواسطه وزش باد از مسیر اصلی منحرف شده بود !

در پی فریادهای گوشخراش شاکرد ملاح ، گوردن ، بریان ، دونیفان و چند نفر دیگر از جاهایشان بیرون پریدند . زیاد داد زدند و کمک خواستند ولی سر و صداها سودی نداشت ! کشتی از کناره بسیار دور شده بود و سر نشینان حتی روشنائی یکی از چراغهای بندر را نمیدیدند . اسکونر در کوتاه‌زمان بوسط خلیج ، در فاصله سه میلی ساحل رسیده بود .

بچه‌ها ، ابتداءً با پیروی از اندرزه‌های دوستانه بریان قهر و آشتی‌های گذشته را کنار گذاشتند ، پسران نیرومند و نوجوان دور شاکرد ملاح جمع شدند و کوشیدند که بادبان مناسبی برپا دارند اما چون بادبان خیلی بزرگ و سنگین از کار درآمد ، میتوانست کشتی را بسرعت بسمت خاور هدایت کند و نتیجهای حاصل نمیشد بغیر از اینکه آنها را بمحل دورتری بکشاند . اسلوژی از دماغه "کلویل" گذشت ، از تنگه‌ای که دماغه را از جزیره "گرانده باری" جدا میکند ، عبور کرد و بزودی خود را در چند میلی زلاندنو دید .

همه موقعیت خطرناک را درک میکردند . بریان و بارانش دیگر نمیتوانستند بهیچ کمکی از خشکی امیدوار باشند . اقداماتی هم کردند که با استفاده از وزش باد مخالف " اسلوژی" را به بندرگاه برگردانند ولی سفینه فوراً منحرف میشد و با سرعت بیشتری بجانب خاور روی

میاورد .

ناگاه، از فاصله دو یا سه میلی با آتش علامت دادند . . . این نور سفیدی بود که از بالای دکل یک کشتی بهوا پراکنده میشد ، فانوسی که روی کشتیهای بخار در حال حرکت روشن میکنند . . . دیری نپائید که بمنظور اعلام وضع کشتی دو آتش سرخ و سبز آشکار گردید و چون در یک نقطه و با هم دیده شدند ، معنی اش این بود که کشتی بخار را مستقیماً " بطرف یاک" میراندند .



پسران نوجوان فریادها کشیدند اما داد و بیدادهایشان بجائی نرسید

سمران نوحوان از نرط خواری و زاری نراده‌ها کسیدند اما داد و بیداده‌هاشان بجائی نرسید و بی‌نرم ماند. هباهوی امواج لحام کسجد و روره، بیداد سرکش دست بدست هم داده بودند که همه‌های اسرحام آسز کودکان در نصای لاساهی محو شوند.

در عرض چند نایند، ناک کشی بخار خورد و اگر نورا را هش را تغییر نداده بود، غرق شده بود، ولی کشی بخار فقط عقب ناک اصابت کرد و تنها قسمی از نابلوی مخصوص نام و نشانیهای اسکوتر را کند و بدریا افکند بدون اینکه بدنه سفینه آسیبی وارد آورد.

روبه‌مرسه، برخوردار بحدی ضعف بود که اسلوزی را مستقیماً در اختیار تندباد گذاشت و کشی بخار هم براد خود ادامه داد. سوار قابل قبول بود سرشنان کشی بخار از سوی ناک سبک که در میان طلسم حی بطور سهم دیده بستند، بهیجوجه احساس نصادم نکنند.

آنکاه، سمران نوحوان که بر اثر بیداد سفته نامعلومی کشته مسدند، بایستی یقین حاصل میکردند که راه را کم کرده‌اند و هر دم با مرگ فاصله‌ای ندارند. وقتی خورشید طلوع کرد در پهنه دریای بیکران پرنده پرمیزد! در این بخش کم آمد و شد از اقیانوس کبیر، کشتیها غالباً یا سمت جنوب بحریمائی می‌کنند با طرف شمال... حتی یک زورق از عرشه ناک دیده نشد. شب ترا رسید، بار هم هوا خیلی بد بود و اگر آرامشهای موقتی در بوران پدید می‌آمد، در عوض وزش باد از سوی ناحیه قطع نشد.

آنچه سفر دریائی را طولانی نکرده، آن بود که نه بریان و نه دوشانش نمیتوانستند درست فکر بکنند. تصمیم گرفتند هر طور شده "اسکور" را سواحی محاور زلاندنوبرگردانند اما زهی خیال باطل!... بلاشهانان ستوده بود. اطلاعات دریانوردان نازه‌کار راجع به تغییر دادن مسیر حرکت کشی و مهارشان درباره سوارکردن یا جاها کردن بادبانها ناقص بود.

در چنین شرائطی بریان صمن اینکه برای حل مشکلات، نیروی مانوق سنش را بکار میرسد، کم کم روی رفقاش نفوذی پیدا کرد بطوریکه دوشنان هم محبورند از او پیروی کنند. با اینوصف، هنوز بادهای ناخبر "ناک" را از میان اقیانوس کبیر به پیش میراند. سرانجام، بچه‌ها فهمیدند چه اتفاقی رخ داده است. چند روز پس از آنکه اسکور بر اثر وزش باد از تنگه‌های خلیج "هوراکی" خارج شد و بعبر سمر داد، نونایی برخاست و مدت دو هفته با منتهای ناآرامی و حرکتی عجیب سدها و زبحرها را کسب، اسلوزی که از حملات پیاپی امواج غول‌پیکر و وحشت‌آور سسوده آمده و بعد از آنکه صدها بار نزدیک بود زیر ضربات کوبنده نوفان خرد و خمیر شود در سرزمین ناشناختی از سواحل اقیانوس آرام جای گرفت.

و اینک سرنوشت نوجوانان پرورنگاه شبانه‌روزی با حرنشینان کشی اسلوزی که ۱۸۰۰

میل از زلاندنو دور افتاده‌اند، چه خواهد بود؟ کمکی که نمیتوانستند در بین خودشان پیدا کنند، از کدام سو بآنها خواهد رسید؟

در هر حال، خانواده‌هایشان هیچ دلیلی در دست نداشتند که باور کنند آنها با سفینه اسکونر غرق شده و بگام ماهیهای گوشتخوار رفته‌اند. علتش این است: زمانی که در "اوکلند" ناپدید شدن "اسلوژی" بحقیقت پیوسته، نساژه کاپیتان کارنت و خانواده‌های این کودکان آواره را از وقوع فاجعه آگاه کردند. زائد بنظر میرسد تأکید کنیم، این واقعه شوم و دردناک که تأثر، حیرت و نعت عموم اهالی بندر را برانگیخت، چه واکنش زشت و زنده‌های در شهرهای اطراف ببار آورد.

صاحب‌نظران ابتداء پیش‌بینی کردند اگر طناب عقب کشتی از حلقه آهنی اسکله، جدا یا پاره شده باشد، شاید کشتی بواسطه جریان باد یا آب بفضای نامحدود خارج از خلیج کشیده نشده باشد... و باین ترتیب، امکان دارد پیدایش کنند.

و در پی این نظریه، رئیس بندرگاه، بدون فوت وقت، بمنظور نجات اسکونر از کلیه وسائل موجود حداکثر استفاده را کرد. بدستور او، دو فروند کشتی بخار کوچک و سریع‌السیر در آبهای فضای چندمیلی خارج خلیج "هوراکی" بجستجو پرداختند. در تمام اوقات شب، نواحی دور و نزدیک را پیمودند تا اینکه دریا بنا کرد با امواج کوتاه و بریدم‌بریدماش خشم خود را آشکار کردن. وقتی دست خالی برگشتند، قطع امید خانواده‌های اندوهگین و بهت‌زده از این مصیبت عظیم و سهمگین، بکلی مغایر اصول انساندوستی بود.

در حقیقت، چون کشتیهای بخار اسلوژی را پیدا نکرده بودند، لااقل بایستی اجساد گمشدگان را از آب می‌گرفتند. با بقایای خرده‌های نابلوی شکسته نام و نشانیهای "اسکونر" که ظاهراً بدریا افتاده بودند و در عرشه کشتی بخار پروئی موسوم به "کیتو" یافت شد، مسلم گردید که سرنشینان یاک نمرده‌اند و همچنان در اقیانوس سرگردان هستند.

روی تکه و پاره‌های نابلوی شکسته، هنوز سه یا چهار حرف از کلمه "اسلوژی" بوضوح خوانده میشد. از اینقرار، ظواهر امر ثابت میکرد که یاک بایستی بر اثر توفان کم‌مدت از کار افتاده و در نتیجه این حادثه با مسافران و اموالش در دوازده میلی فضای نامتناهی پیرامون زلاندنو کم شده باشد.

گوردن گفت :

— حالا ما در خشکی هستیم ، اینهم خودش چیزست ، اما این سرزمین که بنظر غیرمسکون

میرسد ، چیست ؟

بریان پاسخ داد :

— مهم اینست که کسی در اینجا ساکن نباشد . ما باندازه کافی برای مدتی ، ذخیره و

تدارکات داریم ! ... فقط پناهگاهی میخواهیم که اقلاً " کوچکترها را در آن ، جا بدهیم ...

باید بگردیم و محل امنی پیدا کنیم ...

گوردن جواب داد :

— آره ، حق بجانب تست ! ...

بریان ادامه داد :

— اما اینکه بدانیم کجا هستیم ، فرصت داریم بقضیه رسیدگی کنیم ، البته موقعیکه همه

چیزهایمان را با سرعت و دقت نظم و ترتیب دادیم ! اگر اینجا منطقه آباد و آزادی باشد ،

شاید بختمان بیدار شود و آدم شیرپاک خورده‌ای بکمکمان بیاید ! ... اگر اینجا جزیره باشد !

آنهم یک جزیره خالی از اغیار ... چه بهتر ناآمان توی روغن است و بی سرخر ، آسوده‌تر

زندگی میکنیم . خیلی خوب ، خواهیم دید ! بیا ، گوردن ! بیا برویم کشفیاتی بکنیم !

تقریباً " باندازه " نیمساعت ، دونائی بسمت جنوب سرازیر شدند در حالیکه در امتداد

تخته‌سنگهای ساحلی جلو میرفتند . آنگاه ، بکناره طرف راست رودی رسیدند که بطور مارپیچ

بسوی خاور کشیده میشد . اگر این ساحل از درختان زیبا و سایه‌دار برخوردار بود ، ساحل

دیگر را قطعه زمین وسیعی میپوشانید که منظره متفاوتی داشت . پنداری مردابی خاموش بر

سراسر آن گسترش یافته بود .

بریان و گوردن که نتوانسته بودند بر قلعه صخره مرتفع صعود کنند ، نومیدانه بجانب

سفینه اسلوزی برگشتند .

بریان و گوردن در گفتگوئی که با بزرگان قوم داشتند ، آنها را از نتیجه کاوش خود

مطلع ساختند . تا زمانی که بتوانند تجسّسات را در نقطه دورتری از سرگیرند ، صلاح دیدند

از اسکونر هیچ خارج نشوند . هر چند که بعضی از قسمتهای تحتانی یاک شکسته و پهلوی چپ

از جلو، محکم کابل پیچ شده بود، موقتا" میشد از همین کشتی بخاک افتاده بجای خانه استفاده کرد.

باین ترتیب، بهتر بود که در کشتی بمانند. همان روز با طناب یک نردبان درست کردند و در محل کابل پیچ شده نصب نمودند. این نردبان من در آوردی عوض پله‌کان مخفیگاه! که کنده و طعمهء امواج شده بود، ببزرگترها مثل کوچکترها اجازه داد بزحمت از آن بالا بروند و خود را بیالتوهای باشلق‌دارشان که در عرشه، درون گاوصندوقی محفوظ بود، برسانند. موکو که کمی از آشپزی سررشته داشت، بسلیقهء شاگرد ملاحان و بکمک "سرویس" که از پختن خورش گوشت قورمه لذت فراوان میبرد، بتهیهء غذائی مشغول شد. همه، شام را با اشتهای وافری خوردند. فقط ژاک که قبلا" در آموزشگاه شبانه‌روزی با دوز و کلکهای مودیانه و با لطیفه‌های شیرین و خوشمزهاش دیگران را بخنده می‌آورد و شاد میکرد لب بغذا نزد و همچون غلام سیاه زرخرید، دست‌بینه و دور از سفره ایستاده بود. چنین دگرگونی ناگهانی در اخلاق و عاداتش، قطعا" حاضران در جلسهء سورچرانی را غافلگیر کرد، اما ژاک بسیار ساکت بود و از جواب دادن بسؤالاتی که رفقاییش در این زمینه از او میکردند، سخت طفره میرفت. بالاخره، گمشدگان که شبها و روزهای زیادی را در میان هزاران خطر ناشی از توفان مرگبار گذرانده و از شدت خستگی و درماندگی بجان آمده بودند، بجیزی جز خواب نمی‌اندیشیدند. شب بدون اعلام خطر دیده‌بان وظیفه‌شناس یعنی ژاک بیباک، سپری گشت و بعد از اینکه کودکان بدرگاه خداوند بزرگ و مهربان نمازگزاردند و خورشید زرین با سیمای پرتوافشان از پس کوههای بلند نمایان شد، جملگی دست بدست هم دادند و بانجام کارهای لازمی پرداختند که با سن و سالشان متناسب بود.

اول بایستی از ذخائر موجود در "یاک" صورت ریز برمیداشتند، بعد از ملزومات که شامل اقسام سلاحها، آلات و ادوات، اسباب و ظروف کوچکی که در زندگی روزمره و برخی حرف و صنایع موردنیاز میباشد، انواع رختها، پوشاکها و رواندازها، ابزارهای چوبی و فلزی و غیره میشد. مسألهء تغذیه حائز کمال اهمیت بود زیرا ظاهرا" در ساحل دریا کسی یا چیزی یافت نمیشد که جهت رفع احتیاج مهمانان ناخوانده بدرد بخورد. از همان وقتی که دانستند پس‌اندازهای اسکوتر احتمالا" نیازهای چه مدت را تأمین می‌کند، بایستی در مصرف آنها، نهایت دقت و صرفه‌جویی را بکار میبردند.

بنابر این، تحقیق و ثبت اموال عملی گردید: بغیر از بیسکوئیت که آذوقهء قابل ملاحظه‌ای را تشکیل میداد، کنسروها، ران و دست‌گوسفند یا گوساله که نمک‌زده یا دودی بود، بیسکوئیت‌های گوشتی که از آرد بسیار خوب و گوشت قورمه و ادویه تهیه شده بود، گوشت گاو نمک سوز و

پرنده‌کان گوناگونی که در نمک خوابانیده بودند، خوراک دو ماه را هم تکافو نمیکرد، البته در صورتیکه کمال صرفه‌جویی مراعات میشد. بهمین دلیل، بهتر نبود از آغاز زمان مصرف، از فرآورده‌های بومی یاری میگرفتند تا در آذوقه‌های انتقالی، اقتصاد رعایت میگردد؟
وب گفت:

— چرا ماهیگیری نکنیم؟ آیا توی کشتی طنابها یا چوبهای مخصوص صید ماهی نیست؟ یا در دریا ماهی پیدا نمیشه؟ کسی میخواهد برود ماهی صید کند؟
کوچولوها از ته جگر جیغ کشیدند:
— من! ... من! ...
بریان جواب داد:

— خوب! ... خوب! ... ما وسائل ماهیگیری را فقط بصیادان کارکشته خواهیم داد!
ایورسن پاسخ داد:

— بریان! جوش نزن شیرت خشک میشه، ما این کار را بعنوان یک وظیفه وجدانی انجام خواهیم داد...
گوردن گفت:

— خوب! آنچه توی کشتی هست، طبق صورت ریز مورد استفاده قرار خواهد گرفت. ولی عاقبت بایستی آستینها را بالا بزنیم و دست بکار شویم. بایستی فقط در فکر بلعیدن خوراکیهای پسراندا زمان باشیم...
"سرویس" گوشزد کرد:

— همیشه برای صبحانه و حتی ناهار میشه از جانوران نرم تن بهره‌برداری کرد!

گوردن گفت:

— چه عیب دارد! کوچکترها! سه سه یا چهار بچهار بروید! موکوا! تو همراهیشان خواهی کرد.

— آقای گوردن! بروی چشم.

بریان افزود:

— تو چهارچشمی مواظبشان خواهی بود.

— نترسید! آب از آب تکان نخواهد خورد...
شاگرد ملاح که میتوانستند رویش حساب کنند، پسر بچهای بسیار خوش خدمت، بسیار

چابک، بسیار باشهامت بود و بایستی در صف غرق شدگان نوجوان، خدمات شایان توجهی انجام میداد. بویژه نسبت به بریان فداکار و جان نثار بود و بریان هم بنوبه خویش هرگز

در حق "موکو" از ابراز مهر و محبت خودداری نمی‌کرد.

جانکینز هو انداخت: "آهای! راه بیفتیم!"

بریان خطاب به برادرش پرسید:

— ژاک! تو همراهشان نمیروی؟

ژاک جواب منفی داد.

سپس، جانکینز، دول، کستار، ایورسن با راهنمایی موکوروانه شدند و از کنار تخته‌سنگهای زنجیره‌ای سطح آب روبالا رفتند.

ابتداءً، معلوم شد که بازی مفید و کاملی در پیش است فقط بایستی لباسها و اسباب ورزش را از هر جهت عوض می‌کردند و مخصوصاً "نقابها" را پس میزدند... دیگر از تقلب، رونویسی، رج زدن و یادداشت برداشتن زیرجلی خبری نبود. چند تا از آلات و ادوات ماهیگیری، تورهای دستی، طنابها و چوبهای صید ماهی و تورهای ماهیگیری مثلث هم، در صورت ریز بود.

راجع به سلاحها، آنچه در دفتر حساب گوردن، ثبت و ضبط شده بود، عبارتست از: هشت قبضه تفنگ شکاری، یک قبضه تفنگ بلند که برای شکار مرغابیهای وحشی است و دوازده قبضه تپانچه.

در خصوص تجهیزات: سیصد فشنگ با استوانه‌های توخالی دور فشنگ مخصوص اسلحه‌هایی که بوسیله کولاس^۱ پر میشوند. دو بشکه باروت هر کدام بوزن بیست و پنج لیور^۲ و مقدار زیادی سرب، فلزی که بشکل دانه‌های کوچک مثلاً "ساچمه" درآورده بودند و گلوله‌های توپ، ضمناً "انبار آذوقه و ذخیره که در قسمت پائین کشتی است، محتوی مقداری فشقه، سی‌دب" باروت بمقادیر متساوی و تعیین شده و گلوله‌های پرناب برای آذوقه‌گیری دو دستگاه توپ کوچک "یاک" بود.

و اما درباره اشیا، زینتی و ظروف آشپزخانه باندازه‌ای بود که احتیاجات کمشدگان را از هر حیث رفع کند. گاوصندوقهای تدارکاتی، شلوارها، نیم‌تنه‌های پشمی که ملاحان در روزهای یکشنبه یا در موقع آمدن بخشی میپوشند، پالتوهای مشمی و باشلق‌دار، ژاکتهای دستباف ضخیم و باندازه‌های جورا جور که باسانی میشد برای استفاده کوچک و بزرگ بکار

۱ Culasse : جای فشنگ توپ و اسلحه گرم.

۲ Livre : مقیاس وزن سابق که میزان آن مختلف بود و امروز اسمش را در مقام

تجاوز معنی به نیم کیلوگرم داده‌اند.

برد. ساز و برکی که در فصل زمستان بنوجوانان بیخانمان اجازه میداد با مشقات و ناملایمات طبیعت، مردانه روبرو شوند... بالاخره، یکی از این کشتیهای کوچک کائوچوئی هم که عرشه ندارند، با بادبان کار میکنند، مانند چمدان تا میشوند و برای عبور از رودخانه یا دریا چه وسیله خوبی هستند، جزء اموال کشتی بود.

در مورد آلات و ادوات حرفه‌ای و صنعتی، گاو صندوق درودگری همه‌گونه اسباب و لوازم جوررا در خود جا داده بود. با وجود مقادیر قابل توجهی ذخیره کبریت، فتیله‌های آتشرنه و فندکها نه فقط آنها از خطر محرومیت آتش ایمن بودند بلکه تا زمانی طولانی میتوانستند از این رهگذر مطمئن باشند.

بد نیست اشاره‌ای هم بمبلغ پانصد لیره طلائی بکنیم که در صندوق آهنی پاک کشف شد!... و نیز بشکله‌های کوناکونی که در پائین‌ترین قسمت داخلی کشتی بطور پراکنده ریخته بود.

پانزده تن مسافر کشتی اسلوژی که بخواست پسروردکار دانا و توانا پس از آن یونان مهیب و مصیبت‌بار عمر دوباره یافته بودند، میدیدند مینوانند بخود بکوبند لاقلا تا مدت معینی زندگیشان از لحاظ مادی تضمین شده است.

علا "موضوعی که مجمل میماند بررسی وضع جغرافیائی محل بود، آیا سرزمین ناشناخته دارای منابع حیاتی سرشاری بود که بآنها اجازه دهد در مصرف ذخائرشان با حزم و احتیاط عمل کنند؟ در حقیقت، اگر توفان کشتی را بجزیره‌ای پرتاب کرده بود، آنها هرگز نمیتوانستند امیدوار باشند که روزی از آنجا خارج شوند بکراینکه تصادفاً "سفینه‌ای گذارش بآن منطقه بیفتد.

نزدیک ظهر، دانش‌آموزان خردسالی که با راهنمایی موکو بماهیکیری رفته بودند، به اسلوژی مراجعت کردند، بالاخره، از اینکه بطور جدی کاری را شروع کرده و بحال گروهشان سودمند واقع شده بودند، از خوشحالی سرازیا نمیشناختند.

مقدار فراوانی صدف آورده بودند که ذخیره چشمگیری را تشکیل میداد. شاکرد ملاح بنا کرد با کمی از سوغاتیهای از آب گذشته! غذا تدارک دیدن! یکساعت بعد، موکو آمد و اعلام داشت: "آقایان! ناهار حاضر است." گوشت ماهیها و بویژه نوعی از صدف بنام "آنودن" بقرار اظهار عموم حضار بسیار خوشمزه شده بود، هر چند چاشنی‌شان چنگی بدل نمیزد. بعلاوه اندکی از نانهای بیسکویت، برش کوچکی از گوشت گاو قورمه، یک تنگ آب خنک سفره را رنگین میکرد!

بعد از ظهر بکارهای مخلف از جمله نظم و ترتیب چلیکهای قسمت پائین کشتی گذشت.



آنها با جمع‌آوری گوش ماهیها و صدفها خود را سرگرم میکردند

در خلال این احوال، جانکنز و رفقای کوچکش در رودخانه سرگرم ماهگیری شدند. آنوقت، پس از صرف شام همه رفتند بخوابند.

دومین شب، در سرزمینی ناشناس از اقیانوس آرام سپری گشت.

روبه‌مرفته، پسران نوجوان از منابع غذایی بی‌نصیب نبودند در صورتیکه بیشتر کسانی که کشتی‌شان غرق میشود و امواج آنها را بجاهای غیرمسکون میاندازد، بر اثر عدم دسترسی بآب و خوراک در زمان کوتاهی از نشنگی و گرسنگی بفجیع‌ترین وضعی جان میسپزند و ددان

لاشما ایشان را میدرند و میخورند! مردان تندرست، نیرومند و چالاک در چنین موقعیت خطیری، بندرت شانس میآورند که از مهلکه جان بدر برند. ولی آنها که بزرگترینشان بزحمت چهارده سال داشت، هر آینه ناچار شوند سالیان دراز در چنین شرایطی بسر برند، آیا موفق خواهند شد نیازمندیهای زندگیشان را مرتفع سازند؟... بجاست که قضیه را با تردید تلقی کنیم!...

بریان، گوردن، دونیفان که جرأت و فراستشان بحق آنها را بعنوان سران گروه کوچک برگزیده بود، با دلواپسی و بطور جدی این سؤال را از خود میکردند: "نقطهای که فرود آمده ایم، جزیره است یا سرزمینی وابسته بجهان آزاد؟" بهر حال، این اراضی وسیع چه جزیرهای مسکون باشد، چه جزء املاک معمور بشمار آید، واضح بود که هرگز بمناطق حاره تعلق نداشته است. حتی بنظر میرسید که دیار غربیان بایستی در عرض جغرافیائی بلندتری از عرض جغرافیائی زلاندنو و در نتیجه بیشتر نزدیک قطب جنوب واقع شده باشد، از قرار معلوم بیم آن میرفت که در آنجا زمستانها بسیار سخت و توانفرسا باشد.

فردای روزی که اسلوژی بخانه همیشه تغییر شکل یافته بود، گوردن خاطر نشان کرد: "بهمین دلیل و دلائل دیگری که بر ما مجهول است، بکمانم عاقلانه است بکمره در این قسمت ساحل جا خوش نکنیم.

دونیفان جواب داد:

— منم همین عقیده را دارم.

بریان گفت:

— من آماده هستم بقصد شناسائی جاهای مناسبتری بنام پیش آهنگ بکشورهای دوردست

بروم!...

گوردن افزود:

— همگی حاضر هستیم این وظیفه را انجام بدهیم. خیال میکنم دو یا سه نفر از ما کافی

خواهد بود.

آنگاه بریان یادآوری کرد:

— خیلی متأسف تپه مرتفعی نیست که از بالای اطراف قلمرو حکومتی مان را دید بزنیم!...

بدیخانه ما در زمین پستی هستیم. ظاهراً "بجز تخته سنگی که پشت کناره شزار قد راست کرده است، ارتفاعات دیگری بچشم نمیخورد. بی شک، آنسوتر جنگلها، چمنزارها و باطلاقیهای وجود دارد که رودخانه از وسطشان میگذرد و ما مصبش را کشف کردیم.

گوردن پاسخ داد:

— مع الوصف، بیفایده خواهد بود اگر دوباره این قسمت را نگاه کنیم.

بریان گفت:

— بسیار خوب، چرا بسمت شمال رودخانه نرویم؟ بنظرم اگر بهرجان‌کندنی هم شده از دماغه بالا برویم و دورش بگردیم، دماغه‌ای که دهانه رود را می‌بندد، اون دوردورها خیلی چیزها میشه دید...

گوردن جواب داد:

— درست این همان چیزیه که من فکر میکردم. آره، دماغه که ممکن است دویست و پنجاه تا سیصد پا ارتفاع داشته باشد، باید بر صخره مسلط باشد.

در حقیقت، در منتهی‌الیه بلندای دماغه، توده عظیمی از سنگهای خارا سر بر آسمان می‌نماید که بحالت عمودی کناره دریا را قطع کرده بود و علی‌الظاهر از جانب دیگر بصخره می‌پیوست. بنابراین، گوردن نباستی در مورد برآورد ارتفاع دماغه معادل سیصد پا از سطح دریا زیاد اشتباه کرده باشد. آیا این بلندی کافی خواهد بود که کاشفان نامدار بتوانند حول و حوش منطقه را تا جایی که چشم کار میکند، بخوبی به‌بنند؟

شورا تصمیم گرفت که طرح فوراً "بمرحله" اجراء گذارده شود. در عین حال تصمیم دومی اتخاذ گردید که تا بطور یقین نفهمیدمانند اسلوزی در ساحل سرزمین آزادی بخاک افتاده یا در جزیره نوظهوری ابداً آن را ترک نکنند.

با اینهمه، کشت و گذار تا پنج روز بتأخیر افتاد. هوا از نو مآلود شده بود و گاهی نم‌باران می‌بارید.

طی این چند روز که مانع از اقدام در پیاده کردن طرح "تحقیقات در اطراف دماغه" مرتفع شد، بازار شکار گرم بود. آخرالامر، در روز پانزدهم مارس، بنظر آمد که هوا برای اجرای طرح مساعد است.

اندیشه سیر و سیاحت در شمال رودخانه از مغز بریان تراوش کرده بود و خودش هم عزم جزم نمود که آن را تک و تنها بانجام رساند.

عصر روز پانزدهم، بریان به گوردن اطلاع داد که بامداد فردا، سرتیغ آفتاب عزیمت خواهد کرد.

هوا روشن شده بود، آسمان از مه غلیظ بکلی پاک شده بود، بایستی این موقعیت را غنیمت می‌شمرد.

بریان در نخستین ساعات سپیده‌دم، توانسته بود تقریباً "بسرعت راه برود و نیمی از مسافت موردنظر را به‌پیماید. حساب میکرد اگر هیچ مانعی پیش نیاید، قبل از ساعت هشت

صبح بدماغه مرتفع میرسید. اما بمحض اینکه صخره ساحلی بتخته‌سنگهای زنجیره‌ای هم سطح آب نزدیک میشد، کناره شزار زمین سخت‌گذری را پیش پای راه‌پیما میگسترده، زمین ناهمواری که تا میان سنگهای بسیار بزرگ و لغزنده، گیاهان چسبنده دریائی* سنگپارمهای سست و لرزانی که رویشان هیچ نقطه اتکائی نبود، امتداد مییافت.

بریان در دل میگفت: "با وجود تمام این موانع و مشکلات طبیعی، بایستی هر طور شده، پیش از مد دریا بدماغه برسم!"

پسر شجاع هیچ نمیخواست خستگی را که کم‌کم اعضای بدنش رامثل چوب سفت میکرد و از کار میانداخت، حس کند و درصدد برآمد کوتاهترین راه را برگزیند. در چند جا ناگزیر شد چکمه‌ها و جورابهایش را در بیاورد و از کودالهای عریضی که آبشان تا زانوهایش بود، بگذرد. بریان بالاخره بی‌پای دماغه رسید و دستمهایی از مرغابیها را دید که صدتاصدنا از نواحی جنوبی می‌آیند. آنها در حالیکه شهرهایشان را با ناشیگری بهم میزدند، شهرهایی که بهتر است بگوئیم بدرد شنا کردن میخورد تا پرپر زدن، سلانه سلانه راه میرفتند.

در این هنگام، عقربکهای ساعت مچی ده بامداد را نشان میداد. از اینجا میتوان پی برد که بریان آخرین فواصل راه سنگلاخ را در چه مدت پیموده است. او که از شدت خستگی گرسنه و ناتوان شده بود، بنظرش آمد عاقلانه است قبل از صعود بقله دماغه تجدید قوایی کند. پس، روی تخته‌سنگ صافی، در سایه‌گاه کنار دریای جوشان (در حال مد) نشست و به تماشای رقص امواج شوخ‌طبع پرداخت. بریان زمان توقف را یک ساعت زیاد کرد تا حالش کاملاً بهبود یابد. آنوقت، کوله‌پشتی‌اش را از زمین برداشت و با تلاش و کوشش بنا کرد از اولین تل سنگها بالا رفتن. صعود از دامنه پرپیچ و خم بسیار دشوار بود. راه‌پیما که از یک سقوط حتمی و مرگ دردناک ماهرانه پرهیز کرده بود، عاقبت بر فراز قله گام نهاد.

در آغاز، بریان نگاهش را بسوی خاور متوجه کرد. این بخش تا پایان دیدرس مسطح بود. صخره ساحلی، در این نقطه بالاترین ارتفاع را داشت و فلاتش آرام‌آرام بسمت دریا شیب پیدا میکرد. سطح همواری که تا کرانه زنگاری گسترده میشد و فاصلماش بطور تخمین ده میل بود. بنابر این، ظاهراً "سرزمین کشف شده از این سو، از حاشیه دریا نمیگذشت و برای اینکه محقق شود این خطه جزء مستملکات کشورهای آزاد است یا جزیره‌ای غیرمسکون و سرگردان در قلب اقیانوس میباشد، بایستی برنامه یک گردش پژوهشی دامنه‌داری را بسوی خاور میریختند.

در واقع، بریان در سمت شمال، منتهی الیه زمینهای دریاکنار را هیچ نمیدید، زمینهایی که از هفت تا هشت میل در یک خط راست امتداد مییافت و ساحل ربگزار و نامحدودی را تشکیل میداد. در طرف جنوب، کناره دریا از شمال خاوری بجنوب باختری پخش میشد، در حالیکه مرداب پهناوری را فرا میگرفت.

ساعت دو بعدازظهر بود، بریان ضمن اینکه میاندیشید وقت برگشتن بسفینه اسلوژی است، آماده شد که در پای کوه کوچک و تنها فرود آید. با اینوصف، خواست بار دیگر نظری اجمالی بکرانه خاوری بیندازد. تا در نتیجه متمایل شدن خورشید شاید سایر مواضع مبهم منطقه را مشاهده کند.

از اینقرار، آخرین بررسی انجام گرفت و بریان از بازدید خود نابسانی ناخرسند بود. در حقیقت، در دورترین نقطه میدان دیدش، بطور وضوح خط آبی رنگی را تشخیص داد که در مساحتی بوسعت چند میل، از شمال بجنوب امتداد مییافت.

از خویشتن پرسش کرد: "پس، این چیه؟"

باز هم با دقت بیشتری نگاه کرد و داد زد:

"دریا!... آره!... این دریاست!..."

اینک که بی هیچ شک و گمان دریا بجانب خاور کشیده میشد، اسلوژی در سرزمین آزادی بشن ننشسته بود بلکه فرودگاهش را جزیره‌های تشکیل میداد. جزیره‌های دورافتاده و خلوت که بر پهنه بیگران اقیانوس کبیر آرمیده بود، جزیره‌های جدا از جهان متمدن که خروج از آن غیرممکن بنظر میرسید!...

ربع ساعت بعد، بریان در کناره شزار پائین آمد و در حالیکه از نوراهی را در پیش میگرفت که صبح پیموده بود، قبل از ساعت پنج بکشتی رسید، جایی که یارانش با ناشکیبائی در انتظار بازگشت او بودند.

همان شب، پس از صرف شام، بریان نتیجه سیر و سیاحتش را ببزرگان شورا گزارش داد و با این جمله کوتاه سخنرانیش را تمام کرد: اسلوژی، اللهبختی بیک جزیره ناشناس پرتاب شده، نه یک مستعمره مسکون و پرجمعیت!

گوردن و دیگر اعضای کله‌کنده شورا، ابتداء تصدیق دوسنانشان را با تأثر و هیجان شدیدی پذیرفتند. چی؟!... آنها در جزیره‌ای بودند که برای بیرون رفتن از آنجا هیچکود وسیلمای نداشتند!

دونیفان تذکر داد: "آیا بریان در تحقیقات محل دچار اشتباه نشده است؟"

کروس اضافه کرد:

— آیا ممکن نیست بریان ابرها را با دریا عوضی گرفته باشد؟ ...

بریان پاسخ داد:

— نه، یقین دارم که هیچ اشتباه نکرده‌ام! آنچه من در طرف مشرق دیده‌ام خط‌آبی

بوده نه خط‌کبود و پهنه‌آبی رنگ هم در افق بشکل دایره درآمده است!"

بریان چنان قاطعانه حرف میزد که جای ذره‌ای تردید باقی نمی‌ماند. با وجود این،

همانطور که او جر و بحث میکرد، دونیفان در اثبات نظریه خود سماجت ورزید و ادامه داد:

— من تکرار میکنم که بریان اشتباه‌لیپی کرده‌است... ما که بچشم خودمان ندیده‌ایم...

گوردن جواب داد:

— این ابراز عقاید ضد و نقیض باعث میشود که گردش علمی را از سرگیریم زیرا بایستی

بدانیم بحرف کی گوش بدهیم. بشرط آنکه هوا اجازه بدهد، از فردا اقدام بسیر و سیاحت

همه‌جانبه‌ای خواهیم کرد که بیشک چندین روز طول خواهد کشید. من میگویم، اگر هوا خوب

باشد... چون در هوای بد، عبور از وسط جنگلهای انبوه و خطرناک، عمل جنون‌آمیزی است...

بریان پاسخ داد:

— گوردن! موافقم، و وقتی بساحل مقابل جزیره رسیدیم...

دونیفان زحمت بالا انداختن شانه‌هایش را بخود نداد و فریاد کشید:

— اگر جزیره‌ای وجود داشته باشد!

بریان با حرکتی ناشی از بیصبری جواب رد داد:

— اینجا جزیره است!... من مرتکب اشتباه نشده‌ام!... دونیفان خوش می‌آید که

بنابر عادت همیشگی، سرپرست بگذارد...

— ااه! بریان! خیال میکنی از خیط و خطا منزه هستی؟

— نه! من چنین ادعای پوچی نمیکنم! ولی اگر شورا معتقد است که اشتباه کرده‌ام،

این دفعه خودم برای شناسائی دریا خواهم رفت، البته اگر دونیفان بخواهد همراهم بیاید...

— مسلماً "خواهم آمد"!...

سه یا چهار تن از اعضای برجسته شورا بانگ برآوردند:

— ما هم هستیم!

گوردن، تند جواب داد:

— رفقا! بَسّه!... بَسّه!... کوتاه بیائیم. اگر هنوز بچه نیستیم، بکوشیم همچون

مردان مبارز رفتار کنیم! حالا که دونیفان و بریان تصمیم جدی دارند باین سفر بروند، چه

بهتر که دو نفر از دوستان همراهیشان کنند...

ویلکو گفت :

— من داوطلب این مأموریت هستم !

سرویس گفت :

— منم تا آخر خط با آنها هستم !

گوردن بعنوان پاسخ گفت :

— چه عیب دارد ، چهار نفر کافی خواهد بود . اگر دیر برگشتید ، چند نفر از ما هم به پیشوازان خواهند آمد و بقیه در " اسکوتر " سگر بندی خواهند کرد . یادنان باشد که اینجا اردوگاه ماست و هرگز نیایستی سگر را خالی گذاشت مگر موقعیکه یقین حاصل کنیم در سررمن آزادی هستیم .

بریان برای آخرین مرتبه جواب داد :

— ما در جزیره ' ناشناخته‌ای هستیم ! در این خصوص ، من پافشاری می‌کنم . . .

دونیفان با لجبازی جواب سربالائی داد :

— خواهیم دید و برای مردم دنیا تعریف خواهیم کرد !

پندهای خردمندانۀ " گوردن " نوجوانهای مغرور و کله‌شق را از نوسن دوروئی و کجروی بزبر کشید . . . محققاً " روش او حائز کمال اهمیت بود ، از این جهت که موضوع کاوش درباره‌ی دماغه را نرم‌نرمک بمیان بیشمه‌های انبوه و مرکز منطقه هل داد تا با رسیدن بخط‌آبی‌رنگ که بریان بطور مبهم پیش‌بینی کرده بود و ادامه‌ی راه راست ، در روشن شدن واقعیات نهان و پیشرفت یاران کمک کرده باشد .

با اصرار و عجلمای که دونیفان و بریان برای رفتن داشتند ، تغییر ناکهانی هوا آنها را مجبور کرد که موقتاً از عزیمت صرف‌نظر کنند . از روز بعد ، گهگاه باران سردی شروع بارش کرد . خیلی از احتیاط دور بود که در چنین شرائط زیانبخشی ، خودشان را بقضا و قدر بسپارند . پانزده روز پیایی ، غیرممکن بود که طرح را بمرحله‌ی اجراء گذارند . هوا تیره و نار شد ، بعضی روزها از بام تا شام باران می‌آمد ، تندبادها زوزه‌کشان با شدت فوق‌العاده‌ای میوزیدند و بچه‌ها از ترس می‌لرزیدند .

در این روزهای دراز و بارانی ، گوردن و دوستانش در نهانگاه کشتی زندانی شده اما در آنجا بیگار ننشسته بودند . بی‌آنکه راجع بمراقبت‌های دقیق و لازم از مهمات و ملزومات سخنی بگوئیم ، کارگران ناآزموده دائماً " سرگرم تعمیر خرابیهائی بودند که بر اثر دگرگونی هوا بطور جدی به " یاک " وارده آمده بود .

اول ماه آوریل ، معلوم شد که هوا باین زودیها تغییر نمیکند . درجه‌ی دماسنج بآرامی

بالا میرفت و باد با خشونت وحشیانه‌ای گرد و خاک را به‌رسو میبرد. با این نشانه‌های طبیعی، نمیشد خود را گول زد. اوضاع و احوال جوی حاکی از آن بود که بایستی هر چه زودتر برای کشف پناهگاه مناسبی در درون جزیره بجستجو پردازند. آن روز، بزرگان قوم در این باره صحبت کردند و بعد از گفتگوی طولانی و قهرآمیز، مقدمات امر از لحاظ لشکرکشی! که اهمیتش بر هیچکس پوشیده نبود، فراهم گشت.

گوردن و رفقاییش در شب جدائی احساس می‌کردند که قلبهایشان فشرده میشود. در این نقل و انتقال اجباری که بیگمان حوادث مخوف و خطرناکی در پی داشت، چه بروزگار ماجراجویان غرب می‌آمد؟! وقتی با آسمان نگاه کردند، فکرشان متوجه پدر و مادرها، نزدیکان و خویشاوندانشان شد. آنگاه، کودکان همانطور که در کلیسا مقابل صلیب مراسم احترام بجای می‌آوردند، بار دیگر با فروتنی تمام زانو بزمین زدند و باستان رفیع حق سبحان از ژرفای دل و جان نمازگزاردند. آفریننده توانا و بیچونی که آنها را بآیات شگرف عالم غیب و شگفتیهای کهکشان ملکوت امیدوار میساخت.

بریان ، دونیفان ، ویلکو و سرویس ساعت هفت بامداد اردوگاه اسلوژی را ترک کردند . کاشفان نوجوان ، بدوا " کناره " ریگزار را میانبر زدند ، بنحوی که زودتر پای صخره ساحلی برسند . کوردن بآنها سفارش کرده بود که " فان " را با خود ببرند چون شعور فطری پاسبان مهربان امکان داشت بحالشان بسیار سودمند افتد . باین ترتیب حیوان هوشیار و چالاک در سفر بدیار اسرار سهم بسزائی بعهده میگرفت و در تاخت و تاز لشکریان مهاجم ! بشکل مؤثری شرکت میجست .

چهار تن پسر برنا و گوشا ، پس از ربع ساعتی که از عزیمتشان گذشت ، زیر پوشش زمرد فام بیشه پهنآوری از انظار ناپدید شده و بسرعت از وسط درختان کهنسال و گیاهان خودرو عبور کرده بودند .

بمجرد اینکه بتخته سنگ مرتفع رسیدند ، بریان محلی را که کوردن و خودش در نخستین گردش پژوهشی ، مدتی در آنجا درنگ کرده بودند ، شناخت ، تقریباً یک ساعت دیگر راه پیمودند .

بریان بعد از آنکه توضیح داد چقدر علاقه مند است از مد دریا پیشی گیرند ، گفت :
" عجله کنیم ، لحظه ای از وقتمان را بهدر ندهیم . . . پس ، سرویس کجاست ؟ " و صدا زد :
- سرویس ! . . . سرویس ! . . .

پسر نوجوان در آن حدود نبود ، پس از آنکه با دوستش " فان " از گروه تحقیقاتی دور شده بود ، داشت در پشت قسمتی از تخته سنگ عظیم که شکم داده بود ، ناپدید میشد . ولی دیر یا زود صدای فریادهای رفقا را شنید همچنانکه آنها صدای پارسکردنهای سگ کننده و پشمالو را شنیدند .

بریان ، دونیفان و ویلکو در یک چشم همزدن ، بهمسفرشان پیوستند . او جایی ایستاده بود که بخشی از تخته سنگ ویران شده و کمی از پاره های سنگ و خاک بزمین ریخته بود . در دیوار عمودی ، گردنه وسیعی دهان میگشود و جدارهای دنداندار درونیش ، شیبهائی را نمایان میساخت که هر کدام با سطح مستوی زاویه حداکثر چهل تا پنجاه درجه را تشکیل میداد . بعلاوه ، حد فاصل از زمین تا دهانه گردنه از یک رشته نقطه اتکاء بشکل پله های نامنظم ساخته و پرداخته شده بود که هر کسی باسانی می توانست از آن بالا برود .

دونیفان نخستین کسی بود که روی تل سنگ و خاک جست زد ،
بریان سرش داد کشید :

" بپا ! ... بپا ! ... بی احتیاطی فایده‌ای ندارد . "

اما دونیفان گوشش بدهکار این حرفها نبود و چون خودپسندی ابلهانه وادارش میکرد که از رفقا مخصوصاً " بریان پیش بیفتد ، بزودی به نیمهٔ ارتفاع گردنهٔ قیفی شکل رسید . یارانش از جلو دار تقلید کردند در حالیکه مواظب بودند مبادا پاهایشان را جای پاهای او بگذارند زیرا احتمال داشت بر اثر فروریختن بقایای قلوه‌سنگهایی که از کوه جدا میشد ، هرگز بر منزل مقصود نرسند ! ...

همه چیز بخوبی و خوشی گذشت و دونیفان خشنود بود که توانسته قبل از دیگران بر فراز صخرهٔ عظیم گام نهد .

دونیفان فوراً " دوربینش را از جلد درآورد ، بچشم گذاشت و پهنهٔ بی‌پایان جنگلهای سبز و خرم را که در جهت خاور گسترش مییافت نظاره کرد .

در آنجا همان دورنمای سبز جنگل و آسمان بنظر میرسید که بریان از بالای دماغه ملاحظه کرده بود . ویلکو پرسید : " خیلی خوب ، هیچی نمی‌بینی ؟ "

دونیفان پاسخ داد :

— مطلقاً " هیچی !

ویلکو گفت :

— حالا نوبت منه که نگاه کنم .

دونیفان دوربین را به رفیقش داد ، در حالیکه آثار ناخرسندی در سیمایش خوانده میشد . ویلکو پس از اینکه دوربین را از چشم برداشت ، گفت : " من کوچکترین خط‌آبی رنگی نمی‌بینم . "

بریان پاسخ داد :

— کاملاً " طبیعی است ! چون ارتفاع صخرهٔ ساحلی از ارتفاع دماغه کمتر است و همین میدان دید را محدود میکند . اگر ما در ارتفاعی قرار داشتیم که من بودم ، خط‌آبی رنگ از مسافت شش یا هفت میلی‌نمایان بود . در آنصورت مشاهده میکردید که آنچه من نشانه‌گذاری کرده بودم ، سرچایش هست و ابداً " امکان نداشت آن را با خط‌کیبود مه‌های غلیظ و ابرهای پاره پاره یکی بدانید !

ویلکو تذکر داد :

— گفتنش سهل است ! ...

بریان جواب داد :

— اثباتش آسانتر است = با پرش از فلات بگذریم ، از قلب بیشه‌ها عبور کنیم و آنقدر راه به‌پیمائیم تا به محل معهود برسیم .

دونیفان پاسخ داد :

— خوب این کار بسیار مشکل است ! . . . این راهپیمائی دور و دراز ممکن است ما را بجائی ببرد که خطراتی داشته باشد ! . . . و واقعا " نمیدانم آیا به زحمتش مبارزد یا نه ؟
بریان جواب داد :

— دونیفان ! تو از اینجا تکان نخور ! تو از جایت جنب نخور ! . . . من و سرویس به تنهایی خواهیم رفت ! . . .

و بلکو با حضور ذهن جواب رد داد :

— " ما که مترک کشتزارها نیستیم ! . . . ما هم خواهیم آمد ! . . . دونیفان ! زود باش ، راه بیفت ! ده با الله ! . . . "

هنگامیکه بریان و همراهانش از فلات علیا که نزدیک سرچشمه رودخانه بود ، گذشتند . فهمیدند راهپیمائی از اینکه موفق شدند از دامنه سراسیمب تخته‌سنگ بزرگ فرود آیند ، راحت‌تر نبود ! . . .

ناگهان به جنگل انبوهی رسیدند ، پیشرفت سخت و کند شد . هر لحظه ناچار بودند توقف کنند تا جایی که دستها از پاها ناتوان‌تر و خسته‌تر میشدند .

موقعیکه در وسط نقطه تنگ و بیدرختی که جویباری از آن میگذشت ، درنگ کردند ، ساعت دو بعد از ظهر بود . با مشاهده مسیر آرام و کم عمق جوی ، میتوانستند باور کنند که منابع حیاتی نهایستی چندان دور باشد . عبور از نهر با سنگپاره‌هایی که در لبه‌ها و کفش بکاررفته بود ، زیاد دشوار نبود . و حتی در نقطه معینی سنگهای صاف و صیقلی تا اندازه‌ای با تقارن هندسی پهلوی هم قرار داشتند .

دونیفان گفت : " این نظم و ترتیب در ساختن نهر قابل تأمل است ! " در حقیقت ، جوی از دو سوی مانند نوعی جاده سنگفرش بود . هر کدام از مواد اولیه این راه شوسه تنگ و باریک را با دقت بررسی کردند . عجا ! . . . سنگهای طرفین نهر در یک خط بقدر چند بند انگشت از سطح آب سربر آورده بودند !

آیا میتوان گفت که دست آدمی ، سنگواره‌ها را در پهنای جوی بانظم و ترتیب خاصی کار گذاشته تا آب از مجرای خود به سهولت بگذرد ؟ نه ، بهترینست قبول کنیم که سنگپاره‌ها در هنگام طغیانها با جریان شدید آب در خط مستقیم به آنجا کشیده شده ، کم کم پشت سرهم قرار گرفته و سد طبیعی را تشکیل داده‌اند ؟ بریان و همراهانش پس از یک تحقیق عمیق و دقیق ، در خصوص پیدایش راه شوسه همین روش بسیار ساده را برای توضیح و استدلال پیروی و تصویب کردند .

در مورد نهر عریض، لازم است شرح بدهیم که آبش بجانب شمال خاوری، در نقطه مقابل خلیج کوچک روان بود. آیا این آب باریک یا چشمه‌ها و برکه‌ها متصل میشد و بصورت رود خروشان بدریا میریخت؟ همان رودخانه‌ای که بریان تأیید میکرد از بالای دماغه رویت کرده است. . . .
دونیفان گفت: "لااقل، این جوی کم‌آب نباید شعبه رودخانه مهمی باشد که بطرف مغرب جاریست."

بریان پاسخ داد:

— خواهیم دید و حقیقت را خواهیم پذیرفت. مع الوصف، تا زمانی که نهر از خاور سرچشمه میگردد و بسمت باختر روان است، گمان میکنم بتوانیم رد آب را بگیریم، جلو برویم و بفهمیم کجا مسیرش را تغییر میدهد. . . .
"چهار تن پسر نوجوان، پس از آنکه از جوی سنگفرش شده با احتیاط گذشتند، از نو راه‌پیمائی آغاز کردند. عبور از کنار نهر تا حدی آسان بود. نزدیک ساعت پنج و نیم بعد از ظهر، بریان و دونیفان با آه و افسوس به ثبوت رساندند که مسیر جوی بسوی شمال ادامه دارد. کشف این موضوع میتوانست آدمهای سرسخت و یکدنده را به جاهای دورتری بکشاند. بنابراین آنها موافقت کردند که کنار نهر را رها کنند و راهشان را بسمت خاور و میان درختان قطور قان و درختان انبوه در پیش گیرند.

گذرگاه بسیار ناهموار و دشوار بود. در وسط گیاهان و علفهای بلندی که گاهی ارتفاعشان از سر آنها بالاتر میرفت، برای اینکه دوستان را از نظر دور ندارند، مجبور بودند مرتباً "همدیگر را صدا بزنند و جهتشان را تشخیص بدهند. در ساعت هفت بعد از ظهر، هنوز به حاشیه جنگل نرسیده بودند و باین زودی تاریکی همه جا را میپوشانید.

بریان و دونیفان تصمیم گرفتند که توقف کنند و شب را در پناه درختان بگذرانند.

وقتی بریان و یارانش از خواب شب بیدار شدند، تقریباً "ساعت هفت بامداد بود. از ساعت هفت و نیم، پسران نوجوان بسوی خاور روی آوردند. همچنان دو ساعت طی طریق کردند. بالاخره، اندکی قبل از ساعت ده، افقی دیگر پدیدار گشت که درختان جنگل همچون پرده زمردقوامی آن را از دیدگان پنهان میداشت. در آنسوی جنگل، دشت پهناوری گسترش مییافت که نیم میل بجانب شرق پیش میرفت با یک رشته نل‌های شن و ماسه محدود میشد. ریگهای روانی که با وزش تندباد از راههای دور میآمد و بآرامی با برگشت شدید امواج دریا درهم میآمیخت دریای لاجوردگونی که تا دامنه‌های مخملی کرانه دور افتاده امتداد داشت و بریان بطور مشکوک خط آبیش را ملاحظه کرده بود. . . .

دونیفان دم فرو بسته بود. در صورتیکه با وجود همه دردها و رنجهای سفر، بجا بوداز

دوست تیز بینش سپاسگزاری کند و بپذیرد که او هرگز اشتباه نکرده بود. با اینوصف، بریان که درصدد فخرفروشی نبود، با دوربینی که بچشم داشت، کنارهای نویافته را نظاره میکرد. نام دیگرش آلس است.

در شمال، ساحل کمی سمت چپ خمیدگی پیدا میکرد، در جنوب هم، همین حالت وجود داشت. اکنون، دیگر هیچ جای شک و شبهه نبود! سرزمین کشف شده مستملک دنیای متمدن بشمار نمیآید، یقیناً "جزیره‌ای بود که توفان" اسکونه" را بکناره‌اش افکنده بود و بایستی برای خروج از این منطقه، ناشناخته از هرگونه امیدی چشم میپوشیدند زیرا از جهان آزاد هیچ کمکی نمیرسید. با اینهمه، بریان، دونیفان، ویلکو و سرویس‌ضمن اینکه از وسط جلگه میگذشتند که تا مسافتی دور یعنی ساحل ریگزار کشیده میشد، پای تپهای از شن و ماسه مکت کردند. قصد داشتند ناهار بخورند و سپس از درون جنگل به راهپیمائی ادامه دهند. شاید اگر عجله نمیکردند برایشان ممکن نبود تا شب به کشتی "اسلوژی" برگردند.

در موقع صرف غذا، بزحمت چند کلامی با هم رد و بدل کردند. آخر الامر، دونیفان از جای برخاست و فقط این کلمه را گفت: "حرکت کنیم." و چهار نفری بعد از آنکه آخرین نگاه را به سطح آرام دریا انداختند، حاضر میشدند که دوباره از میان جلگه عبور کنند. در این هنگام "فان" جست و خیزکنان نزدیک ساحل رفت.

سرویس داد زد: "فان! ... بیای اینجا! فان! ..."

اما سگ در حالیکه شن و ماسه‌های نمناک را بو می‌کشید، به دویدن ادامه داد. سپس، ناگهان با جهشی بمیان امواج کوچک جست زد و آزمندانه شروع کرد آب نوشیدن. دونیفان فریاد برآورد: "داره آب میخوره! ... داره آب میخوره! ...". دونیفان فوراً از تله‌های شن گذشت و یک مشت از آبی را که فان با آن رفع تشنگی میکرد، به لبهایش برد. ... آب شیرین و گوارا بود! پهنه نیلی رنگ، دریاچه‌ای بود که در سوی خاور تا کرانه دور دست گسترده میشد. این، ابداً دریا نبود!

باین ترتیب، مسأله مهمی مطرح میشد که نجات نوجوانان مصیبت دیده، مستقیماً به آن بستگی داشت و با ظهور دلیل تازه، اتخاذ تصمیم قطعی خیلی زود بود. پس، دریای فرضی، دریاچه از آب درآمد! هیچ‌یکمانی در این نظریه وجود نداشت. ولی آیا ممکن نبود دریاچه به جزیره‌ای تعلق داشته باشد؟ آیا با توسعه میدان اکتشاف به مناطق دورتری، معمای دریای واقعی که مورد توجه بریان بوده، از اعماق مجهولات سربر نمی‌کشید؟ اقیانوس بی‌انتهائی که برای عبور از آن، هیچ وسله‌ای در دسترس دریانوردان نبود؟ بعقیده اندیشمندان! پژوهش دامنه...

دارتری اجتناب ناپذیر بنظر میرسید ، آیا مراجعت باردوگاه را بایستی یک یا دو روز بتعمویق میانداختند ؟ موضوع اساسی این بود : آیا بایستی بسوی جنوب یا بسوی شمال ، رهسپار میشدند ؟ اما چون عزیمت به سمت جنوب ، آنها را به "اسلوژی" نزدیک میکرد ، تصمیم گرفتند که در این جهت حرکت کنند .

تصمیم نهائی ، اتخاذ گردید ، از ساعت هشت ونیم ، هرچهار نفر هم سفر ، بار دیگر سیرو سیاحت از سر گرفتند . پسران نوجوان و سبکبال ، در حالیکه در طول کناره پیش میرفتند ، گاهی از پای تلهای ریک روان ، گاهی از نوار شنزار و هموار میگذشتند . آنها توانستند در ظرف کمتر از یک روز ، قریب ده میل راه پیمائی کنند بدون اینکه زیاد خسته شوند . مقارن ساعت هفت نیمروز ، راحت باش کوتاهی ترتیب داده شد . وانگهی ، آنشب غیرممکن بود در جهت جنوب دورتر بروند . در این نقطه ، یکی از همان نهرهای کوچک به دریاچه می ریخت و در نتیجه آبهای دریاچه از مجرای خود منحرف شده بود و بایستی شناکان عبور میکردند .

بریان ، دونیفان ، ویلکو و سرویس ، بعد از آنکه شام خوردند ، به چیزی جز استراحت

نمی اندیشیدند .

بامداد فردا ، وقتی بریان بارانش را که در رواندازهایشان قوز کرده بودند ، بیدار کرد ،

تقریبا " ساعت هفت بود .

طولی نکشید که جملگی آماده رفتن شدند و موقعیکه سرویس تکه ای از نان بیسکوئیت را خوش خوشک میجوید ، سه تائی دیگر آمدند که اراضی آب گرفته را دید بزنند . در ورای آبهای جوشان ، صخره مرتفعی قامت راست کرده و عمودا " روی سنگ قطوری استوار بود . و اما جویبار پهناور ، اگر لبه راستش که بعرض بیست پا بود ، روی قاعده صحیحی در طول ارتفاعات مجاور منبسط میشد ، در عوض لبه چپش که بسیار پست بود ، بطور مبهم حفره های ژرفی را نمایان می ساخت . برای تغییر مجرای آب ، لازم بود از صخره مرتفع بالا بروند . در وهله نخست ، موضوع مطالعه نهر پیش می آمد که دقیقا " بفهمند آبهای دریاچه در کدام نقطه از بسترش منحرف میشود و به زمینهای اطراف ریزش میکند .

ویلکو زمانی که داشت به سنگ قطور میرسید ، بانگ زد : " اهه ! اینجا را نگاه کنید . "

چیزی که توجه او را جلب میکرد ، توده ای از سنگپاره های زمخت بود که نوعی سد بوجود

می آورد . در این موقع ، آنها تشخیص دادند حرکات سگ عجیب است .

سرویس گفت : " دهه ! فان را ببینید ! "

دونیفان که بسمت سگ جلو رفت ، جواب داد :

— انکار چیزی حس کرده ! "

فان در حالیکه دستش را بالا گرفته و دهانش باز بود، ایستاد. سپس غفله بطرف فضای مشجر کوچکی که پای صخره قرار داشت، خیز برداشت. بریان و رفقایش در پی او رفتند. چند لحظه بعد، مقابل درخت "زان" کهنسالی درنگ کردند، روی پوست درخت دو حرف و یک تاریخ کنده شده بود: ف - ب ۱۸۵۷.

بریان، دونیفان، ویلکو و سرویس مدتی طولانی ساکت و بی حرکت جلوی این نوشته گویا ایستاده بودند و اگر فان در گوشه سنگ قطور غیب نمیشد، باز هم میایستادند.

بریان هو انداخت: "بیا اینجا، فان! میگویم بیا اینجا!"

سگ برنگشت اما صدای زوزه‌های شتابزدش بگوش رسید.

بریان گفت: "مثل اینکه غیرازما موجودات دیگری هم اینجا هستند، بیائید! از همدیگر

جدا نشویم و چهارچشمی مراقب دور و برمان باشیم!"

پسران نوجوان تفنگ بدوش و تپانچه بدست برای دفاع در برابر حمله احتمالی آماده

گشتند، آنها محتاطانه پیشروی کردند، بعد ضمن اینکه سنگ قطور را دور میزدند، در طول ساحل

که باخمیدگی نهر تنگ و سراسیم شده بود، آهسته سر خوردند.

ناگاه، صدای حزن انگیز زوزه‌ای هوا را شکافت. تقریباً همان لحظه "فان" باشوروهیجان

وصف ناپذیری دوباره ظاهر گشت.

بریان که بیهوده میکوشید سگ را آرام کند، گفت:

"حتماً واقعه غیرمنتظره‌ای رخ داده است!"

دونیفان در حالیکه به ویلکو و سرویس اشاره میکرد، دنبالش بیایند، جواب داد:

"برویم به بینیم میخواهد ما را کجا ببرد!"

ده قدم آنورتر، فان در برابر توده‌ای از بوته‌های خاردار قد علم کرد. بریان جلو رفت

که ببیند این گیاهان انبوه، نهانگاه لاشه، جانوری یا حتی جسد انسانی نباشد که بوبش فان

را به آنجا کشانده بود... و وقتی بوته‌های بلند را پس زد، دهانه تنگ حفره‌ای را ملاحظه نمود.

با تیرش بناکرد شاخ و برگهایی را که سوراخ را سد کرده بود، بریدن و راه باز کردن. با

اینهمه، گوشه‌هایش راتیز کرد اما هیچ آوای مشکوکی نشنید. باین ترتیب، سرویس داوطلبانه از

سوراخ که بسرعت گشاده شده بود، به داخل رفت. بریان به او گفت:

"اول بین فان چه کار میکند!"

سگ همچنان زوزه‌های دلخراشی می‌کشید که دلیل بر عدم اطمینان وی بود. و در عین

حال، اگر موجود زنده‌ای در این دخمه پنهان شده بود، فوراً بیرون می‌آمد... بایستی سردرآورد

حیوان آنجا چه می‌خواهد.

ویلکو پرسید: "بریم تو؟..."

دونیفان پاسخ داد: آره.

بریان گفت:

— لاقفل صبر کنید از بازرس اعزامی خبری برسد!

آنوقت، شاخه کلفت و صمغ داری از یکی از درختان کاج که در کنار جویبار روئیده بودند، کند، با آن مشعلی درست کرد؛ بعد در پی دیگر کاشفان به درون حفره تاریک سرید.

دهانه دخمه پنج پا ارتفاع و دو پا عرض داشت اما کمی که جلوتر رفتند، دهانه دخمه فراختر میشد و به غاری تغییر شکل می یافت که ارتفاعش ده پا و عرض چهار پا بود.

ویلکو در حالیکه وارد غار میشد، به چهارپایه ای چوبی خورد که نزدیک میزی قرار داشت. از اینقرار، دیگر هیچ شک و تردیدی باقی نماند که روزگاری غار محل سکونت شخصی یا اشخاصی بوده است. ولی در چه زمان معین و بوسیله چه کسی؟ ته مغاره، تختخواب تق و لقی مثل نعلش افتاده بود که پتوئی پشمی و پاره آن را می پوشانید. پسران نوجوان پسرین رفتند.

بریان ضمن اینکه نفرتش را پنهان می داشت، با حرکت سریعی پتورا بلند کرد و تختخواب خالی بود. یک لحظه بعد، هر چهار نفر که سخت تحت تأثیر محیط غم انگیز غار واقع شده بودند، در خارج به فان پیوستند... حیوان هوشیار همچنان زوزه های رقت انگیزی می کشید.

آنگاه، مسافران از نوباندازه بیست پا از لبه نهر فرود آمدند و غفلتاً درنگ کردند. احساس نفرت و وحشت بی سابقه ای آنها را سر جای شان میخکوب کرد!

آنجا، روی زمین نمدار، لای ریشه های ضخیم و بهم پیچیده درخت زان، اسکلت انسانی خفته بود.

بنابراین، بیگمان آدمیزاده بینوائی، که سالیان دراز درون مغاره میزیسته، تا اینجا آمده و جان داده است. افسوس! پناهگاه بیابانی که زمانی کاشانه و خوابگاهش بوده، به او وفا نکرده و حتی در پایان عمر آرامگاهش نشده است!

بریان، دونیفان، ویلکو و سرویس سکوت عمیقی اختیار کردند. مردی که به این نقطه آمده و مرده است، کی بوده؟ آیا او هم از سرنشینان سفینه غرق شده ای بوده؟ به چه ملتی تعلق داشته؟ چگونه توانسته نیازهایش را برآورده کند؟

هرچه بادا باد! لازم بود مغاره را بادقت بیشتری بازدید کنند.

بریان گفت: "بیائید!"

و آنها بدنبال فان، در روشنائی مشعل دومی که با شاخه صمغ دار درخت کاج فراهم کرده بودند، از دهانه دخمه وارد غار شدند.

بریان از اموال متوفی سیاهه، دقیقاً تهیه کرد. درحقیقت، چیز بدردبخوری نداشت؛ خیلی کمتر از آن که بحال بازماندگان کشتی "اسلوژی" مفید واقع شود. روی هم رفته، فاقد ساز و برگ سنگین بود. در نظراول، فقط چند تادست افزار، یک کلنگ، یک تیشه، سه تا ظرف آشپزخانه، یک چکش، دو تا قیچی زنگ زده، یک قلم سنگتراشی و یک اره بی دسته پیدا کردند.

بربالین تختخواب آنچنانی، زیر ملحفه، پتوی کهنه که بریان بلند کرده بود، و یک کویک ساعت جیبی کشف نمود که به میخ دیوار آویزان بود. بریان قابش را گشود.

دونیفان تذکر داد: "این ساعت با خودش اسمی دارد که شاید بتواند چیزی را بر ما ثابت کند...

بریان جواب داد:

— حق بجانب تست.

و پس از آنکه داخل قاب را بدقت نگاه کرد، موفق شد این کلمات را که روی صفحه فلز حک شده بود، بخواند:

— دل‌پو، سان‌مالو. نام کارخانه سازنده و نشانیش.

بریان با تألم و هیجان فریاد کشید: "مرد غارنشین فرانسوی بوده، هم‌میهن عزیز خدا ترا به امرزد و با فرشتگان عالم بالا محشور سازد."

دیگر جای هیچ‌گونه سوءظنی نبود که بکنفر فرانسوی در مغاره زندگی میکرده است. با این سندزباندار بزودی بدلیل دیگری دست یافتند: دونیفان از زمین دفترچه رنگ و رورفتمای برداشت که صفحاتش از خطوط مدادی پوشیده بود.

از بخت بد، بیشتر این‌طور ناخوانا بود. با این وصف، به زحمت توانستند چند کلمه را بخوانند که از آن جمله "فرانسوا بود و آن" است.

دونام که به‌طور قطع مسافر کشتی غرق شده، حروف اولشان را برسم یادگار بر پوست درخت "زان" کنده بود. دفترچه شامل وقایع و مشهودات روزانه زندگی‌ش میشد. در پیچ و خم لغات و عباراتی که گذشت زمان آنها را بکلی محو نکرده بود، بریان توانست این کلمات را قرائت کند: "دوگی — تروئن" محققاً این اسم سفینه‌ایست که بر اثر توفان در سواحل دورافتاده اقیانوس کبیر غرق شده بود.

سپس، یک تاریخ یعنی همان تاریخی که زیر حروف اختصاری منقوش بود و بیگمان بزمان غرق شدن کشتی بستگی داشت؛

از این‌قرار، پنجاه و سه سال میشد که فرانسوا بود و آن به زمینهای ساحلی گام نهاده و در تمام مدت اقامتش، هیچ کمکی از خارج دریافت نکرده بود؛

در این صورت، اگر فرانسوا بود و آن تن به قضا داده و نتوانسته به نقطه دیگری از این خطه

ناشناخته بود ، شاید علت این بوده که موجودات مزاحم یا موانع غیر قابل عبوری را پیش راهش
قد برافراشته بودند .

پسران نوجوان بیش از پیش سنگینی موقعیت و وخامت اوضاع را درک کردند . بعلاوه ، آخرین
حسن تصادف به آنها آموخت که هرگونه اقدامی برای ترک این سرزمین بی نتیجه خواهد بود .
دونیفان ، با ورق زدن دفتر خاطرات ، کاغذی را دید که لای صفحات تاخوردہ بود .
نقشای که با نوعی مرکب احتمالاً " آب و دوده ترسیم شده بود . او غریب شادی برآورد : " یک
نقشه ... "

بریان جواب داد :

— بی شک فرانسوا بود و آن خودش بحالتی که مقرون به حقیقت باشد ، این نقشه را کشیده
است .

ویلکو یادآوری کرد :

— اگر کار او باشد ، این مرد نهایتی یک ملاح ساده بوده باشد ، ولی یکی از افسران کشتی
" دوگی — تروئن " چرا ... چون او اطلاعات علمی داشته که نقشهای بادقت و صحت رسم کند ...
دونیفان داد زد : این چیه ؟ ...

بله ، نقشه جغرافیائی این منطقه بود : آنها محل سفینه اسلوژی را در نقشه تشخیص
میدادند و نیز تخته سنگهای مجاور سطح دریا را که زیر آب مستور بود ، کناره ، شنزار را کنار دوگاه
گمشدگان رویش برپاشد بود ، دریا چمرا که بریان و همراهانش برای دومین دفعه از کناره باختریش
فرود آمده بودند ، سه جزیره کوچک را که در وسط دریا آرمیده بود ، صخره عظیم را که تا
کناره رودخانه دور میزد ، جنگلهای انبوهی که سراسر بخش مرکزی منطقه را پوشانیده بود . در
آنسوی حاشیه مقابل دریاچه ، باز هم بیشه های درهم و سرسبزی تا کناره ناحیه ساحلی دیگری
گسترش می یافت ، و دریای گشاد در ناحیه ساحلی را صمیانه در آغوش میگرفت .

پسران نوجوان با بررسی مکرر نقشه باین نتیجه رسیدند که برای یافتن راه نجات از آسیب
سوانح طبیعی ، بایستی بسوی خاور پیشروی کنند و در این جهت رحل اقامت افکند ! ملتفت شدند
که برخلاف دونیفان ، حق بجانب بریان بوده است ! بی بردند که دریا این مستملکه فرضی
را از هر سواحاطه کرده است ... اینجا جزیره گمنامی است و بهمین مناسبت فرانسوا بود و آن
نتوانسته از زندان زنده بگوران رهائی می یابد !

« نام پرندہ ایست ، این واژه بجای کلند بر وزن بلند که از آلات بنائی است ، بخلط
در نوشته ها و گفته ها بکار میرود .

با اضافه به ثبوت رسید که مسافر سرگردان تمام جزیره را پیموده است چون از کلیه جزئیات مهم مواضع جغرافیائی یادداشت برداشته بود. مشخصات جزیره بنحوی که فرانسوا بود و آن ترسیم کرده بود، بترتیب زیر میباشد:

جزیره بشکل مستطیلی دراز و باریک و شبیه پروانه بسیار بزرگی با بالهای گسترده بود. ظاهراً "تنها بلندی کم اهمیتش صخره عظیم ساحلی بود که روبه دریا پرتگاه ژرفی را تشکیل میداد و دماغه مرتفع بشمال خلیج کوچک و از آنجا تا کرانه راست رودخانه کشیده میشد. در خصوص ناحیه شمالی، نقشه نشان میداد که زمینهای این قسمت بئر و ریگستان است. بنحوی که پس از رودخانه بصورت مرداب پهناوری امتداد مییافت. در شمال خاوری و جنوب خاوری رشتههای درازی از تودههای شن و ماسه که ره آورد تندبادهای موسمی است، پشت سرهم واقع میشدند.

بالاخره، اگر مقیاس ترسیمی ذیل نقشه با محتوای آن نسبت مستقیم داشته باشد، جزیره بایستی از شمال به جنوب تخمیناً "در درازترین نقاط پنجاه میل طول و از باختر به خاور در پهنترین نقاط بیست و پنج میل عرض داشته باشد.

اینکه بدانیم جزیره مکشوف به چه گروهی از مجمع الجزایر تعلق داشته، غیرممکن بود. مراجع به موضوع روی حدسیات و فرضیات اساسی تصریح و تشریح کنیم.

بخواست خدا، هرچه پیش آید، خوش آید... این نوعی انتقال قطعی از دریا به خشکی بوده که به سرنشینان سفینه اسلورزی تحمیل شده است. و چون مفارقه، پناهگاه خیلی خوبی به آنها عرضه میداشت، بموقع بود پیش از اینکه نخستین تندبادهای کم دوام، شکستگیهای "اسکونر" را به حد کمال رساند و آن را از حیز ارتفاع بیندازد، ذخائر موجود را از هر قبیل که بود، به آنجا حمل میکردند.

اینک موضوع مهم، بازگشت بیوقفه بار دوگاه بود. گوردن بایستی از دیرکردن رفقا بسیار نگران شده باشد و احتمال دارد بترسد که مبادا بلائی به سرشان آمده باشد.

پسران نوجوان و باایمان، قبل از عزیمت، خواستند آخرین تکالیف مذهبی را در حق فرانسوی بخاک خفته بجای آورند. این مراسم و تشریفات مقدس، با احترام به مرده در محیطی آکنده از اندوه و الم انجام گرفت. آنوقت، هر چهار نفر به غار مراجعت کردند و دهنه حفره را بستند که جانوران نتوانند به آنجا داخل شوند.



خرسهای دریائی در ساحل تخته سنگهای هم سطح
آب، جست و خیز میکردند .



پیش خود تصور کنید گوردن و پیروانش با چه سرور و شمعنی از بریان و سه نفر دوست همراهش پذیرائی کردند، اما چون بریان، دونیفان، ویلکو و سرویس از بهروز راه بیمائی طولانی خسته شده بودند، گزارش ماجراهای مسافرت را به فردا موکول کردند. بریان فقط گفت: " ما در جزیره هستیم!"

در سپیده بامداد فردا که پنجم ماه آوریل بود، بزرگان قوم و همچنین "موکو" که مشاور آگاه و امینی بود، در عرشه جلوی "پاک" کردهم فراهم آمدند و حال آنکه دیگران هنوز در خواب ناز بودند. بریان و دونیفان با رعایت نوبت رشته سخن را بدست گرفتند و یاران رادر جریان رویدادها گذاشتند.

گزارش بادقت هرچه تمامتر بسمع سران گروه رسید بدون اینکه بریان یا دونیفان از بیان جزئی ترین مطالبی فروگذار کرده باشند.

و اینک عموم اعضای عالی مقام شورا ضمن اینکه نقشه را نگاه میکردند، بخوبی می فهمیدند که نجات برایشان غیر ممکن بود مگر از عالم غیب معجزهای میشد!

بریان اظهار داشت: " بهترین کار اینست که از غار بعنوان خانه استفاده کنیم. مفاره، برایگان پناهگاه مطمئنی به ما تقدیم خواهد کرد. بکوشیم تا در کوتاهترین مدت به آنجا نقل مکان کنیم!"

در حقیقت، این یک امر فوتی و حیاتی بود! چنانکه گوردن هم با صراحت، اهمیتش را خاطر نشان کرد، اسکونر روز بروز غیر قابل سکونت میشد. نه فقط مسأله ترک فوری کشتی مطرح بود بلکه بتدریج خرابتر هم میشد بطوریکه آنچه ممکن بود سودمند باشد، بایستی از آن بیرون آورده میشد و با رعایت نظم و ترتیب به "غار فرانسوی" منتقل میکردید. نامی که بیاد بود فرانسوی رنج کشیده به مفاره داده شد. دونیفان پرسید: " و تا اینکه بتوانیم به محل جدید مهاجرت کنیم، کجا ساکن شویم؟"

گوردن پاسخ داد:

— زیر یک چادر برزنتی، چادری که در کناره جویبار، میان درختان خواهیم افراشت:

بریان گفت:

— این بهترین تصمیمی است که گرفته میشود، البته باید حتی یک ساعت از وقتمان را هم

تلف نکنیم!

روزهای بعد، صرف برافراشتن اردوگاه در ساحل جویبار شد. مقارن پانزدهم آوریل، دیگر هیچ چیزی در عرشه سفینه اسکونر باقی نماند به غیر از اشیاء و لوازمی که خیلی سنگین بود و با پیاده کردن اجزاء متشکله شان، احتمال داشت آنها را بیرون بیاورند.

با اینوصف، مهم بود که عجله بخرج دهند. هوا در پانزده روز دوم آوریل چندان تعریفی نداشت. میانگین زینه دماسنج بطور محسوسی پائین آمد. زمستان ورود خود را اعلام کرد و با او ملتزمین رکابش، تگرگ، برف، تندبادها و کولاکهای مخوف در نواحی مرتفع اقیانوس آرام نزول اجلال فرمودند!

مسافران بیخانمان، محض احتیاط، از کوچک و بزرگ بایستی لباسهای گرمتری میپوشیدند. از زمانی که تمام محتویات "یاک" خالی شد، امواج خروشان و توفان زا به جدارهای خارجی کشتی حمله آوردند و تخته‌های نیم شکسته‌اش را با صدای خشکی از هر سو درهم کوبیدند. ورقه‌های برنجی لفافه کشتی را با دقت و ظرافت از بدنه جدا کردند تا برای پوشش دیوارهای "غار فرانسوی" بکار برند. کار سنگین و پرهزمتی بود. همچنین پیاده کردن اجزاء اشیاء وزین‌بکندی صورت‌میگرفت بنحوی که در بیست و پنجم آوریل، تندبادی بیاری کارگران شافت.

شب هنگام، هرچند در فصل سرمای زودرس بودند، کولاک* بسیار شدیدی برخاست، ویرانی از حد گذشت. پرده‌هایی که طرفین اسلوژی رامیپوشاند، بکلی از جا کنده شد. مجموع قطعات متشکله "اسکونر" متلاشی‌گشت و فروریخت، قطعه چوب کلفتی که از جلو بعقب کشتی کار میگذارند و تمام چوب بستها روی آنست، بر اثر ضربات کوبنده قطعه خلفی و انتهائی شکست و بزودی همه چیز بشکل خرده‌ریزهای بیخود و بی‌مصرف درآمد. دیگر جای ناله و گله نبود چون امواج در بازگشت، قسمتی از لوازم خرد شده را با خود به دریا بردند که تازه بیشتر آنها به سرتخته سنگهای هم‌سطح ونوک تیز گیرکرد. پیدا کردن آلات و ادوات آهنی از قبیل پراچهای آهنی، چفت و بستها و سایر دست‌افزارها که زهر چین و شکنهای شن و ماسه مدفون شده بودند، آسان بود. کاری که روزهای بعد، همگی بایستی در انجامش بطور مؤثری شرکت می‌جستند. براستی اجراء این امور برای خرد سالان شاق و طاقت فرسا بود اما بهر حال وظائفشان را خوب بپایان رساندند. بهر حال خلاصه کلام، در عصر بیست و هشتم، آنچه از سفینه غول‌پیکر اسلوژی باقی

* بوران - رگباری که با باد و رعد و برق همراه باشد.

مانده بود، به محل بارگیری منتقل گردید و در نتیجه قسمت اعظم کارهای دشوار انجام پذیرفت زیرا از آن پس، وظیفه رودخانه آرام بود که ذخائر، تدارکات و مهمات را به "غار فرانسوی" حمل کند.

گوردن گفت: "از فردا ساختن کلک بزرگمان را شروع خواهیم کرد... باکستر گفت:

— بله، من پیشنهاد میکنم که آن را توی رودخانه بسازیم... دونیفان گوشزد کرد:

— این جور کلک ساختن، خالی از اشکال نخواهد بود! گوردن جواب داد:

— اهمیتی ندارد، بامتحانش میارزد. اگر نگهداشتنش توی رودخانه خیلی دردسر داشت، اقلاً "ناراحت نخواهیم شد که چرا آن را به آب نینداختیم." تمام اوقات روز، لاینقطع کار کردند و وقتی شب فرا رسید، تخته‌بندی کلک با هزار دوز و کلک با تمام رسیده بود.

بچه‌ها که از خستگی خرد و خمیر شده بودند، با اشتهای وافری شام خوردند بطوریکه معلوم نشد لقمه‌های کله‌گره‌ای را در دهان می‌گذاشتند یا توی چشمهایشان!... و بالاخره تا صبح تخت خوابیدند.

فردای آن روز پرمشقت، از آغاز سپیده‌دم سی ام ماه آوریل، هرکدام با تلاش و کوشش فزاینده‌ای دست به‌کار شدند.

اکنون ساختن و متصل کردن ایوانی به چوبهای قطور کلک جزء برنامه منظور شده بود که مسافران بتوانند در آنجا بایستند یا بنشینند. برای انجام مقصود، تخته‌های عرشه‌وپرده‌های طرفین بدنه اسلوزی را بکار زدند.

این کار، سه روز وقت گرفت با اینکه هرکدام از کارگران باتوش و توان فراوان زحمت کشیدند چون نبایستی حتی یکساعت از فرصتشان را ضایع میکردند. هنوز هیچی نشده، ورقه‌نازکی از بخروری چند برکه و حوضچه که در اطراف و بین تخته‌سنگهای هم‌سطح دریا قرار داشتند و همچنین در کنارهای شیب دار رود نمایان میگشت. در روز سوم ماه مه، بارگیری کلک شروع شد. رعایت دقت و مراقبت در امر انتقال و وضع کالاها بسیار مهم بود تا کلک بطور متناسبی بارگیری شود و تعادل خود را حفظ کند. هر یک از کودکان بقدر نیرویشان باربری را به عهده گرفتند. اموال را بحدی باهمت و احتیاط جابجا کردند که در بعدازظهر روز پنجم ماه مه، هرچیز بجای خویش بود.

روز بعد، در سرزدن آفتاب جهانتاب، جملگی آماده خدمت ایستاده بودند. در رأس ساعت هفت، عملیات مقدماتی خاتمه یافت. ایوان چوبی را طوری به کلک متصل کرده بودند که در صورت ضرورت دو یا سه روز میشد از آن استفاده کرد.

کمی پیش از ساعت نه، آثار مد نمودار گشت؛ صدای خشک و خفهای از میان تخته‌بندی کلک گذشت و بچه‌ها را که نوبی ایوان کار میکردند، لرزاند.

بریان داد زد: "بی حرکت سرجاهایتان بایستید!"

باکستر فریاد کشید: "آهای! آدمهای سربهوا! بپائید!"

دونائی بترتیب مأمور هدایت طنابهایی بودند که جلو و عقب کلک را نگه میداشتند و سر طنابها در دستشان بود.

دونیفان که با ویلکوتوی ایوان ایستاده بود، هوانداخت:

"ما حاضریم!"

بریان پس از آنکه با چشمهای خود دید کلک بر اثر مدمنحرف میشد، بانگ برآورد: "لنگر را بردارید!"

فرمان صادره بیدرنگ اجراء گردید، کلک آزاد شد، به آرامی از وسط دو ساحل رود پیش رفت در حالیکه زورق تنگ، سبک و تندرو را بدک میکشید.

عموم سرنشینان وقتی گردونه چوبی و سنگینشان را در حرکت دیدند، فوق‌العاده خوشحال شدند و شادبها کردند.

دوساعت بعد از عزیمت، طول راهی را که بایستی طی میکردند، تقریباً "میشده یک میل دیدزد. نزدیک ساعت یازده، جزر کم آبها را پائین دست رود برگردانید، و کشتیبانان شتابان تلاش کردند مرکب شاهانه را با کشیدن طنابها بجهت مخالف جریان آب، استوار نگهدارند تا با پیروی از نیروی جاذبه بسوی دریا کشانده نشود.

واقعا، "سرب هنگامیکه کشاکش امواج دگر بار پدیدار میگشت، میتوانستند راه بیفتند؟ چون از رودخانه کم عرضی میگذشتند، ظاهراً "مانعی در پیش نبود ولی در تاریکی خود را به خطر میانداختند. آیا بایستی بیست و چهار ساعت دیگر صبر میکردند؟ بهتر بود منتظر فرصت مناسب میماندند نه اینکه بارهای گرانبهای کلک را به جریان آب رود میسپردند.

فردا مقارن ساعت نه و سه ربع، به مجرد اینکه مد بالا آمد، کلک رانی در همان شرایط شب قبل از سرگرفته شد.

سرانجام، در نیمروز پس فردا به کمک مد دریا که تا ساعت سه و نیم عصر طول کشید، کلک به حوالی دریاچه رسید و به ساحل رود، درست مقابل مدخل "غار فرانسوی" نزدیک شد.

تخلیه بار کلک، در میان غریب‌های شادی کودکان خردسال که هر گونه دگرگونی در زندگی عادی، بازی تازمائی بهمراه داشت، عملی گردید. "دول" مثل بزغاله جوان و شیطانی لب‌رودخانه جست و خیز میکرد؛ ایورسن و جانکینز در ساحل دریاچه میدویدند و همچون مرغان سبکبال بهازی چیده میزدند.

بریان از برادرش پرسید: "تو در بازیشان شرکت نمی‌کنی؟ ..."

ژاک جواب داد:

— نه! من ترجیح میدهم اینجا بمانم!

— بهتر است کمی ورزش کنی. ژاک! از طرز رفتار ت راضی نیستم. چیزی هست که از من

پنهان میکنی... یا خدای نخواستہ کسالت داری؟

— نه، برادر! هیچی ندارم!

باز هم یکی از همان جوابهای سربالائی، همیشگی که بگوش بریان فرو نمی‌رفت، او سفت

و سخت تصمیم گرفت که در وقت مساعدی، قضایای پس‌پرده را آفتابی کند.

مع الوصف، اگر میخواستند امشب را در غار بگذرانند، نیاستی یک ساعت فرضی ژاکه

داشتند، بهدر دهند.

فورا "دهانه" حفره را گشودند، همگی از راه تنگ و تاریک لیز خوزدند. با نور قاتوس

بزرگ روی کشتی، معاره خیلی بهتر از سابق روشن شد چون نه با فروغ مشعل ساخته و پرداخته‌ش

شاخه‌های کلفت و صمغ‌دار درخت کاج ونه با پرتو شمعی بلند، ناصاف و زمخت مسافر در خاک

خفته نتوانستند آنجا را به آن خوبی روشن نگهدارند.

باکستر که مشغول اندازه‌گیری عمق غار بود، تذکر داد:

"اهه! جامون تنگه!"

گارنت در حالیکه تختخوابهای تاشو و کوچک را پهلوی هم میگذاشت، همانطور که در اتاق

خواب کشتی عمل میکردند، فریاد برآورد:

— "بهه! چه حرفهای من در آوردی! ..."

پیش از صرف شام، تختخوابها از کلک بساحل منتقل شده، سپس بانظم و ترتیب روی شن

و ماسه سرپا ایستاده بودند. این اسباب‌گشی تا پایان روز طول کشید.

آنگاه میزبزرگ "یاک" در وسط معاره مستقر گشت و قبل از ساعت هفت، جملگی در تنها

اتاق "غار فرانسوی" که هم اتاق غذاخوری و هم اتاق خواب بود، جمع شده بودند. چهارپایه‌ها،

عسلی‌های تاشو که پشت و دسته نداشت، صندلیهایی کمبأ ترکه‌های مو یا بید بافته شده و مخصوص

مأموران و کارگران کشتی بود و به نهمکتهای ادارات پست بیشتر شباهت داشت، در یک موقع

دست بدست گشتند و برجای خود قرار گرفتند. مهمانان محترم از طرف شاگرد صلاح چنت و چالاک به عنوان "سردو" و همچنین دوستان بغل دستی‌شان با نوعی خوراک مقوی بطرزهای بیت بخشی پذیرائی شدند.

بچه‌ها روز پرماجرا و توانفرسائی، را گذرانده بودند، شکمها سدوسیر** شده بود، آنها دیگر آرزوئی نداشتند به غیر از اینکه بروند و استراحت کنند. اما پیش از این، گوردن بیاراتش پیشنهاد کرد از گور "فرانسوا بودوان" دیداری کنند و بیاس اینکه هم اکنون صحیح و سالم در مغاره ساکن شده‌اند، برای شادی روحش فاتحهای بخوانند.

برده سیاه شب، کنارهای دریاچه خاموش را در تیزگی ژرفی فروبرده بود. پحران نوجوان در حالیکه سنگ قطور را دور میزدند، نزدیک زمینی که کمی برآمدگی داشت و یک صلیب چوبی و کوچک از فراز آن بر آسمانها قدمیکشید، درنگ کردند. و آنوقت، در برابر گور سرد، خردسالان بزانو درآمدند، بزرگسالان خم شدند و برای آموزش روان مرده به پیشگاه خداوند عزوجل فاتحه خواندند. در ساعت نه، ماتمزدگان و خستگان تختخوابها را اشغال نمودند و هنوز سرها را زیر پتوها نکرده بودند که در خواب عمیقی فرو رفتند و صدای خروپفشان فضای تاریک مغاره را فرا گرفت. از روز بعد که مصادف با نهم ماه بود و سه روز پیاپی دیگر، تخلیه بقیه بازهای کلک به بازوان توانای همه کودکان نیاز مبرم داشت. حائز اهمیت بود که تمام غذاها، خوراکیها و پس اندازهای فاسدشدنی در نقطه خنک و سایه دار غار جایجا شود.

در این چند روز بلحاظ فوریت کارها، صیادان چیره دست از حول وحوش مغاره دور نشدند. ولی چون شکار آبی پربرکت بود، موکو هرگز از آن بی بهره نمی ماند. دیگر کاری روی دستشان نبود جز اینکه تخته‌های زائد کلک و نویزه ایوان چوبی را بنهم بزنند زیرا ممکن بود حتی التواها و دیرکهای چوب بلوط و کاج در داخل غار بکار آید چه رسد به تخته‌های تیم شکسته و میخهای کج و معوج که جای خود داشت. متأسفانه کلیه ملزومات و تدارکات در مغاره جا نگرفت و اگر موفق نمیشدند آن را بزرگتر کنند، مجبور بودند چیزی شبیه انباری که سقف دارد و دیوار ندارد و کشاورزان برای جا دادن محصولات و ادوات زراعتی مورد استفاده قرار میدهند، بسازند. از زمان استقرار قطعی در غار، به این موضوع زیاد فکر کردند، گوردن و همپالکی‌هایش زندگی روزمره را بطرز دقیق و شایسته‌ای سازمان داده بودند. وقتی جایجائی، کامل شد، گوردن قصد

* Serdeau : یکی از عمال دربار سابق فرانسه که مأمور برجیدن سفره بنودت جایی که ظرفهای سرفره پادشاهان را در آن میگذاشتند - سفره خانه** در اصطلاح توده عوام به فلنظ "صدتاسیر" میگویند.

داشت تا حد امکان وظایف هر یک از اعضای گروه را تعیین کند و بخصوص نوجوانهای تازه نفس و کارآمد را ابتدا "بحال خود نگذارد که عاطل و باطل بار ببایند. بی تردید، بیشترشان که نیروهای فعال و خلاقیتی بودند، علاقه فراوان داشتند که به نسبت قوای فکری و بدنی، در امور اشتراکی بنحو مؤثری حضور بهم رسانند ولی چراهیچکدام تقاضا نمیکردند که دروس و تکالیف دبستان شبانه روزی "شرمان" را ادامه دهند؟ گوردن در این زمینه گفت: "کتابهایی را که با خودمان آوردیم، بما اجازه خواهد داد تحصیلاتمان را دنبال کنیم و حتی در اوقات فراغت به خطاطی، نقاشی، رسم، کارهای دستی و دوخت و دوز بپردازیم. بعلاوه عدل و انصاف به ما حکم می کند از آنچه آموختیم و نیز از آنچه فرا خواهیم گرفت، دوستان کوچکمان را بهره مند سازیم."

اقدام مناسبی بود که برنامه جامع و مانعی تنظیم کنند، بعد بادقت بسیار مراقب باشند که آموزگاران تا چه میزان قادر خواهند بود به دانش آموزان ناتوان کمک درسی بکنند. در این گیرودار، زمستان از راه رسید، خیلی از روزهای سرد و ابری، نه بزرگترها و نه کوچکترها نمیتوانستند پایشان را از غار بیرون بگذارند و مسأله مهم این بود که لحظهای از وقت را بهبوده نمیگذرانند.

عجالتاً، چیزی که مخصوصاً مهمانان غارنشین را به زحمت میانداخت، تنها تالار ببخشید دالان دراز و تنگی بود که همه از ریز و درشت تویش چپیده بودند. از اینقرار، سران گروه بایستی بدون تأخیر کنکاش میکردند و درباره روشهای تعریف مفاره تا حد کافی چاره میانداشیدند.

شکارچیان نوجوان، درگشت و گذارهایشان، چند مرتبه صخره عظیم را واریسی کرده بودند بامید اینکه شاید در آنجا کودال یا بیفولهای بجویند. چون جستجوها به نتیجه مطلوب نرسید، بایستی باین طرح برمبگشتند که پناهگاه مسکونی را توسعه بدهند.

این کار، با شکستن سنگهای خارا مسلماً نشدنی بود اما سنگهای آهک که با کلوخ شکن با کلنگ بآسانی خرد میشدند، خالی از اشکال بودند. در وصول به مقصود، زمان چندان مهم نبود. آلات و ادوات موجود باندازه کافی رفع نیاز میکرد چون موقعیکه خواستند برای سوار کردن تنوره اجاق آشپزخانه، دیوار سفت و سخت را بشکافند، با استفاده از قلم سنگتراشی منظور معمارباشی! تأمین کردید. مضافاً باینکه هنوز هیچی نشده باکتری زحمت توانسته بود دهانه مدخل مفاره را گشاد کند و با لوازم آهنی یکی از درهای کشتی را آنجا کار بگذارد و چفت و بست ببندازد. بعلاوه، در طرف راست و چپ در ورودی، دو عدد پنجره کوچک توی دیوار باز کرده بود.

با اینوصف، یک هفته بعد، آسمان بنای اخم و تخم را گذاشت و شروع بفرولند کرد.

چند تن از کارگران راحت طلب که هوا را پس دیدند ، از میدان در رفتند ، اما پسران نوجوانی که وجدانا " احساس مسئولیت میکردند ، غالب اوقات باجد و جهدمداومی به توسعه غار ادامه دادند بدون اینکه خم به ابرو بیاورند. و مدت کوتاهی بعلت نزول باران شدید عملیات حفاری و خاکبرداری تعطیل شد و در روز بیست و هفتم ماه مه کار باحدت و حرارت شایان تحسینی



کار با حدت و حرارت آغاز گشت !

آغاز گشت .

ابتداءً کلنگ و کلوخ شکن بدیوار سمت راست حمله بردند . مدت سه روز از تاریخ بیست و هفتم تا سی ام ماه مه ، کار در شرائط نسبتاً " مساعدی پیش میرفت . تخته سنگ آهکی ممزوج با شن و خاک رس بحدی سست و نرم بود که گوئی با کارد تراشیده میشد . برای محکم کاری و جلوگیری از ریزش خاک و شن ، آیا لازم بود مثل چاه کنها که توی چاهها و دالانهای معادن رابا چوب میپوشانند ، داخل مفاره داربست میزدند؟ عملی که بسیار دشوار نبود .

کارتندریچ جلومیرفت ، البته نه با پاورچین پاورچین و راه تنگ و دراز باین زودی باندازه چهار تا پنج پا کنده شده بود که در بعد از ظهر روز سی ام ، حادثه غیرمترقبای بوقوع پیوست . بریان که ته حفره طولانی خم شده بود ، بنظرش آمد که از درون تخته سنگ آهکی صدای مرموزی میشنود

فورا " کارش را قطع کرد تا با دقت بیشتری گوش بدهد . . . صدای عجیب از نو بگوشش رسید .

از دالان خارج شد ، بطرف گوردن و باکستر که دم دهنه غار بودند ، برگشت ، آنها را از ماجرا آگاه ساخت ، این رفت و آمد چند لحظهای طول نکشید .

گوردن جواب داد : " عزیز دلم ! خیالاتی شدی ! تصور کرده ای که صدائی شنیدی ! . . . بریان پاسخ داد :

— توجای منو بگیر ، گوشت را بدیوار بچسبان و هوش و حواست را جمع کن ! " گوردن وارد حفره تنگ و دراز شد ، چند لحظه بعد از آنجا بیرون آمد و گفت : " تو اشتباه نکرده ای ! . . . من از دور صدائی شبیه غرشهای شیر درنده شنیدم ! . . . — ممکنه صدای چی باشه ؟

گوردن جواب داد :

— راستش فکرم بجائی قد نمیده ! بایستی دونیفان و دیگران را خبر کنیم . . . "

دونیفان ، ویلکو ، وب ، گارنت بنوبت از میان راه دراز و باریک لیز خوردند و گوششان را بدیوار گذاشتند ولی صدا قطع شده بود .

بهر صورت ، تصمیم گرفتند که کار بهیچوجه نبایستی تعطیل گردد . کارگرانی که خستگی را خوار می شمردند ، فعالیت از سر گرفتند و حتی بعد از شام خوردن هم دست از کار نکشیدند . فردا صبح ، پیش از طلوع آفتاب ، هر کدام از خواب برخاستند ، سر و صورت را صفا دادند ، لباس پوشیدند ، باستان آفریدگار بکنا نماز گزاردند ، چای نوش جان کردند و سبکبال و آسوده خیال آماده کار شدند . باکستر و دونیفان تا انتهای حفره تنگ و دراز ، چهار دست و پا خزیدند . .

هیچ صدائی بگوش نمیرسید .

بریان یکدل و یک جهت گفت : " کار را دوباره شروع کنیم ؟ "

باکستر پاسخ داد :

— بله ، همیشه برای این دست و آن دست کردن و ساق مکیدن وقت داریم ! ... وانگهی ، بمحض اینکه صدای مشکوکی شنیدیم ، بیل و کلنگ را ول میکنیم . "

عمل سوراخ کردن و خاک برداشتن مجدداً شروع شد و ناپایان روزادامه پیدا کرد . دیگر صداهای اسرارآمیز شب پیش را نشنیدند ، هرچند بنا بدقت باکستر دیواری که تا آنموقع صدای شیء یک پارچه و توپری را میداد ، کم کم بصدای طبل میان تهی مبدل گشت .

فرض وجود غار دومی متصل به غار فرانسوی ، کاملاً " قابل قبول بود ، حتی آرزوی قلبی نیازمندان چنین بود زیرا کار توسعه مفاره کنار گذاشته میشد .

همه باین موضوع حیاتی فکر میکردند ، کارگران ازجان ، گذشته با تقلا و تکاپوی بیسابقه ای کلیه اموال و ذخائر زائد را جمع و جور کردند که بفار جدید منتقل سازند و این روزنا آن زمان دربین سایرایام یکی از پرکارترین و خسته کننده ترین روزها بشمار آمد . در پرتو زرین و نوازشگر مهرخاوری ، کار و کوشش از نو آغاز گشت .

تقریباً " دو ساعت نگذشته بود که بریان از شگفتی و شادی فریادی کشید . نوک کلنگش از میان تخته سنگ آهکی گذشت . با آخرین ضربه وارده شن و خاک زیادی ریزش کرد 'ودهانه' گشادی آشکار گردید .

بریان بیدرتنگ بیارانش پیوست که در آن لحظه حساس جز فکر کردن کار دیگری از دستشان ساخته نبود . . .

آنگاه ، بریان فانوس بزرگ را برداشت و داخل راد سنگ و دراز شد . گوردن ، دونیفان ، ویلکو ، باکستر ، موکو در پیش روان شدند . دمی بعد ، جملگی درون مفاره تاریکی بودند که هیچ نوری با آنجا نمی تابید .

این دومین غار بود که بلندای و پهنایش به بلندای و پهنای غار فرانسوی میرسید اما ژرفایش خیلی بیشتر بود . چون مفاره جدید ظاهراً " با خارج هیچ رابطه ای نداشت ، ممکن بود بچه ها بترسند که هوایش برای استنشاق کافی نباشد . ولی بدلیل اینکه چراغ فانوس با شعله زردرتنگ میسوخت ، حتماً " هوا هم وارد آنجا میشد .

دانش آموزان با چه تاب و توانی شروع بکار کردند که راه تنگ و دراز را به دهلیز قابل عبوری تغییر شکل دهند !

دومین غار که نام " تالار بزرگ " بخود گرفت ، با ابعادش ایان توجهش ثابت کرد که درخور

این افتخار میباشد .

اینک که دو مفاره بوسیلهٔ دهلیز بطور جنسی به همدیگر راه یافته بودند ، کلیهٔ اشیاء ، آلات ، ادوات ، انواع اغذیهٔ سرد و نیز خواربار در اندک زمان به نالار بزرگ حمل گردید و با حسن سلیقه جابجا شد . وقتی اولین اتاق برای پخت و پز ، آبدارخانه ، سفره‌خانه و احیاناً " درمواقع ضروری دفترکار و سالن سخنرانی شورای عالی اختصاص داده‌ند ، نالار بزرگ هم جهت خوابگاه ، کلاس مشق و درس ، محل بحث و فحص و بالاخره کارگاه هنرمندان در نظر گرفته شد . ولی چون آنجا عملاً " بعنوان انبار مال التجاره ا و آذوقه مورد استفاده قرار میگرفت ، گوردن در نشست فوق العادهٔ سران گروه پیشنهاد کرد از تظاهرات و تشریفات پر - طمطراق و بزدانه‌های ناشایکاهند و همانطور که افکار عمومی تأیید نموده ، خیلی صاف و ساده ، اسمش را " انبار " بگذارند .

مقدم بر هرکاری ، تختخوابهای کوچکی را که روی شن و ماسهٔ کف غار فرانسوی با تقارن هندسی و کبکپ هم قرار داشتند ، به انبار آوردند ، جایی که وسیع بود و جان میداد برای خوابیدن . . . بعد ، سراغ اسباب و لوازم سفینهٔ " السوژی " از قبیل بخاریهای آهنی که مخصوص اتاق تسیمین و سالن غذاخوری " یاک " بود ، رفتند و یکی را در غار فرانسوی و دیگری را نوی انبار کار گذاشتند بطوریکه اتاقهای بزرگ بخوبی گرم میشدند . در عین حال ، دیوار رو بدریاچه را با اندازهٔ بکی از درهای " اسکوتر " خالی کردند که آن را بنام مدخل دوم و بمنظور تصفیهٔ جریان هوای داخلی در آنجا نصب کنند . با اضافه دوتا درگاهی تازه و چند تا منفذ جای لولهٔ تفنگ در طرفین در احداث کردند که هم نور بقدر کافی داخل ساختمان شود ، در صورتیکه شب اول فابوس به سقف آویزان بود و آنجا را روشن میکرد ؛ و هم هنگام هجوم احتمالی دشمنان وحشی و سدخواهان بومی با تیراندازی از منافذ دیوار بتوانند موقعیت نظامی خود را حفظ و از حقوق و منافع فردی و جمعی بنحو شایسته‌ای دفاع کنند .

انتقالات ، تغییرات و تعمیرات موضعی پانزده روز وقت گرفت . دگر موفعتش بود که باین جور مسائل فرعی و تزئینی خاتمه دهند زیرا پس از آنکه آرامش برقرار شد و با آسودگی خیال در مفاره‌های زیرزمینی اسکان یافتند ، هوا به ، دگرگونی کرائید .

در حقیقت ، نیروی باد بدانسان بود که با وجود پناهگاه اسناری مانند صخرهٔ عظیم ، با تقلید از دریای خروشان آبهای دریاچه را بلند میکرد ، تا فواصل دور میساید و ویرانیهای سار میآورد . خوشبختانه ، نه انبار و نه غار فرانسوی مستقیماً " در معرض ضربات بنیان‌کن تند باد قرار نگرفته بودند . همچنین بخاریهای آهنی و اجاق و آشیزخانه بطرز قابل ملاحظه‌ای کار میکردند . شب دهم ماه ژوئن ، بعد از صرف شام ، همگی دور بخاریهای افروخته که حراس

میکشیدند ، جمع شده بودند ؛ گفتگو دربارهٔ لزوم نامگذاری نقاط عمدهٔ جغرافیائی جزیره باوج خود رسیده بود .

بریان اظهار داشت : " این وجه تسمیه بسیار مفید و عملی میباشد .
ایورسن داد زد :

— آره ، اسمهای جوراجوری هست ، مخصوصا " باید نامهای بسیار زیبائی انتخاب کنیم که برای نسلهای آینده بسادآور وسعت دانش و حسن سلیقهٔ ما باشد ؛ "
در این خصوص ، چه بسا اندیشیدند . پیشنهاد اعضای مجلس مشاوره که گونهای جنبش فکری بشمار میآید و موجب تنوع و حرکت میشود ، با اکثریت آراء به تصویب رسید و دیگر کاری نداشتند بجز از اینکه جهت یافتن اسامی مناسب و موافق ، تامل و اقدام کنند .
دونیفان بعنوان سخنران متفکر ، رشتهٔ سخن را بدست گرفت ، بادی به آستین انداخت و گفت :

" ما هنوز اسلوژی مرکب راهوارمان را در اختیار داریم ، خوش و خندان برآن سوار بودیم که یاک پاک و تابناک ؛ با خشم طبیعت دیوانه و لگام گسیخته بخاک غربت و مذلت افتاد . من تصور میکنم به منظور حفظ این نام سترک و افتخار آفرین ، بجاست محل سکونتمان را که به آن خو گرفته‌ایم ، اسلوژی بنامیم .

کروس پاسخ داد :

— مطمئنا " پیشنهاد پر مغز و زیبنده ایست ؛
بریان افزود :

— با این پیشنهاد جدا " مخالفم . . . ما بیاد مسافر ناکام و گمنامی که هم اکنون در خانه‌اش سکنی گزیده‌ایم ، نام " غارفرانسوی " را پاس خواهیم داشت ؛ "
در این باب ، هیچ اعتراضی نشد ، حتی از سوی دونیفان ، هرچند بریان بعنوان مخالف صحبت میکرد .

ویلکو گفت : " وحالا ، اسم رودی را که به دریاچه میریزد ، چه بگذاریم ؟
باکستر پیشنهاد کرد :

— رود زلاند . این نام همواره خاطرات شیرین میهن محبوبمان را در اذهان ما زنده‌نگه خواهد داشت ؛

— قبول است ؛ قبول است ؛ . . . "

مفاره در خاموشی محض غرق شده بود که ناگاه آوائی برخاست .
گارنت پرسید :

— تکلیف دریاچه چی میشه؟

دونیفان گفت:

— اینک که رودخانه، شاهرگ ارتباطی جزیره، نام زلاند کشور عزیزمان رابه عاریت گرفته است، بدریاچه نامی بدهیم که یادآور خانواده‌ها، گاهواره جنبان کودکان ناتوان دیروز ونو— جوانان برومند امروز باشد و اسم "دریاچه خانواده" را برایش برگزینیم! پیشنهاد دونیفان سخنگوی توانا با کفزدنها و شادیهای ممتد و بی آنکه رأی بگیرند، پذیرفته شد.

تأین ترتیب، می‌بینیم هم سوئی و یگانگی نوجوانان پر شور کامل شده بود و در بحبوحه همین احساسات بی‌آلایش، نام تپه "اوکلند" را بر صخره عظیم ساحلی نهادند. برای دماغه مرتفع که به آن منتهی میشد و بریان از بالایش گمان کرده بود، در سمت خاور دریائی یافته است و درست از کار درنیامد، بنابه پیشنهاد او، اسم "دماغه دریای گمراهان" را انتخاب کردند.

در مورد سایر مواضع جغرافیائی جزیره که متعاقبا "به تصویب عموم حظار رسید، در زیر از نظر خواننده گرامی میگذرد:

بخش پهناوری از جنگل انبوهی راکه با دوز و کلک کشف کرده بودند و چیزی نمانده بود در آنها همدیگر را گم کنند، "بیشه دامها" نامیدند.

بخش دیگری از جنگل راکه بین فرودگاه اسلوزی و تخته سنگ ساحلی واقع شده و بیشترش اراضی باطلاتی بود "بیشه سیاه آب" نامگذاری کردند.

باطلاتی که سراسر بخش جنوبی جزیره را میپوشانید، به "مرداب جنوب" موسوم گشت.

نهر کم عرضی که دوسوی لبه‌هایش با سنگهای صاف و صیقلی مسدود شده و بشکل خیابان شوبه کوچک و یاریکی درآمد بود، به "جوی سنگی" معروف گردید.

کناره شنزار و هموار جزیره که یک بانجا پرتاب شده بود، "ساحل توفان" نام گرفت.

بالاخره، چمنزار جلوی تالار بزرگ (انبار)، زمینی که به کناره‌های رودخانه و دریاچه

محدود میشد و طبق برنامه، تنظیمی به عملیات و تمرینهای ورزشی تخصیص داده شده بود، بنام

"میدان ورزش" مشخص گشت.

در خصوص آنچه به جاهای دیگر جزیره مربوط میشد، مقرر گردید که پس از شناسایی کامل

محل و متناسب با دگرگونیهای ناگهانی و غیرمترقبه، اسما و ویژهای انتخاب شود. مع الوصف، بنظر

رسید لازم بود نامهایی هم برای دماغه‌های مهمی که در نقشه ترسیمی فرانسوا بود آن نشان

داده شده بود، برمیگزیدند. بدین منوال، دماغه‌ای که در شمال قرار داشت، دماغه شمالی و

دماغه‌ای که در جنوب واقع شده بود، دماغه جنوبی نام گرفتند.

سرانجام، تفسیرات و تعبیرات به رنگهای گوناگونی تجلی نمود و اکثر اعضای شورای عالی را عقیده بر این بود که بمنظور استقرار توازن سیاسی و تأمین منافع دول بزرگ جهانی! سه دماغه‌ای را که در باخترجزیره، به اقیانوس آرام دهن کجی میکردند، بترتیب دماغه فرانسوی، دماغه انگلیسی و دماغه آمریکائی نامگذاری کنند.

بریان بعنوان موافق مشروط توضیح داد:

— ما در مهاجرنشین خودمان تحت تأثیر سیاست و قدرت هیچ دولت اجنبی، تصمیماتی اتخاذ نخواهیم کرد اما به افتخار سه ملت بزرگ و ستمدیده فرانسه، انگلستان و آمریکا و نیز از لحاظ همزیستی مسالمت آمیز با نیروهای سازنده معنوی و متمدن، باین پیشنهاد رأی سفید میدهم.

مهاجرنشین! چه واژه زیبا و رسائی بلی، جهت تحکیم و تثبیت موقعیت حکومتی جزیره و اینکه کسی تصور نکند موقنا " در این منطقه بسر میبرد و در اطاعت از قوانین موضوعه اهمال ورزد، پیشنهاد این کلمه ضروری بود که باتفاق آراء تصویب گردید. و طبعاً با پیروی از ابتکار گوردن که پیوسته در اندیشه سازماندهی زیست آرام و سالم روی این سرزمین نویافته بوده و نه در جستجوی عدم پذیرش حقایق تلخ و ناگوار و کربز از سختیها و گرفتاریهای پیش پا افتاده، بایستی برای مدیریت امور و حل اختلافات و اشکالات احتمالی چاره جوئی، اساسی میکردند. این پسران نوجوان دیگر سرنشینان سفینه غرق شده اسلوژی و رهروان بی اراده و بی نشان نبودند، اینها مهاجران جزیره بودند و از قوانین و مقررات بین المللی بطرز آبرومندانهای برخوردار میشدند.

اما کدام جزیره؟... نوبت به نامگذاری خطه مکشوف میرسید.

کستار گفت: "خیلی خوب، چون ما جزئی از دانش آموزان وفادار آموزشگاه شبانه روزی شرمان هستیم، آن را جزیره شرمان مینامیم."

اسمی قشنگ تر و پرمعنی تر از این نمیشد پیدا کرد. این نام هم در میان کفزدنها و پایکوبیهای شورانگیز عموم حاضران تصویب گردید. جزیره شرمان! واقعا، این اسم دارای ترکیب مشخص و جغرافیائی دنیا پسندی بود و امکان داشت در اطلسهای اعصار آینده، جایی بس درخور تحسین برای خویش باز میکرد.

سرانجام، مراسم و تشریفات مجلس مشاوره، با خرسندی همگانی پایان یافت. زمان آن رسیده بود که بروند استراحت کنند. در این موقع، بریان اجازه خواست که نطق کوتاهی ایراد کند و سپس چنین گفت:

"دوستان گرامی! اینک که برای جزیره خودمان نام مناسبی انتخاب کرده ایم، آیا بمنظور

اداره، امور اجتماعی و قضائی، حل و عقد مسائل بفرنج و پیچیده، آموزش و پرورش استعدادهای نهفته، نوجوانان و خردسالان و تصمیم‌گیریهای مهم و سرنوشت‌ساز، بیکنفر آدم دل‌سوز، آزموده، میان‌رو و شایسته. احتیاج نداریم؟ چرا به‌گزینش فرد خردمند و مسئولی بنام رئیس، حاکم، مدیر، فرماندار یا هر اسم دیگری اقدام نمی‌کنیم؟

دونیفان با شتاب و اضطراب پاسخ داد:

— یک رئیس؟! ...

بریان تجدید مطلع کرد:

— بله، چنین بنظر میرسد که اگر یکی از ما قانوناً "بر دیگران حکومت کند، کارها بنحو احسن انجام خواهد گرفت. این بدان معنی نیست که او بخورد و بخوابد و ما زحمت بکشیم، جان بکنیم و عرق بریزیم بلکه او هم باید پایای ما بکوشد و بجوشد و بخروشد! ...

یکهو، کوچکها و بزرگها داد زدند:

— آره! ... یک رئیس... یک رئیس... نام یک نفر را برای انتخاب به‌مقام ریاست ذکر

کنید!

آنوقت، دونیفان گفت:

— بلی، یکی از اعضای واجد شرایط را نام ببرید اما مشروط بر اینکه مدت حکومت یا ریاست

محدود باشد... مثلاً "یکسال یا ...

بریان افزود:

— البته در صورت امکان، پس از گذشت دوره، حکمرانی، بنفع رئیس فعلی یا شخص دیگری

انتخابات تجدید خواهد شد.

دونیفان با آهنگ آمیخته به نگرانی و پریشانی پرسید:

— موافقم! ... چه کسی را بعنوان رئیس برگزینیم؟

و ظاهراً "پسر حسود از یک چیز می‌ترسید: اگر او از دور انتخابات خارج شود، رفقا بسود

بریان رأی بدهند و رقیب را بر کرسی حکومت بنشانند! ... ولی یاروبزودی از اشتباه در آمد.

بریان جواب داد:

— عجیب است که می‌پرسیدگی را انتخاب کنیم... معلوم است کسی را که از همه ماهوشیارتر،

کم حرف‌تر، سنگین‌تر و بالاخره داناتر است. من به یار وفادارمان از دل و جان رأی می‌دهیم...

این شخص شخصی "گوردن" است.

— آره! ... آره! ... زنده باد گوردن! ... مرده باد بیگانه!

و باین ترتیب، گوردن بدون هیچگونه زد و بند، تبلیغات دروغی، فعالیت انتخاباتی از

جانب عوامل داخلی و خارجی ، رسماً " بعنوان فرماندار مهاجرنشین کوچک جزیره " شرمان " و رئیس گروه نوجوانان اعلام گردید .



از آغاز ماه مه، آثار دورهٔ زمستانی یکسره در هر نقطه‌ای از جزیرهٔ شرمان پدید آمد. بنابراین، گوردن برحسب وظائف قانونی و بمنظور سازماندهی زندگی خصوصی و جمعی افراد گروه در شرائط بهتری، به آماده کردن برنامه‌ای دربارهٔ کارهای روزانه پرداخت، برنامهٔ نامبرده تحت تأثیر این اصول و مبادی متری که پایه و مایهٔ غنی آموزش و پرورش آنگلو ساکسون* میباشد، تدوین گردید:

۱- هر بار که کاری سودمند و دشوار شما را میترساند، بیدرنگ آن را انجام بدهید.

۲- هرگز در انجام یک کار شدنی، فرصت مساعد را از دست ندهید.

۳- هیچگونه افسردگی و خستگی را خوار شمارید زیرا تلاش و کوشش در مواضع منفی زبان آور است.

بابکاره‌ستن این سه فرمان، پیکر و روان آدمی استوار و پایدار میشود. آنچه بحال تبعهٔ مهاجرنشین کوچک نافع بنظر میرسد و از تصویب شورای عالی بی هیچ اشکالی گذشته بود، بترتیب زیر خلاصه میشود:

دو ساعت در صبح، دو ساعت در شب، کار اشتراکی در انبار، بریان، دونیفان، کروس، باکستر، ویلکو و وب با رعایت نوبت و امضاء دفتر حضور و غیاب، کلاسهای حرفه‌ای راهنمایی و تقویتی برای دوستان تشکیل خواهند داد. ضمناً به آنها ریاضیات، جغرافیا، تاریخ خواهند آموخت و نیز در کتابخانهٔ اختصاصی با مطالعه و تحقیق در متون تصنیفات جویندگان نامدار دانش و ادب بخود کمک خواهند کرد و بر میزان معلومات و اطلاعات پیشین خواهند افزود. کسانی که ذوق داستان پردازی دارند، میتوانند در اطراف پدیده‌های طبیعی جزیره و وضع زندگی و عادات مهاجران مطالبی به رشتهٔ نگارش در آورند. باضافه، در هفته دو بار، روزهای یکشنبه و پنجشنبه سخنرانی ترتیب خواهند داد. بعبارت روشن بر یک موضوع علمی، تاریخی یا حتی سوزندهٔ انتخابی روز در دستور عملیات به ثبت خواهد رسید. بزرگان و آموزگاران بعنوان موافق و مخالف نام- نویسی خواهند کرد و در سخنرانی مسندل آنقدر با همدیگر به مباحثه، مذاکره، مناظره و بالاتر

از آن مشاجره خواهند پرداخت تا یکی دیگری را مغلوب کند و بینش، فهم، ادراک و خلاصه کلام لذت و رضایت باطنی شنوندگان را پروبال دهد.

گوردن، بعنوان فرماندار مهاجرنشین و همچنین در مقام عالی فرهنگی، مراقب خواهد بود که این برنامه از جمیع جهات، صحیح و دقیق اجراء گردد و ابداً "زیر بار نخواهد رفت که تغییر و تحولی در آن بدهد مگر در موارد اضطراری و با ارائه مدارک موجه از سوی شخص یا اشخاص معترض.

تصمیم دیگری که گرفته شده بود و هرکسی میتواند داوطلبانه انجام آن را بپذیرد، عبارت از ادارهٔ یک روزنامهٔ دست نویس بود. باکستر که ذوق ادبیش بر همگان از خرد و کلان آشکار بود، برای سر و صورت دادن باین امر مهم، مردانه گام پیش نهاد و انتظار میرفت که در نتیجهٔ مساعی و مجاهدات دائمی ادیب سخن سنج، دفتر خاطرات فرانسوا بود و آن با دقت و صحت بیشتری تحریر و به علاقه‌مندان اخبار و حوادث تقدیم گردد.

کاری که چندان دشوار نبود اما بایستی زودبزود انجام میگرفت، شستشوی رختهای چرک بچه‌ها مثل پیراهن، زیرشلواری، زیرپیراهنی، جوراب، دستمال، پارچه‌های رومیزی، پرده و قاب دستمال بود. خوشبختانه صابونهای دستشوئی، حمام و رختشوئی بقدر کافی موجود بود و موکو برای این کار سر و کله می شکست.

در عرض ماه ژوئن، سوز و سرما مرتباً "شدت میکرد. وب، میدیده‌ها سنج بطور متوسط بالای بیست و هفت پوس* ایستاده است و حال آنکه دماسنج سانتیگراد** تا ده یا دوازده زینه زیر نقطهٔ یخبندان را نشان میداد. نزدیک اواخر ژوئن، برف به ضخامت سه یا چهار یا انباشته شده بود، بنحوی که تقریباً "آمد و رفت را غیرممکن میکرد.

از اینقرار، مهاجران نوجوان، مدت پانزده روز یعنی تا نهم ژوئیه، درها و پنجره‌ها را بروی خود بستند و ناگزیر بست نشستند. در این دوره، آنچه فکر بچه‌ها را سخت مشغول میداشت، تهیهٔ خوراک برای ساکنان جزیرهٔ کوچک بود.

سرویس گفت:

— راستی، چون در فصل زمستان هستیم، در باران چندان اهمیت ندارد. آخ! کاش اینهمه باران در تابستان می‌آمد! ...

و در حقیقت، ساکنان نیمکرهٔ جنوبی نبایستی از قدرت و نفوذی که سن مدار یا سن اسویتسن

* Pouce مقیاس سابق طول که معادل دوازده یک پا و مساوی ۰/۰۲۷ متر بود.

** منقسم به صد درجه - صد درجه‌ای.

(قدیسین زمستان برای ساکنان کشورهای متقابل کره، ارض) روی آثار نجومی ممکن است داشته باشند، هیچ‌نگران شوند. با وجود این، باران دیری نپائید، بادها بسوی جنوب خاوری بازگشتند نمیتوانستند بطور عادی از دسترنج خویش بهره‌مند شوند. موکو در چنین شرائط دشوار و غم‌انگیزی ناچار بود از ذخائر "یاک" مایه بگذارد. گوردن به آسانی اجازه نمیداد به آن دست بزنند. با اینوصف، چون مقادیر نسبتاً زیادی از مرغابیها و هوبره‌ها در چلیکهای کوچک مانده بود و احتمال داشت فاسد شود، موکو با نیم‌پز کردن و در آب نمک خواباندنشان همچنانکه مقدار معینی از ماهیهای آزاد را نگهداری میکرد، آنها را هم برای روز میادا گذاشت تا خرد خرد به مصرف برساند.

در اینصورت، کوچولوهای شکم‌کنده! هرگز نبایستی فراموش میکردند که انبار خوارسار زیرزمینی پانزده دهان گل و گشاد برای بلعیدن خوراک و افراد هشت تا چهارده ساله‌ای با خواسته‌های فراوان در انتظار داشت که بایستی تا حد مقدور تمایلاتشان را برآورده میکرد! با اینهمه، در طی زمستان، گرسنگان مطیع فرمان از گوشت تازه بکلی محروم نبودند. و بلكو که به آلات و ادوات شکار آشنائی کامل داشت، دامها را معمولاً در ساحل رود میگتردد. دامها از نوع تلمهای ساده و زودگیر بودند اما اگر شکار کوچک بود، گاهی وقتها دستی میگرفت. او میگفت:

"تلمهای باسکول" دار مخصوص روی گودالهاست.

و بلكو بكمك رفقای گل و بوتتهائی هم کنار رودخانه می‌نشاند، باین طریق تورهای ماهیگیری گشتی اسلوژی روی چوبهای بلندی قرار میگرفت و تعداد بسیاری از پرندگان نواحی جنوب باختری به عشق گل و بوتتهای قلابی در چشمه، پارچه‌های دراز و تار عنكبوتی گرفتار میشدند. هرگاه عده، بیشتری از مرغان از فواصل میان کره‌های تورهای ماهیگیری که برای شکار هوائی خیلی کوچک بودند، رهائی مییافتند؛ روزهای دیگر پرنده‌های بدام میانداختند که برای تدارک دو وعده غذای جیره‌بندی شده کافی بودند.

بموجب تقویم رسمی، روز پانزدهم ژوئیه مصادف بود با واقعه "سن‌سویتن". در انگلستان "سن‌سویتن" دارای همان موقعیت و شهرتی است که "سن‌مدار" در فرانسه و این دو شخصیت روحانی از نظر تاریخی با هم تطابق و تقارن زمانی دارند.

آنوقت بریان گفت: "اگر امروز باران ببارد، تا چهل روز دیگر، پشت سر هم هوا بارانی

*** آلتی که اگر بیک طرف آن فشار آورند، طرف دیگر بلند میشود. الا کلنگ - قیان

فرنگی.

*** هر یک از کره‌های تار و پود دریاچه بافته و تور و غیره.

خواهد بود . "

و از نوسرماها چنان بیداد کردند که گوردن دیگر به کوچولوها اجازه نداد پایشان را از غارها بیرون بگذارند .

در واقع ، وسط هفته اول ماه اوت ، ستون دماسنج تا بیست و هفت زینه زیر صفر پائین آمد . پانزده روز را بهرجان کندن بود ، گذراندند . همگی کم و بیش از تعطیل کارهای ذهنی و دسته جمعی رنج میبردند . بریان با دلواپسی میدید که چهره های گلگون و شاداب کودکان ، بیرونک و پژمرده شده است . مقارن روز شانزدهم ماه اوت ، با بادی که از سوی باختر وزیدن گرفت ، وضع جوی دگرگون گشت . همچنین ، دماسنج به دوازده زینه زیر نقطه یخ بندان بالا رفت ، هوای قابل تحملی که آرامش و شادی در پی داشت . آنگاه ، دونیفان ، بریان ، سرویس ، ویلکو و باکستر بفرگرفت افتادند که تا فرودگاه اسلوژی گشتی بزنند . اگر صبح آفتاب نزده حرکت میکردند ، میتوانستند عصر همان روز برگردند .

قضیه از این قرار بود که میخواستند سواحل را بازدید کنند و بفهمند آیا از آمد و رفت گروه بیشمار جانوران دوزیست ، مهمانان پروپاقرص سرزمینهای جنوبی خبری هست یا نه . بجای چادر برزنتی که سابقاً " در اردوگاه برپا کرده بودند و در طول زمستان بر اثر باد و برف و باران بایستی تکه تکه شده بود ، چادر دیگری برداشتند که همراه ببرند .

گوردن موافقت خود را اعلام داشت ، ضمناً " سفارش اکید کرد که تا شب نشده برگردند ، و گروه کوچک در بامداد نوزدهم اوت ، با اینکه هنوز سپیده نزده بود ، روانه سفر گشت . شش میل راه پیمودن تا خلیج کوچک مثل خوابیدن روی تشک پرفرو نبود بلکه خطرات عظیمی جان مسافران را به نابودی تهدید میکرد .

این مسافت سرعت طی شد . اراضی باطلاتی بیشه سیاه آب یخ بسته بود ، هیچ نقطه مطمئنی نبود که بشود آن را دور زد . باین ترتیب ، دونیفان و یاراناش ، پیش از ساعت نه بامداد از کناره شنزار و هموار سردر آوردند .

پسران نوجوان پس از آنکه بانهایت صرفه جوئی چند تا سبب زمینی پخته بنام صبحانه خوردند ، رفتند که فضای پهناور خلیج کوچک را نظاره کنند . برف باندازه دو یا سه پادرساحل گسترش مبیافت و آنچه از خرده ریزهای " اسکونر " باقی مانده بود ، زیر این پوشش سفید و ضخیم ناپدید شده بود .

دریا همچنان تا کرانه ناپیدا خلوت و آرام بود ، کرانه مه آلودی که بریان از سه ماه پیش بازبینی نکرده بود . و در ورای مه غلیظ ، صدها میل دور از اردوگاه کشور زلاندنو واقع شده بود که او امید نداشت روزی آنجا را ببیند !

آنگاه، باکستر سرگرم برافراشتن چادر برزنتی نوئی شد که با خود آورده بودند. سپس، نزدیک یک بعدازظهر، کرانه سمت چپ را در پیش گرفتند.

دونیفان، ضمن راه‌پیمائی یک جفت مرغابی وحشی* و یک جفت هم خروس کولی که روی رودخانه پرپر میزدند، دستی‌گرفت و سر برید، و در حدود ساعت چهار، موقعیکه هوا کم‌کم تاریک میشد، او و دوسانش به عار فرانسوی رسیدند.

در هفته آخر ماه اوت و هفته اول ماه سپتامبر، باد از سوی دریا دوباره دست بالا را گرفت. گردبادهای کوتاه و شدیدی باعث تغییر سریع و مختصر درجه حرارت هوا شدند. طولی نکشید که برفها افت کردند و سطح دریاچه با صداهای گوشخراشی شکاف برداشت.

از قرار معلوم، زمستان عمرش بسر آمده بود. با پیش‌بینی‌های عاقلانه گوردن، ساکنان مهاجرنشین کوچک، خیلی در رنج و عذاب نبودند. همگی سلامتیشان را حفظ کرده بودند و تعلیمات نفاشی، خطاطی، کارهای دستی و غیره با همت و پشتکار آموزگاران و ارباب ذوق‌پیکری شده بود، گوردن هرگز دانش‌آموزان نافرمان را تنبیه نکرده بود و عقیده داشت: "با زبان خوش میشه مار را از سوراخ درآورد."

در دهم سپتامبر، شش ماه بود که سفینه "اسلوژی" روی تخته‌سنگهای ساحلی جزیره "شرمان" غرق شده بود.

با فرارسیدن بهار زیبا و دلربا، مهاجران نوجوان میرفتند پاره‌ای از طرحهایی را که در طول اوقات بیکاری زمستان در ذهن داشتند و معوق مانده بود، بمرحله اجرا گذارند. طبق ظواهر امر، تصور میکردند ماحات بخش مرکزی جزیره "شرمان"، رو سمت خاور عار فرانسوی از دوازده میل متجاوز نیست. در نقطه مقابل فرودگاه اسلوژی، زمینهای دریا کنار بشکل هلال بریده شده بود و مناسب بود که عملیات شناسائی را در این جهت بسط میدادند.

ولی قبل از سر زدن به نواحی مختلف جزیره، موضوع کندوکاو در سرزمین بین‌تپه "اوکلند"، دریاچه "خانواده" و بیشه "دامها" در درجه اول اهمیت قرار گرفت. منابع طبیعی اش چه بود؟ به جهت کشف موقعیت منطقه بود که درباره سفر به آنجا تصمیم قاطع اتخاذ گردید و انجامش به روزهای نخستین نوامبر موکول شد.

با وجود این، اگر بهار در نتیجه تحولات فلکی زودتر شروع میشد، جزیره "شرمان" که در عرض جغرافیائی بالنسبه بالائی قرار داشت، باز هم تحت تأثیر عوامل جوی واقع میشد. ماه سپتامبر و نیمه اول ماه اکتبر نشان دادند که هوا سخت منقلب است. هنوز سرما سوزان و تحمل-

ناپذیر بود .

مع الوصف ، هنرمندان صاحب قریحه در غار فرانسوی بیکار ننشستند . باکستر در صد و برآمد تا با استفاده از توان اندیشه و وسائل موجود ، دستگاهی شبیه ارابه و مخصوص حمل اشیاء سنگین بسازد . باین منظور ، بفکر افتاد از دو حلقه چرخه که بزرگیشان به یک بهره گیرد . این عمل به کاوش و تلاش زیادی نیازمند نبود . چرخها دنداندار بودند و بلحاظ اینکه موقع حرکت درزمینهای نرم فرو نروند و کارهم آسانتر انجام رسد ، فواصل میان دندانها را با کناره‌های مثلث شکلی که از چوبهای سفت و فشرده میبرید ، پر کرد و چرخها با پوشش‌نوار فلزی بصورت دایره‌های کاملی درآمدند . بعد ، دو حلقه چرخ در فاصله معینی بر میله آهنی قطوری قرار گرفتند و بالاخره روی این محور ، از تخته‌های جاندار ، صاف و پهن اتاقک محکمی زدند . وسیله نقلیه ابتدائی و بسیار ناقصی از آب درآمد اما چطور بایستی آن را به چرخش و جنبش درمیآوردند و به چه نحوی میخواستند که خدمات بزرگی انجام دهد ؟ بیهوده است اضافه کنیم که اسب ، استریاخری نداشتند که ارابه را راه ببرد . پیدا کردن این نوع چهارپایان سودمند و بستنشان به ارابه ، در مهاجرنشین کار بس دشواری بود .

اعتدال هوا کم کم آشکار میشد . خورشید نیروی نازهای میگرفت و آسمان صاف میشد . نیمه ماه اکتبر بود . زمین گرمایش را به درختان کوچک و بزرگی میداد که داشتند از نوجامه سبز مپوشیدند .

اینک به نوجوانان اجازه داده شده بود که میتوانند تا مدتی تمام اوقات روز را در خارج غارها بگذرانند . مهاجران برناور عنا که در لباسهای سبک راحت تربودند ، بازگشت بهار گلریزان را شادمانه درود میگفتند . وانگهی ، امیدوار بودند که بهار هرگز ترکشان نکند ، امید داشتند که با کشف نوینی در دامان طبیعت ، اوضاع واحوالشان دگرگون شود . آیا ممکن بود در طی فصل تابستان کشتی به دیدارکناره‌های جزیره بیاید ؟ و اگر ضمن عبور از دور جزیره شومان رابه بیند ، چرا در خشکی پیاده نشود ؟

در نیمه دوم ماه اکتبر ، سیر و سیاحت‌های چندی ، پیرامون غار فرانسوی به شعاع دومیل ، همه را به هوس انداخته بود . فقط شکارچیان در این سفرها شرکت موثری داشتند . با اینکه گوردن راجع به مصرف باروت و سرب سفارش اکید میکرد که بایستی رعایت نهایت صرفه جوئی بشود ، اغلب مسافران قضیه را ساده می پنداشتند . ویلکو دامها را گسترده با آنها چند جفت مرغ از ظایفه ماکیان که بیشتر مخصوص نواحی انقلابی آمریکا است و تعدادی هوبره و گاهی وقتها هم نوعی از خرگوشهای صحرائی که شباهت زیادی به "آگوتی" داشتند ، گرفت . دونیافان نیز به کشتار چند

* Agouti حیوانی جویده بغد خرگوش که در آمریکا و اقیانوسیه زندگی میکند .

عدد خوک وحشی، گراز و گوزنهای فدگونا که گوشتشان بسیار لذیذ است، همت گماشت. در نخستین روزهای ماه نوامبر، هوا برای یک‌گرددش طولانی مناسب بنظر رسید. مقصود از این سفر، شناسایی کناره، باختری دریاچه، خانواده تا منتهی‌الیه قسمت شمالی آن بود.

کلیه شکارچیان بایستی در این مسافرت شرکت می‌جستند و این بار، گوردن عقیده داشت که بآنها به پیوند. درباره، دوستانش که در غار فرانسوی میماندند، جای هیچگونه دلواپسی نبود زیرا تحت مراقبت مستقیم بریان و کارت انجام وظیفه میکردند.

در حالیکه اوضاع کاملاً "بروفق مراد بود، بامداد روز پنجم ماه نوامبر، گوردن، دونیفان، باکستر، ویلکو، وب، کروس و سرویس، پس از آنکه با رفقا خدا حافظی کردند، رهسپار سفر شدند. در غار فرانسوی، زندگی همچنان سیر عادی را می‌پیمود. در خارج، ساعات و دقائق بکار و کوشش اختصاص داشت. ایورسن، جانکینز، دول و کستار طبق معمول به ماهیگیری در آبهای دریاچه ورود ادامه میدادند، کاری که در حقیقت، تفریح مورد علاقه‌شان بود.

گوردن، دونیفان و ویلکو مسلح به تفنگ بودند؛ بعلاوه، جملگی یک قبضه تپانچه به کمر داشتند. کاردهای تیغه بلند ویژه شکار و دو عدد تیر کوچک مهماتشان را تکمیل میکرد.

گوردن بفکر افتاد قایق کوچک، سبک و تندروی کائوچونی را که حمل و نقلش خیلی آسان بود چون مثل چمدانی بسته میشد و وزنش از ده لیور (پنج کیلوگرم) تجاوز نمیکرد، با خود بیاورد. واقعیت امر این بود که نقشه دوگانه جریان آب را در دریاچه نشان میداد که از دو سوی مخالف باهم برخورد میکردند و هرگاه مسافران نمیتوانستند از گذار بگذرند، قایق بکارتان می‌آمد.

گوردن کپیه‌ای که از روی نقشه، فرانسوا بود آن برداشته بود، در دست داشت تا بر حسب موقعیت به آن مراجعه کند و حقیقت را دریابد، ساحل غربی دریاچه "خانواده" با توجه به خمیدگی اش تقریباً "به درازای هجده میل وسعت داشت. از اینقرار، گاوش و پژوهش لاقل سه روز برای رفت و برگشت بطول میانجامید، البته در صورتیکه بعلت واقعیه پیش‌بینی نشده‌ای هیچ تأخیر رخ نمیداد.

گوردن و یارانش پیشاپیش فان، بیشه دامها را در سمت چپ گذاشتند و با گامهای استوار در کناره، ریزگار جلو رفتند.

پس از طی دو میل راه، رگورد مسافتی را که از زمان استقرار در غار فرانسوی تا آن موقع در سفرها پیموده بودند، شکستند. در این مکان، گیاهان انبوه و بلندی بنام "کرتادر" در جوار

همروئیده و چنان سرها را با شیفتگی بر سینه^{*} یکدیگر نهاده بودند که پیکرهایشان ناپیدابود و پنداری خود را از انظار نامحرمان میپوشانیدند .

راه پیمائی اندکی به کندی گزاشید . برای خارج شدن از جنگل گیاهان انبوه و بلند "گرنادر" که بشکل مینیاتور^{**} زنده‌های جلوه‌گری میکرد ، نیم ساعت فرصت لازم بود . از آن پس ، کناره بسا خطوط دراز و ناموزون تلهای ریگروان ، از نو نمایان گشت .

در این ارتفاع ، فضای واقع در قفای تپه^{***} "اوکلند" باز هم بیش از دو میل دیگر در سوی باختر ، دور و دورتر میشد . سراسر این بخش از جزیره زیر بیشه[†] پهناور و درهمی پنهان بود که بریان و همراهانش هنگام نخستین سفر به دریاچه از میان آن گذشته بودند و نهر کم عرضی بنام "جوی سنگی" زمینهایش را آبیاری میکرد .

آنطور که نقشه نشان میداد ، این جوی بسوی دریاچه روان بود . بنابراین ، روشن است که پسران نوجوان ، از هنگام عزیمت ، پس از پیمودن شش میل راه طولانی ، نزدیک ساعت یازده بامداد به دهانه رود رسیدند .

در اینجا ، پای درخت صنوبر که همچون چتر آفتابی زیبایی به سر و روی ره‌پویان خسته و ناتوان سایه میافکند ، درنگ کردند . با چوب خشک ، میان دو پاره سنگ زمخت ، آتش افروختند و با اشتهای وافری صبحانه خوردند .

خستگی‌شان که در رفت ، از میان رود گذشتند و چون توانستند از گذار عبور کنند ، از قایق کائوچویی که وقت زیادی میکرفت ، استفاده نکردند .

در حالیکه گرانه^{††} دریاچه کم کم به زمینهای پوشیده از مرداب تغییر شکل مییافت ، ناچار به حاشیه^{†††} جنگل برگشتند ، بی آنکه دوباره بسوی خاور روی آورند ، البته تا وقتی که وضع زمین چنین اجازه‌ای را به آنها میداد . باز هم همان درختها ، با همان رویش زیبا و دل‌آرا ، درختان "زان" و "قان" ، درختان بلوط سبز و سرفراز ، درختان کاج و صنوبر به انواع گوناگون چشمان حقیقت‌بین کاوشگران کنجکا و را خیره میساخت . بسیاری از پرندهگان بدیع و مطبوع از این شاخه به آن شاخه میپريدند . در نقطه‌ای دور ، در اوج آسمان لاجوردگون ، لاشخورهای بزرگ ، کرکسهای آمریکائی^{***} ، چند جفت بیقوش تیزچنگ و عقابهای پر خور که بدلخواه در مناطق آمریکای جنوبی آمدو رفت میکنند ، با بالهای گسترده صف میزدند^{***} .

* نقاشی آب و رنگ کوچک که با ظرافت مخصوصی کشیده باشند .

** نوعی از کرکس باندازه[†] بوقلمون که در تمام نواحی گرمسیر آمریکا فراوان یافت می‌شود .

*** خود را نگاه داشتن پرنده در هوا با بالهای گسترده که بنظر آید آن را حرکت میدهد

بیگمان ، سرویس بیاد روبیسنوت کروزوئه افسوس میخورد که خاندان شریف طوطیها در دانش پرنده شناسی جزیره جایی ندارد .

رویهمرفته ، شکارپربرکت بود . گوردن نتوانست با دونیفان که میخواست تیری به سمت یک خوک وحشی متوسط القامه شلیک کند ، مخالفت ورزد . خیال داشتند اگر شکار برای شام شب آماده نمیشد ، برای ناهار فردا بگذارند .

بعلاوه ، لازم نبود زیر درختها که بجهت ناهموار بودن زمین ، راه پیمائی دشوارتر بود ، طی طریق کنند . کافی بود در امتداد حاشیه جنگل پیش میرفتند و باین ترتیب تا ساعت پنج بعدازظهر ره سپردند .

آنگاه ، دومین رود به پهنای چهل پا راهشان را سد کرد . این یکی از مجاری مازاد آب دریاچه بود که پس از دور زدن شمال تپه " اوکلند " به اقیانوس آرام می ریخت .

گوردن بر آن شد که در این محل توقف کند . دوازده میل صحرانوردی و کوه پیمائی در یک روز برای پاهای نوجوانان نازک اندام بس بود .

عجالتاً " بنظر رسید واجب است که جهت این رود نامی برگزینند و چون در سواحل رود درنگ کرده بودند ، اسمش را رود " ایست " گذاشتند .

زیر نخستین درختان کناره اردو زدند . آتش بزرگی روشن کردند و پس از آنکه چندبار در پتوهایشان غل خوردند ، جلوی زبانه های سرخفام آتش دراز کشیدند . روشنائی تند و تیزتوده عظیم آتش که ویلکو و دونیفان بنوبت بیدار میماندند تا هم آن را روشن نگه دارند و هم چهار چشمی مراقب اطراف باشند ، تا کافی بود که جانوران درنده از اردوگاه فاصله بگیرند . کوتاه سخن آنکه ، شب هنگام از جانب دیده بانان هیچ اعلام خطری نشد و در پرتو سیمفام سپیده دم جملگی آماده حرکت بودند . باوجود اینکه برای رود نام مناسبی انتخاب کرده بودند ، ولی کافی نبود زیرا بایستی از آن میگذشتند و چون عبور از گذار خطرناک بنظر میرسید ، قایق کائوچویی مورد استفاده فرار گرفت . این زورق کوچک ، کوتاه و سبک میتوانست فقط یک نفر را ببرد و بهمین دلیل بایستی هفت بار از ساحل چپ به ساحل راست رود " ایست " رفت و آمد میکرد و درست بیش از یکساعت وقت میگرفت . مهم این بود که زاد و توشه سفر و مهمات نظامی خیس نشود و صحیح و سالم به آنور برسد .

فان ، سگ مهربان که از ترشدن نمی ترسید ، خود را به آب زد و شناکنان با چند جهش سریع از این طرف به آن طرف رفت .

زمین زیاد باطلاقی نبود . گوردن برای برگشتن به سمت ساحل دریاچه ، طوری راه را کج کرد که قبل از ساعت ده به آنجا رسیدند . بعد از صبحانه خوردن ، مسیرشمال را درپیش

گرفتند. با اینکه پایان راه دریاچه نزدیک بود، هنوز هیچ چیز موجب نگرانی نمیشد. وقتی مقارن ظهر، دونیفان دوربینش را بهر سو برگردانید، کرانه خاوری همچنان با خط دایره‌شکلی از آسمان و آب محدود میشد. او گفت:

"اینهم ساحل!"

مسافران ساحل را نگاه کردند. در آنجا، چند تا درخت از بالای آبها سرک میکشیدند. گوردن جواب داد:

"توقف جائز نیست، سعی کنیم تا شب نشده به مقصد نهائی برسیم!"

دشتی خشک که با توده‌های دراز شن و ماسه، دارای پستی و بلندی‌هایی شده و دسته‌های بهم پیوسته نیها و جگنها از سینه داغش سر بر آورده بود و تا چشم کار میکرد، بسوی شمال گسترش مییافت. در بخش شمالی‌اش، بنظر می‌آمد جزیره شرم‌ان ابعاد وسیع و ریگزاری را عرضه میکرد که با جنگلهای زمرد فام بخش مرکزی اختلاف فاحشی داشت و بهمین مناسبت گوردن به خود اجازه داد که منصفانه نام "بیابان ریگ‌روان" را برایش انتخاب کند.

نزدیک ساعت سه، کناره روبرو که دست‌کم تا دو میل رو به شمال خاوری کرد میشد، آشکارا پدیدار گشت. این منطقه ظاهراً از هرگونه موجود زنده‌ای خالی بود، اگر پرندگان دریائی را بشمار نیاوریم.

برحسب پیشنهاد دونیفان، عزم جزم کردند بانتهای دریاچه برسند که نبایستی دور بود زیرا خمیدگیهای سواحلش بیش از پیش خود نمائی میکرد. تصمیم به مرحله اجراء درآمد و در موقع فرود آمدن شب، در منتهی‌الیه یک خلیج کوچک طبیعی مکت کردند که در گوشه شمال دریاچه خانواده گود میشد.

در این مکان، نه درختی، نه حتی کپه‌ای از دسته‌های علف بهم پیوسته، نه خز و نه بوته‌های خشکیده شیرزاد* بچشم میخورد. چوب یا خاری جهت سوخت پیدانمیشد. بایستی به آذوقه‌هایی که درون کیسه‌ها بود، قناعت میکردند. پناهگاهی هم نبود که پتوهایشان را بجای فرش روی ریگهای تیز و برنده بگسترند و دمی بیاسایند.

در این نخستین شب، هیچ چیز سکوت مرموز بیابان ریگ‌روان را بهم نزد.

در دوپست قدمی خلیج کوچک، تل مرتفعی از شن و ماسه قد راست کرده بود. دیدگاه کاملاً مشخصی که گوردن و همراهانش توانستند منطقه پهناوری را زیر نظر بگیرند.

بمحض اینکه خورشید طلوع کرد، باشتاب بالای تل شنی رفتند. دوربین فوراً از این

* Lichen : نامهای دیگرش دواله و اشنه است.

نقطه بسمت شمال متوجه شد .

اگر آنطور که نقشه نشان میداد ، بیابان ریگزار و بهناور تا کنار دریا امتداد مییافت ، نا- ممکن بود با دوربین فضای لایتناهی را به بینند زیرا میدان کشش دریا بایستی بسوی شمال بیش از دوازده میل و بجانب خاور متجاوز از هفت میل بود .

از اینقرار ظاهرا " بی نتیجه بود در بخش شمالی جزیره " شرمان به نقطه " دورتری می رفتند .

آنوقت کروس پرسید : چه بکنیم ؟

گوردن پاسخ داد :

- دلمان را روی کولمان بگذاریم و دست از پا درازتر برگردیم .

آنگاه ، دونیفان گوشزد کرد :

- حال که بایستی دست خالی برگردیم ، برای رسیدن به غار فرانسوی نمی توانیم راه

دیگری را بگیریم و برویم ؟

گوردن جواب داد :

- آزمایش خواهیم کرد .

دونیفان اضافه نمود :

- بنظر من حتی اگر ساحل راست دریاچه " خانواده را دور بزنیم ، سیر و سیاحتان کامل

خواهد بود .

گوردن پاسخ داد :

- این مسیر کمی دراز است . طبق نقشه سی یا چهل میل راه را بایستی به پیمائیم که چهار

یا پنج روز وقتمان را میگیرد ، آنهم در صورتیکه هیچ مانعی پیش پایمان سبز نشود ! بعلاوه رفقا

در غار فرانسوی دلواپس خواهند شد و بهتر است که ابتدا " موجبات ناراحتیشان را فراهم نکنیم !

دونیفان ادامه داد :

- با اینهمه دیر یا زود ، لازم است که این قسمت جزیره را هم شناسائی کنیم !

گوردن جواب داد :

- من به ساز و برگ این سفر توجه دارم و در عین حال می پذیرم که هدف مهمتر است . . .

کروس گفت :

- پس ، حق بجانب دونیفان است ولی شاید مصلحت اقتضاء میکند که همین راه را ادامه

ندهیم . . .

گوردن با حضور ذهن پاسخ داد :

- حالا ، شیرفهم شدی . من پیشنهاد میکنم که در طول ساحل راست دریاچه تا " ایست "

جلو برویم ، بعد مستقیماً " بطرف تخته سنگ بزرگ کنار دریا راه پیمائی خواهیم کرد . "

آنوقت ، همگی از دامنه تل شنی سرازیر شدند ، به نقطه " ایست " رسیدید . هر نفر یک تکه بیسکویت و یک لقمه گوشت قورمه سرد کروج کروج جویدند ، پتوهایشان را جمع کردند ، سلاحهایشان را برداشتند و راه روز پیش را از سر گرفتند .

از ساعت شش بامداد تا ساعت یازده ، بی زحمت نه میل مسافتی که دریاچه را از رود " ایست " جدا میکرد ، پشت سر گذاشتند . هیچ حادثه ناگواری در راه روی نداد جز اینکه بگوئیم دونیفان در حول و حوش رود دو تا هوبره کاکل دراز و خوشگل بخاک افکند و حالش سرجا آمد ، سرویس هم که همیشه آماده پرکندن ، شکم خالی کردن مرغان شکاری بود ، آنها را به سیخ کشید و روی آتش افروخته کباب خوشمزه ای فراهم ساخت .

ساعتی بعد که او و دوستانش یکی یکی سوار بر قایق کائوچویی از میان گذار گذاشتند ، همین برنامه غذایی تکرار شد و مسافران شکی از عزا درآوردند .

گوردن گفت :

— اکنون ما در جنگل هستیم ، امیدوارم که باکستر موقعیتی بدست آورد و کمند* و دامهایش را بکار اندازد .

دونیفان که هرگونه آلات و ادوات شکار را باستثنای تفنگ یا قرابینه** بی اهمیت می دانست ، جواب داد :

— راستش را بخواهی تا اینجا هیچکدام معجزه های نکرده ایم .

باکستر بی تأمل پاسخ داد :

— آیا درباره پرنده ها هم میشه این جور حرفی زد ؟

— باکستر ! من راجع به پرندگان و چارپایان اطمینان ندارم .

کروسکه دائماً " از پسرعمویش پشتیبانی میکرد ، افزود :

— منم همینطور ! روی مرغهای فراری و چارپایان شلنگ انداز همیشه حساب کرد .

گوردن جواب داد :

— اقلاً " صبر کنید باکستر قبل از اینکه با شما حرف بزند ، فرصت مساعدی بدست آورد و

علاً " دزدان چاق و چله و گریز پارا به تور اندازد ! من یقین دارم که ضرب شست جانانه ای نشان

* طناب کلفت یا تسمه چرمی که در سر آن کره متحرک است یا گلوله های فلزیست و بومیان

آمریکای جنوبی برای گرفتن حیوانات وحشی بکار میبرند .

** Carabine یا نوعی تفنگ .

خواهد داد! اگر روزی مهمانان ته بکشد، کمند و دامها هرگز از جایشان جنب نخواهند خورد! ...
 پسر حسود، پرمدها و درست‌نشدنی به تنندی جواب داد:
 — توها و تله‌ها برای گرفتن شکار از وسائل تغذیه انسانهای ناقابل تاریخ بوده است! ...
 گوردن بیدرنگ پاسخ داد:
 — خواهیم دید و قضاوت عادلانه خواهیم کرد. عجالتاً "ناهار بخوریم که شکمها از گرسنگی
 به قار و قور افتاده است!"
 اما تهیه مقدمات غذا مدتی وقت لازم داشت. سرویس میخواست هوبرهاش بموقع بریان
 و روغن چکان شده باشد. گرسنگان قحطی زده این خوراک معطر و گوآرا را تا آخرین تکه گوشت
 وحتى آخرین خرده استخوانش بلعیدند چون قان تا آشغال گوستی به چنگش می افتاد، دیگر
 برای اربابها هیچ چیز باقی نمی گذاشت.
 ناهار که تمام شد، پسران نوجوان داخل این بخش ناشناخته از بیشه "دامها" شدند که
 رود "ایست" پیش از ریزش به اقیانوس کبیر، آزمایش میگذشت. نقشه نشان میداد که طول رود
 با دورزدن واپسین نقطه صخره عظیم، بجانب شمال باختری خم میشد و دهانه اش در آنسوی
 دماغه مرتفع موسوم به دماغه دریای گمراهان واقع شده بود. همچنین گوردن تصمیم گرفت که
 کناره رود "ایست" را ترک کند. مقصودش این بود که از کوتاهترین راه به نخستین سنگ چین های
 تپه "اوکلند" برسد تا از آنجا با فرود آمدن به سمت جنوب، در امتداد پایه سنگی قطور که
 در حوالی غار فرانسوی قرار داشت، به یاران چشم براه به پیوندد.
 گوردن بعد از آنکه با قطب نما بسوی خاور روی آورده بود، بیدرنگ جهت باختر را در
 پیش گرفت. میان درختان قان و زان، گهگاه جاهای کوچک و بی درختی گشوده میشد که پرتوهای
 بیشمار خورشید از لابلای شاخ و برگهای بهم پیچیده به آن نقاط راه می یافت.
 در بعضی جاها گیاهان زیبا و خوشقد و بالائی از طایفه نباتات مرکب بنام "سن سون"
 از نوک شاخه‌هایی به بلندی دو یاسمپا آویزان بود و با ناز و کرشمه تلوتلوم میخورد. باین ترتیب،
 کشف سودمندی بوسیله گوردن انجام گرفته بود که در مهاجرنشین از لحاظ گیاه شناسی
 در چندین مورد بایستی از آن بهره گیری میشد. توجهش به درخت کوچک و بسیار انبوهی جلب
 شده بود که برگهایش رشد و نمو فوق العاده‌ای کرده و شاخه‌هایش دارای میوه‌های ریز و سرخ‌رنگی
 بود.

انواع مختلف این گیاه در سراسر جهان یافت میشود و گاهی در

Senecons *

پزشکی استعمال میکنند.

گوردن غریو شادی برآورد :

" بطوریکه در کتاب گیاه‌شناسی خوانده‌ایم . اگر اشتباه نکنم میوه این درخت ترولکا* نام دارد و هندیان در موارد داروسازی و طبی از آن استفاده می‌کنند . بمنظور آزمایشهای علمی خوبست یک کیسه از این میوه‌ها برداریم و ببریم . "

بالاخره ، در بعدازظهر ، درفاصله یک ربع میل مانده به پایه سنگی تپه " اوکلند " کشف دیگری بوقوع پیوست که چندان حائز اهمیت نبود . گوردن در میان گیاهان خودرو " پرنیتیا " ** درخت چای را شناخت . این نبات از خانواده موردها میباشد که حتی در آب و هوای کوهستان و شبه دشت میروید و با دم کردن برگهای خوشبویش نوتیدنی بسیار مفید و مطبوعی بدست می‌آورند . گوردن گفت :

" این گیاه میتواند جای ذخیره چایمان را بگیرد ! چند مشت از برگهایش بچینیم و جهت دوستان سوغات ببریم . برای تأمین چای سرتاسر زمستان دوباره به اینجاسری خواهیم زد ! " وقتی کم‌وبیش به انتهای شمالی تپه اوکلند رسیدند ، ساعت تقریباً " چهار بود . در مسافت دومیل دورتر ، صدای های و هوی سیلاب کف‌آلودی را شنیدند که از وسط گردنه تنگ صخره عظیم میگذشت و عبور از گذار پائین دست رود چقدر آسان بود . دونیفان تذکر داد :

" این بایستی همان رودی باشد که ما در سفر اولمان به دریاچه کشف کرده‌ایم . گوردن پرسید :

— بی شک ، این رود خروشان باید مسیر عادی جوی سنگی را سد میکرده و طغیان بوجود می‌آورده است . . .

دونیفان پاسخ داد :

— رفیق شفیق ! استنباط تو کاملاً " صحیح است ، و بهمین دلیل ما اسمش را " جوی سنگی " گذاشتیم .

گوردن با لحن مزاح آمیزی ادامه داد :

— خیلی خوب ، درکناره راست رودخانه چادر بزنیم . هنوز هیچی نشده ساعت پنج است و چون بازهم بایستی شبی را زیر آسمان آبی و در پناه درختان بلند قامت بگذرانیم ، ناچار هستیم لب جوی آرام آب‌توته کنیم . "

* Trulca

** Pernetia

آنگاه ، سرویس به تهیه شام پرداخت و گفت :

— عجب رودخانه آرامی ! . . . این که با غرشهایش گوش آدم را گرمیکند .

در خلال این احوال ، گوردن و باکستر داخل جنگل شدند ، یکی در جستجوی درختان کوچک یا گیاهان نوظهور ، دیگری به قصد استفاده از کمند و دامهایش ولی خودش میدانست که میرفت تا با هنرنمایش به طعمه‌ها و متلکهای دونیفان عملاً " جواب دندانشکنی بدهد .

دوتائی باندازه صد قدم از میان درختان قطور و سرفراز عبور نکرده بودند که گوردن با اشاره دست باکستر را صدا زد و گلهای از جانوران را نشان داد که روی علفها بسر و کول هم میپزدند .

باکستر آهسته گفت : " مثل اینکه بزهای ماده هستند ؟

گوردن در گوشی جواب داد :

— با لاقل حیواناتی شبیه بزهای ماده ! سعی کنیم بگیریمشون . . .

— زنده ؟

— آره ، جانم ! زنده ، و جای شکرش باقیست که دونیفان با ما نیست ، چون بی معطلی با

شلیک تیر تفنگ ، یکی را بخاک هلاک انداخته و دیگران را رم داده بود . پاورچین پاورچین نزدیک بشویم بدون اینکه بگذاریم شیطونکها ما را به بینند !

این جانداران زیبا و فریبا که تعدادشان بشش تا میرسید ، ابداً " وجود بیگانه را احساس نکرده بودند اما گویا دل‌های نازکشان گواهی میداد که خطر گله را تهدید میکند چون یکی از بزها که بی گمان مادری مهربان و نگران بود ، هوا را بو کشید و گوش بزنک ایستاد تا بچه‌هایش بگیرزند . ناگهان صدائی نا آشنا شنیده شد . تورهای کسترده از دست باکستر که با رمه بیش از بیست گام فاصله نداشت ، همچون بلای آسمانی بر سر بی گناهان نادان فرود آمد . تورها چنان ماهرانه و با قوت پرتاب شد که یکیشان دور بز مادر پیچید و بزغاله‌ها در انبوهترین نقاط جنگل ناپدید گشتند . گوردن و باکستر با عجله بسمت بز دویدند ، حیوان بیچاره بیهوده نقل میگرد که خود را از بند برهاند . او بدام افتاده بود و دیگر رهائی ممکن نبود . دوتا از بزغاله‌ها هم که بوی مادر دوباره آنها را به کشتارگاه کشانده بود ، گرفتار شدند .

باکستر که از فرط شادی آرام و قرار نداشت ، هو انداخت :

— بنامم به این زور بازو آیا حیوونکها بز هستند ؟

گوردن که هنوز زندانیان را بچشم خریداری نگاه میکرد ، جواب داد :

— نه ، بگمانم که اینها از نوع شتر آمریکائی " لاما " * تشریف دارند !

* Lama : نوعی از حیوان پستاندار نشخوارکن بزرگ در پرو که از پشمش پارچه عبائی می‌یافتند .

— بهر حال ، آیا شیر میدهند؟ ...

— بسته به لطف و محبتشان!

— بسیار خوب ، خیال کن از شترهای کینه جو هستند و نم پس نمیدهند! ...

گوردن اشتباه نمیکرد . شترهای آمریکائی واقعا " شابهت زیادی به بزهای ماده دارند . اما دستها و پاهایشان دراز ، پشمان کوتاه و مانند ابریشم لطیف و موج و سرشان کوچک و بی شاخ است . این چهار پایان بویژه در جلگه‌های وسیع و علفزار آمریکای جنوبی و حتی در زمینهای تنگه ماژلان زندگی میکنند . در نظر مجسم کنید موقعیکه گوردن و باکستر به چادر برگشتند در حالیکه یکی افسار شتر رامی کشید و دیگری شترکها را زیر بغلهایش زده بود ، باچه پذیرائی گرم و صمیمانه‌ای روبرو شدند . چون هنوز مادر به آنها شیر میداد ، ممکن بود که بتوانند بدون زحمت زیادی دست آموزشان کنند .

شاید در همین جا نطفهٔ رمهٔ آیندهٔ اشتران بسته شد که برای ساکنان جزیرهٔ کوچک بسیار سودمند خواهد بود سلما " دونیقان انگشت پشمانی به دندان میگزید که چرا از موقعیت استفادهٔ شایان نکرده و تفنگش را بکار نبرده است ، اما وقتی موضوع گرفتن شکار زنده به میان میآید آه و ناله‌اش را در سینه نگه میداشت و در دل میگفت : " باید اعتراف کرد " کمند و دامها از سلاحهای آتشین بهتر هستند . "

مسافران ناهار خوردند ولی در حقیقت ناهار و شامشان یکی شده بود . شترگردن دراز راه درختی بسته بودند که حیوان وقتی میدید کوجولوها دوروبرش جست و خیز میکنند ، بچریدن در علفزارهای دوردست علاقه‌ای نشان نمیداد .

کاروان همگام با اشتران در ساعت شش بامداد حرکت کرد . اگر میخواستند آن روز نه میل مسافتی که جوی سنگی را از غار فرانسوی جدا میکرد ، به پیمایند فرصت چندانی نداشتند که به بدر دهند . سرویس و وب مأمور شدند که از شترکها مراقبت کنند ، مادر که باکستر افسارش را گرفته بود ، در پیروی از ساربان مقاومتی نمی‌کرد .

در ساعت یازده بمنظور صرف صبحانه توقف کوتاهی نمودند و این بار برای اینکه وقت را تلف نکنند ، کیسه‌های زاد و توشه را بدست گرفتند و از نوروانه شدند . راه پیمائی سریع بود ، بنظر میآید که هیچ چیز آن را بناخیر نمی‌انداخت . ناگاه ، مقارن ساعت سه بعد از ظهر ، تیر تفنگی زیر درختها شلیک شد .

دونیقان ، وب و کروس همراه فان بقدر صد قدم جلو افتاده بودند و دوستانشان دیگر نمیتوانستند آنها را ببینند که این فریادها بگوش رسید : " بیائید! ... بیائید! ... " آیا مراد از اعلام خطر این بود که به گوردن ، ویلکو ، باکستر و سرویس اطلاع بدهند که

مواظب خودشان باشند؟

غفلتا " از وسط نقطه" انبوه جنگل حیوان قدبلندی ظاهر گشت. باکستر که کمند را آماده نگهداشته بود، پیش از اینکه آن را دور سر بگرداند، پرتابش کرد.

این عمل چنان بموقع انجام گرفت که گره خفتی تسمه محکم و دراز بگردن حیوان پیچید و او بیهوده زور ورزی میکرد که خود را از قید اسارت نجات دهد. ولی چون نیرومند بود، اگر گوردن، ویلکو و سرویس فوراً "انتهای کمند را نگرفته و دور تنه درخت قطوری نچرخیده بودند، باکستر را روی زمین سنگلاخ کشانده و احیانا " به درختها کوبانده بود.

تقریباً "وب وکروس، در همان دقیقه بدنبال دونیفان از جنگل خارج میشدند که رفیقشان با صدای خشم آلودی فریاد زد:

"جانور لعنتی!... چطور از چنگم در رفت؟ چیزی نمانده بود بکشمش!

سرویس جواب داد:

— باکستر او را نکشته، ما زنده می‌خواهیمش، حتی جوری که یک مو هم از سرش کم نشده

باشه.

دونیفان پاسخ داد:

— چه اهمیتی دارد؟ بالاخره امروز یا فردا این غول بی‌شاخ و دم بایستی از صفحه روزگار

محو بشه.

گوردن در دنباله سخن دوست از خودراضیش گفت:

— می‌خواهی او را بکشی؟ خیال داری او را محو و نابود کنی؟ آنهم وقتی که بموقع آمده

تا بعنوان یک حیوان بارکش، یار و یاورمان باشه؟

سرویس با تعجب داد زد:

— او؟!...

گوردن جواب داد:

— این یک "گوآنکو" * هست و گوآنکوها در آمریکای جنوبی رفتار بسیار موذیانهای دارند!

براستی این گونه جانور بحدی نافع است که دونیفان بایستی افسوس می‌خورد که هرگز نمیتواند

شکارش کند. ولی او دندان روی جگر گذاشت و دم نزد بلکه جلوتر آمد تا این نمونه خوش آب

و رنگ حیوانات بومی جزیره شرمان را خوب برانداز کند.

هرچند در تاریخ طبیعی، "گوآنکو" و "گوآناک" * جزء خاندان اشتران رده‌بندی شده‌اند

اما این دو موجود شریف اهدا " با شترهایی که خار میخورند و بار می‌برند و در صحرای بی‌آب و علف آفریقای شمالی به‌همه جا رفت و آمد میکنند ، وجه تشابهی ندارد . "گوآنکو" با گردن بلند و باریک ، کله‌ ظریف حنائی رنگش که لکه‌های سفیدی هم دارد ، از زیباترین اسبان خوش جنس آمریکائی پست‌تر نیست . یقیناً " میتوانست در مسابقات دوی سرعت شرکت جوید مشروط بر اینکه مربیان مسئول ورزشی موفق میشدند رامش کنند .

وانگهی ، این حیوان تا اندازه‌ای خجالتی است و حتی ملاحظه فرمودید که از کمروئی سعی نکرد دست و پا بزند و شلوغ‌بازی درآورد . به‌مجرد اینکه باکستر گره خفتی که گلپوش را میفشرد شل کرد ، با همان تسمه کمند که بمنزله مهارش بود ، به‌آسانی راهش برد .

مطمئناً "سفر بشمال دریاچه" خانواده "برای مهاجرنشینان فوق‌العاده قابل استفاده بود . "گوآنکو" ، "لما" و بچه‌هایش ، کشف درخت چای ، ارزش آن را داشت که گوردن و بخصوص باکستر قهرمان بیکه‌تاز میدان مبارزه که مثل دونیفان مغرور نبود و هرگز درصدد برنمی‌آمد که پیروزی‌هایش را به رخ این و آن بکشد و از روی نادانی باد بغیب اندازد ، از سوی یاران مورد استقبال شایان قرار گیرند . طبق نقشه ، جهت رسیدن به غار فرانسوی ، هنوز چهار میل مسافت درپیش رو داشتند که بایستی می‌پیمودند و شتاب کردند تا شب نشده به مقصد برسند . اگر ریش سفید قهپله "سرویس" را منع نمی‌کرد ، البته دلش غنج میزد که سوار "گوآنکو" شود ، پاهایش را از دو طرف شکم حیوان آویزان کند و با این مرکب درشت جنگی زیبا ، بسان رزمندگان پیروزمند رم باستان بر دوستان نزول اجلال فرماید و ولی گوردن هیچ راضی نشد که اجازه این خودسری را باو بدهد . عاقلانه‌تر بود صبر میکرد تا حیوان بیابانگرد برای سواری دوره آموزش عالی را میگذرانید!

گوردن گفت : " تصور میکنم حیوونکی نه زیاد گاز میگیرد و نه زیاد لگدمیان‌دازد . در وضع خاصی که کم احتمال دارد سواری بدهد ، اقلاً " بایستی راضی بشود ارا به‌مان را بکشد! پس ، سرویس! حوصله داشته باش . "

نزدیک ساعت شش ، سواد مفاره فرانسوی از دور نمایان گشت .

کستار کوچولو که در میدان ورزش بازی میکرد ، با علامت مخصوصی ورود گوردن و همراهانش را به حوالی منطقه اعلام داشت . هماندم ، بریان و سایر غارنشینان با اشتیاق فراوان به‌آنسوی دویدند و با فریادهای تحسین‌آمیز و دست‌افشانیهای شورانگیز ، بازگشت سیاحان را پس از چند روز غیبت رنج‌آور ، پذیرا شدند .



در غیبت طولانی گوردن ، همه چیز در غار فرانسوی بخوبی و خوشی سپری گشته بود . فرماندار مهاجر نشین کوچک کاری نداشت جز اینکه خدمات بریان را شخصا " بستاید ، از چهره های گشاده ، کودکان آشکار بود که از سرپرست خویش مهر و محبت بسیار صمیمانه ای دیده اند و قلبا " قدر زحماتش را میدانند . دونیفان هم که خوی بلند پروازی و پر خاشجویانماش با صفای باطن و افکار ناب بریان قابل قیاس نبود ، به تلاشهای رقیبش ارج نهاد ، یک بهای بجا و حقیقی ... قضیه بهمین جا پایان نیافت و بنابه پیشنهاد ویلکو ، وب و کروس و بمنظور مقابله با دونیفان حسود و تنگ نظر ، بچه ها نوجوان فرانسوی را سردست گرفتند و هورا کشیدند اما دوسه نفری هم یواشکی بنفع دونیفان تظاهر کردند که در بین شور و التهاب طرفداران بریان بی اثر ماند .

بریان بیش از آنچه باید باین سر و صداها بی اعتناء بود . او بر حسب وظیفه اخلاقی کاری میکرد که خشنودی خدا و خلق در آن ملحوظ بود بدون اینکه هرگز دلواپس شود دوستان یا دشمنان دربارماش چه خیالهایی میکنند . بزرگترین غصاش این بود که چرا برادرش با وضع عجیبی در انتظار آفتابی میشود .

بریان چندی پیش هم ژاک را سوال پیچ کرده بود بی آنکه چیزی دستگیرش شود . از زبان برادر فقط این را شنید :

" نه ... برادر ... نه ! ... من هیچی ندارم که بتو بگویم !
بریان گفت :

— ژاک ! چرا توی خودت فرو رفته ای ؟ نمیخواهی لب از لب برداری ؟ داری راه کجکی میروی ! ... اگر مرتکب خطائی شده ای ، بگو ! اقرار بکنه ، هم تو و هم مرا سبکبار میکند ! ... چه دستگلی به آب داده ای که سزاوار سرزنش باشی ؟ ...
عاقبت ،

ژاک جواب داد :

— برادر ! میدانم شاید مرا بخاطر آنچه کرده ام ببخشی ، همانطور که دیگران ...

بریان از اعماق قلب و روح برآورد :

— دیگران ؟ ... تو بحق دیگران تجاوز کرده ای ؟ ... ژاک ! چه میخواهی بگوئی ؟

قطرات درشت اشک از دیدگان کودک پشیمان فرو غلتید ولی با وجود پافشاری برادرش ،

خها افزود:

"چندی بعد خواهی دانست... بله، چندی بعد..."

در نخستین دقایق با مداد روز دیگر که مصاف با نهم ماه نوامبر بود، مهاجران نوجوان تلاش معاش از سر گرفتند. کار تمام شدنی نبود. بحض و ورود کاشفان، "گوانکو"، "لاما" و دو تا کوچولویش موقتا "زیر درختهای نزدیک غار فرانسوی جاها شدند. تا روزهای درازی کافی بود که در همین نقطه بخورند و بخوابند، ولی پیش از اینکه زمستان سر و کله اش پیدا شود، برپائی پناهگاه مناسبتری لازم بود. در نتیجه، گوردن تصمیم گرفت، پای تپه "اوکلند"، در مجاورت دریاچه، کمی دورتر از در انبار (غار دوم)، محل سقف دار و بی دیوار و نیز محوطه ای جا دار زیر حمایت درختان بلند درست کند و بخوابگاه تابستانی و زمستانی چهارپایان اختصاص دهد. جایگاه محفوظ و وسیعی که در صورت ضرورت میشد هیزم و زغال هم در آنجا انبار کنند، تحت نظارت و مسئولیت مستقیم مهندس باکستر برپا شد. درختهایی را که قطر متوسطی داشتند، از ریشه قطع کردند، شاخ و برگهایشان را خوب زدند، نوکهایشان را مانند میخ تیز کردند و بمنظور محصور نمودن فضای بزرگی که لاقل ده حیوان بتوانند براحتی در آن زندگی کنند، بجای بی های ساختمان در هشت نقطه بزمین کوبیدند، فواصل بی ها را با سنگهای صاف و سقفش را با الوار و گل رس پوشاندند و جهت هواخوری حیوانات در و پنجره هم برایش کار گذاشتند. ساختن انبار بی دیوار هم با دستکها و دیرکهای سفینه اسلوژی انجام یافت.

گارنت و سرویس که مأمور نگهداری از خوابگاه چارپایان بودند، زودتر از دیگران هم پاداش مراقبتهایشان را دریافت کردند، توضیح آنکه باشوق و ذوق زائد الوصفی میدیدند "گوانکو" و "لاما" روز بروز بیشتر بهم انس میگیرند.

بعلاوه، طولی نکشید که خوابگاه چارپایان از مهمانان تازمائی پذیرائی کرد. ابتداء "گوانکو" ی دوم چشم بجهان هستی گشود، سپس یک جفت "لاما" ی نر و ماده خمیازه کشان متولد شدند. باکستر بکمک ویلکو که در عملیات کمند اندازی و ردست زبر و زرنگی برایش بود، نوزادان را گرفتند و قانونا "صاحبشان شدند.

خلاصه کلام، جزیره شرمان با اندازه رفیع حوائج مهاجران، هدایائی تدارک میدید. برمیگردیم به گلو بوتههایی که بچما بقصد گول زدن پرندگان در فصل زمستان در کناره چپ رودخانه پهن میکردند، با بازگشت بهار گلعدار و روحنواز، گلو بوتهها بدامهای شکار تغییر شکل یافته بود و صیادان کبکهای قد کوتاه و صدفهای بنام "برنیکل" میکرفتند.



ساگهان صدائی ناآشنا شنیده شد

در پانزدهم ماه دسامبر، سیرو سیاحت دامنه‌داری در نواحی فرودگاه اسلوژی آغاز میگشت. هوا بسیار خوش و دلکش بود، گوردن بر آن شد که کلبه مهاجران در این سفر شرکت جویند. مراد اصلی از این گردش و کاوش، شکار خرس‌های دریائی بود که بر اثر هوای سرد مناطق دیگر، بساحل محل غرق شدن کشتی رفت و آمد میکردند. در حقیقت، شمعی‌های موجودی انبار که در شبهای دراز زمستان زیاد مصرف شده بود. داشت ته میکشید. سرویس و گارنت از مدتی قبل، سعی بسیار کرده و موفق شده بودند، دو "گوانکو" را مثل

حیوانات بارکش بار بیاورند. باکستر هم برایشان لگامهایی از الیاف نباتی بافته و دور آنها را با روکشی از پارچه ابریشمین پوشانیده بود که بمرور زمان، با مالش تدریجی، دهان و گردنشان را زخم نکند. او عقیده داشت حالا که شترها سواری نمیدهند، اقلاً "شاید بشود حیوونکی ها را بارابه به بندند."

در آن روز، ارابه از مهمات، از زاد و توشه، از آلات و ادوات و از ظروف گوناگون بارشده و در میانشان یک لگن بزرگ مسی و شش تا چلیک کوچک و خالی بچشم میخورد که در موقع مراجعت با روغن خرس دریائی پر میشد.

در سرزدن آفتاب روشن و خندان، عزیمت نوجوانان، به دشتها و کوهساران عملی گردید و راه پیمائی بی هیچ دشواری بانجام رسید.

کمی از ساعت ده بامداد گذشته بود که گوردن و دار و دستهایش از کناره شزار و هموار فرودگاه اسلوژی سردرآوردند.

تقریباً "تعداد صد خرس دریائی در آنجا بودند، در حالیکه لابلای تخته سنگهای هم سطح آب، جست و خیز میکردند یا در آفتاب گرم میشدند. اینگونه دوزیستان کمتر با انسان انس و الفت دارند. بهمین علت، هرچند رعایت حزم و احتیاط هم شده باشد، صیادانی که در نقاط شمالی یا جنوبی در جستجو و پیگیری این جانداران هستند، خطر در کمینشان میباشد. پیران و آزمودگان گروه شکارچی، هرگز نبایستی از دیده بانی خودداری کنند تا بتوانند دقیقاً "مراقب کوچکترین حرکت خرسهای درنده باشند. در عین حال، بایستی قبلاً" از رفتار مشکوکی که باعث ترشان بشود، پرهیز کرد زیرا در عرض چند لحظه ساحل را ترک میکنند و زیر آب میروند.

پس از صرف یک ناهار فوری، هنگامیکه آفتاب نیمروز خرسهای دریائی را دعوت میکرد که بکناره شزار بیایند و گرم شوند، گوردن، بریان، دونیفان، کروس، باکستر، وب، ویلکو، گارنت و سرویس آماده شدند که آنها را دنبال کنند.

قطع کردن راه بازگشت خرسها بساحل دریا، نقشه بسیار مناسبی بود که در ابتدای امر، طرح و تصویب گردید. دونیفان و یاراناش داوطلب شدند که با مراقبت و کوشش هرچه تمامتر جانوران بحری را از فراز تخته سنگها فرود آورند و داخل دهانه رود کنند، بعد آسان بود که آنها را از اطراف محاصره نمایند.

این نقشه با احتیاط زیادی به مرحله اجراء درآمد. شکارچیان نوجوان بزودی بین کناره شزار و دریانیم دایره ای تشکیل دادند. آنگاه، با علامت مخصوص دونیفان، همگی با هم از پس صخره ها برخاستند، در یک زمان تفنگها را شلیک کردند و هرتیری که شلیک میشد، یک قربانی داشت.



این نقشه با احتیاط زیادی بمرحلهٔ اجراء درآمد

این گشتار بیرحمانه چند دقیقه‌ای طول نکشید. جنگ خونین و غافلگیرانه با موفقیت کامل پایان پذیرفت و شکارچیان به اردوگاه برگشتند، زیر درختها نشستند مثل اینکه خیال داشتند سی و شش ساعت در آنجا استراحت کنند.

اوقات بعدازظهر مصروف کاری شد که خیلی زشت و زننده نبود. هریک از خرسها را به قطعات پنج یا شش لیوری* تقسیم کردند و توی لگنی که قبلا "از آب شیرین پر کرده بودند"،

گذاشتند .

چند لحظه کافی بود که آب جوش بیاید و تکه‌های گوشت روغنش را پس بدهد ، روغنی صاف و زلال که روی مایع محتوی لگن شناور بود و چلیکها پشت سر هم از آن پر میشد . این کار با بوی بد و نفرت‌انگیزی که از گوشت مطبوخ در محل پراکنده میشد ، برآستی تحمل ناپذیر بود ، هرکدام از بچه‌ها دماغشان را سفت چسبیده بودند اما گوشه‌ایشان باز بود و به آنها اجازه میداد شوخی‌ها و لودگیهای رفا را که عمل جراحی نامطبوع در پی داشت ، به خوبی بشنوند . حیرت آور بود : عالیجناب دونیفان مظهر بسارز صفات و سجایای ددمنشانه^۱ اشراف و ملاکین ثروتمند ، روز بعد با جنایات هولناکی که بار دیگر منیاب تفریح مرتکب شد ، در برابر قربانیان بیگناه خم به ابرو نیاورد و از فتح نمایانی که کرده بود ، برخوردار می‌بالیید . در پایان دومین روز توقف ، موکو چندصد کالون * * * روغن گردآوری کرده بود . چنین بنظر آمد که فرآورده^۲ حاصله جهت رفاه جامعه ا کفایت میکرد ، چون نیروی روشنائی غارفرانسوی برای تمام مدت زمستان آینده تأمین شده بود .

در سپیده دم بامداد روز سوم ، چادر را برچیدند . این عمل ، با موافقت قبلی عموم اعضای شورای عالی انجام گرفت . بازگشت بسوی دیار جانان ! هیچ واقعه مهم و قابل ذکری بدنبال نداشت .

روزهای بعد بکارهای عادی گذشت . روغن خرس دریائی را آزمایش کردند ، در نتیجه به ثبوت رسید که روشنائی حاصل از آن ، برای سالن غذاخوری و انبار آذوقه بس بود .

با این وصف ، کریسمس * * * روز جشن ولادت عیسی مسیح که در بین مردمان خوشگذران آنگلو ساکسون با شکوه و جلال فراوان برگزار میشود ، نزدیک بود . گوردن بی هیچ دلیل فانع کننده‌ای خواست این عید شادی بخش با تشریفات مفصل و چشمگیری انجام یابد . بنابراین ، روزهای بیست و پنج و بیست و ششم ماه دسامبر را در غار فرانسوی تعطیل رسمی اعلام نمود .

ار این پیشنهاد چه اسقبال شایانی سد که نصورش در مخیله آدمی نکنجد . شکمش را صابون میمالید و وعده‌های شیرینی بحود میداد . همچنین او و سرویس در خصوص سورچرانی آن روز و مقایسه اوضاع واحوال مالی و اقتصادی فعلی گروه با سال گذشته ، لاینقطع در گوسی سخنرانی میکردند

روز بزرگ و تبرکت فرا رسید ، در نخستین لحظات بامداد ، صدای کلوله‌ای خفتگان را از

* * * واحد معیاس کیل در انگلستان که تقریباً " معادل چهار لیتر و نیم است .

* * * * * حسی که در انگلستان مناسبت عید میلاد مسیح میگیرند .

خواب‌گران بیدارکرد و انعکاسهای پره‌های و هوی و شادی آورش در سراسر تپه "اوکلند" پیچید. گلوله از یکی از دو تویی بود که جلوی درانبار خود نمائی میکردند و دونیفان به افتخار کریسمس به هوا شلیک کرده بودند.

کودکان خردسال، هماندم نزد سالمندان آمدند و بمناسبت حلول سال جدید شادبادهای صادقانه شان را تقدیم داشتند و بزرگسالان هم بعنوان پدرخانواده‌ها متقابلاً "به آنها تبریک و تهنیت گفتند. کستار به نمایندگی از سوی گروه مهاجرنشین خطابه ساده، شیرین و گیرائی نوشت و بزبان نوباوگان پاکتهاد، خطاب به فرماندار جزیره شرمان، با حجب و حیای فراوان از برخواند و هرطور بود خود را از انجام این وظیفه سنگین نجات داد.

هرکسی بخاطر شرکت در مهمانی بزرگان ا قشنگ‌ترین جامه‌هایش را در بر کرده بود. هوا زیبا و دلربا بود، پیش از صرف صبحانه و بعد از آن، گردش در کنار دریاچه آرام، بازیهای کوناگون در میدان ورزش جزء برنامه جشن بود و همه مشتاقانه خواستند در این تفریحات سالم سهمی داشته باشند.

ساعات و دقائق روز کاملاً پر شده بود. بویژه، کوچولوها بسان پروانه‌های سبکبال و خوش خط و خال بهرسو میپرویدند و شادیهها میکردند. بالاخره، وقتی با شلیک دومین گلوله توپ، مهمانان بصرف ناهار فرا خوانده شدند، نوجوانان از خردو کلان، بعضی خندان خندان، برخی خرامان خرامان به سالن غذاخواری گام نهادند و باتوجه به سن و سال دوستان در جای خویش نشستند.

بطوریکه صورت غذا نشان میداد، موکو واقعا "سنگ تمام گذاشته بود و از ابراز محبت‌های مدعوین و بالاخص تعارفات "سرویس" شاکرد آشپز زرنگ و مهربان، نسبت بخود سرفراز و درعین حال شرمسار بود.

سرانجام، آنچه در دل‌های دعوت شدگان اثر عمیقی بجای گذاشت این بود که کستار بنام افراد خردسال بپاخواست، از بریان بخاطر خدمات ارزنده‌ای که در حقشان کرده بود، صمیمانه سپاسگزاری نمود.

بریان نتوانست آنهمه ابراز احساسات بی‌آلایش را پاسخ گوید زیرا صدای هورا‌های حاضران در زرفای درونش طنین میافکند و او را سخت برقت آورده بود. غریب‌های شادی که بر صفحه دل دونیفان انعکاسی نداشت. هشت روز بعد، سال ۱۸۶۱ میلادی شروع میشد و برای این بخش از نیمکره جنوبی، آغاز سال نوبا قلب الاسد مصادف بود.

نزدیک به ده ماه بود که سرنشینان کشتی اسلوزی به کنارهٔ شنزار جزیره پرتاب شده بودند، جزیرهٔ ناشناخته‌ای که هزار و هشتصد میل از زلاند نو فاصله داشت!

مهاجران در دورهٔ جدید بایستی قلمرو حکومتی خویش را نیکوتر می‌شناختند و متدرجا در وضع موجود اصلاحات و تحولاتی بوجود می‌آوردند.

باین ترتیب، جهت کسب اطلاعات بیشتری، سیر و سیاحت تازه‌ای اجتناب‌ناپذیر بنظر میرسید؛ غرض این نبود که کلیه نواحی ناشناختهٔ جزیرهٔ شرمان را کاوش کنند، بلکه لااقل بخش‌خاوری دریاچهٔ خانواده را بررسی نمایند.

روزی بریان درحالی‌که گوردن را سراندر پا ورنانداز میکرد، در این خصوص با او بمبحث و مشورت پرداخت و گفت:

"هرچند نقشهٔ فرانسوا بودوان بادقت و صحت کامل ترسیم شده باشد، موضوع شناسائی خاور اقیانوس آرام برای ما مطرح است. ما دوربینهای قوی و مجهزی در اختیار داریم که هم میهن فقید من بکلی از این قبیل وسائل فیزیکی بی‌نصیب بوده، و چه کسی میداند که با مراجعه به آن نواحی به سرزمینهای نوظهوری دست نیابیم که او در خواب هم ندیده بوده است؟

— از اینقرار، بریان! چه پیشنهاد میکنی؟

— پیشنهاد میکنم که با زورق سبک و تندرو ضمن عبور از وسط دریاچه از غار فرانسوی به ساحل مقابل خواهیم رسید و جهت انجام این امر فقط به دو یا سه نفر احتیاج داریم.

— کی زورق را میراند؟

بریان جواب داد:

— موکو، شاگرد ملاح هوشیار و چالاک. او به علم راندن کشتی آشناست و من هم کمی سر رشته دارم.

گوردن پاسخ داد:

— بریان! مسألهٔ عزیمت هیأت اکتشافی به آنسوی دریاچه قطعی شد. من اندیشه‌ات را تحسین میکنم. چه کسی همراه موکو خواهد رفت؟

— گوردن! من... چون من تاکنون به شمال دریاچه سفر نکرده‌ام، نوبت مننه که سعی کنم بحال دوستان مفید واقع شوم... و من خواهش میکنم با تقاضایم موافقت کنی تا در این تغییر آب و هوا خستگیم دربرود...!

گوردن داد زد:

— مفید واقع شوی؟! ... بریان عزیزم! آیا تا امروز صدها خدمت‌سودمند برای ما انجام نداده‌ای؟! آیا از همهٔ بچه‌های دیگر فداکارتر نبوده‌ای؟

— گوردن! از این تعریفها که غرور سردرگمی در شنونده ایجاد میکند، بپرهیزیم ماعوما " تکالیف اخلاقی و انسانیان را انجام دادیم! به بینیم، آیا اعمال ما بندگان سیه روزگار مقبول پیشگاه آفریدگار بزرگوار قرار گرفته است یا نه؟

— بریان! وقتی کارهایت دوستان را راضی کند، خداوند مهربان هم از تو خرسند خواهد بود، نفر سومی که با شما همراه خواهد شد، کیه؟
بریان جواب داد:

— برادرم، ژاک، سکوت مرموزش بیش از پیش مرا نگران میکند. حتما "کوله بار سنگینی از گناه بر دوش دارد که نمیخواهد حرف بزند و در خلوت خود را سرزنش میکند. شاید، در این مسافرت با من تنها شود و راز دل بگوید...

— بریان! حق بجانب تست، ژاک را همراه ببر و از همین امروز بار و بنهات را به بند، بریان پاسخ داد:

— سفرمان طولانی نخواهد بود چون شاید کمتر از دو یاسه روز غیبت داشته باشیم. " همانروز، گوردن موضوع سفر پیشنهادی را با اطلاع دیگران رسانید، دونیفان از اینکه جزء مسافرهایی انتخابی نبود، خون خوش را میخورد و وقتی پیش گوردن گله کرد، فرماندار جزیره تذکر داد که این سفر به پیشنهاد بریان عملی میشود و فقط سه نفر احتیاج دارد، مأمور خود اوست و مسئولیت عواقب احتمالی هم با خود اوست.
بالاخره، دونیفان جواب داد:

" کس دیگری جز او، شایستگی انجام این مأموریت را نداشته؟ گوردن! آیا اینطور نیست؟
— دونیفان! تو آدم بی انصافی هستی، بی انصاف نسبت به بریان و بی انصاف در حق من!"

دونیفان دیگر اصرار نکرد، با لب و لوجه آویزان، به همدستانش ویلکو، کروس و وب پیوست و پیش آنها توانست با خیال راحت، دق دلش را خالی کند.
زورق ظریف و سریع السیر، آنها "آماده گشت و بریان، ژاک و موکو بعد از آنکه با دوستان وداع کردند، مقارن ساعت هشت بامداد روز چهارم فوریه سوار زورق شدند. هوا خوب و آفتابی بود، نسیم ملایمی از سوی جنوب باختری میوزید. بادبان برافراشتند و یاران پشت سر گذاشتند. موکو عقب نشست، بریان در وسط قرار گرفت و ژاک در جلو، پای دگل جا خوش کرد. مدت یک ساعت قتل مرتفع تپه "اوکلند" در میدان دید سرنشینان بودند، سپس زیر گرانه نیلی رنگ فرود آمدند، مع الوصف، ساحل مقابل دریاچه هنوز دیده نمیشد، هرچند ممکن بود که در مسافت نزدیکی باشد. بدبختانه، همانطور که اغلب اتفاق می افتد، وقتی خورشید نیرو گرفت، باد به

آرامش گرائید و پیش از نیمروز با روش بوالهوسانه‌اش نشان داد که سرناسازگاری دارد .
موکو بادبان را که دیگر حتی کوچکترین جنبشی نداشت ، فرود آورد ، سه پسر نوجوان ،



زورق در پائین کناره درنگ نمود .

باشتاب لقمه غذائی خوردند ، آنگاه ، شاگرد ملاح در جلو مستقر گشت ، ژاک عقب نشست و بریان
در وسط ماند . زورق سبک و چابک ، بال و پر گرفت ، طبق تأیید قطب‌نما در حالیکه اندکی بجانب
شمال خاوری متمایل میشد ، پیش رفت .
در حدود ساعت سه بعد از ظهر ، شاگرد ملاح دوربین بدست گرفت ، توانست بگوید که آثاری

از خشکی می‌بیدد. در ساعت چهار، سردرختها از بالای کناره، بالنسبه پستی نمودار گشت. هنوز دو و نیم تا سه میل مسافت به ساحل خاوری مانده بود. بریان و موکو پاروهایشان را با جدیت و فعالیت بکار انداختند و عرق ریزان زورق را بجلو تاختند. عرق کردنشان از خستگی نبود بلکه گرمای هوا بیداد میکرد.

عاقبت، نزدیک ساعت شش عصر، زورق در پائین کناره درنگ نمود. ساحل در این نقطه تا اندازه‌ای بلند بود، برای پیاده شدن مسافران بهیچوجه مناسب نبود و تقریباً "بایستی رو به شمال و در امتداد کناره نیم میل دیگر قایقرانی میکردند.

آنوقت، بریان گفت: "آنهم رودی که در نقشه ترسیم شده.

شاگرد ملاح جواب داد:

— بسیار خوب، بگمانم ما نمیتوانیم از نامگذاری رود شانه خالی کنیم.

— موکو! تو حق داری. اسمش را "رود خاور" میگذاریم چون در مشرق جزیره جاریست. موکو گفت:

— خیلی عالی شد و حالا کاری نداریم بغیر از اینکه در جریان رود خاور پیش برویم و بعد،

از زورق پائین بپریم.

— موکو! این کار رابه فردا موکول خواهیم کرد. بهتر است شب را در همین جا بگذرانیم.

سر تیغ آفتاب، زورق را آزاد میگذاریم که راهش را کج کند، عملی که به ما اجازه خواهد داد بواحی واقع در دو کناره، رود را نسا سائی کنیم.

ژاک پرسید:

— پیاده شویم؟

بریان پاسخ داد:

— البته.

بریان، موکو و ژاک روی ساحلی که عمق خلیج طبیعی کوچکی را تشکیل میداد، جست زدند با چوبهای خشک اطراف، آسنی امروخند. بعنوان شام با چند تا بیسکوئیت و مقداری گوشت سرد سدجوع کردند. بنوها را روی رمین ماسهای کسندند و بخواب ناز فرورفتند. اگر پاسی از شب گذشته، صدای زوزه، کرکپای گرسنه سیده شد، در عوض بچه‌ها نا صبح خوابهای خوش دیدند و هیچ آوای ددی به آنها آزار برساند.

بریان که اول همه، در ساعت شش نامداد از خواب نوشین بیدار شد، بانگ برآورد:

"سبیلها! راه بیفیم!"

در ظرف چند دقیقه، هر سه از سو در زورق جا گرفتند و مرغ بوفان را از زندان رها کردند

تا در مسیر رود برگشاید!

زورق، باچنان سرعتی پیش میرفت که موکو عقیده داشت بیش از یک میل در ساعت ره میسپزند. وانگهی، رود خاور تقریباً "خط سیر مستقیمی را طی میکرد. سرنشینان میان جنگل انبوهی بودند که گیاهان فراوان و فشرده‌ای در آن، رسته بود. مقارن ساعت یازده، بیشه‌ای که از اطرافش چیزی پیدا نبود و درختان قطور و سربلک کشیده مانند سد استواری مانع از نفوذ نور و هوا بدرونش بودند، اندک اندک روشن میشد. چند نقطه بیدرخت، از فضای خارج نور و هوا میگرفتند.

جریان آب همچنان زورق را میکشید، درحقیقت، با سرعت کمتری، دراین نقطه از بستر رود خاور که پهنایش به چهل تا پنجاه پا میرسید، اثری از موج ناآرام و حتی فشار آب نبود. موکو دید صخره‌های مرتفعی میرسند که از دیرزمان روی زمینهای ساحلی قد راست کرده بودند. شاگرد ملاح، بموقع زورق را بسوی کناره چپ راند، سپس در حالیکه لنگر کوچک چند شاخه‌اش را به خشکی میبرد، آن را سفت و سخت در دل ماسه‌های نرم فرو کرد؛ درخلال این احوال، بریان و برادرش بنوبه خویش از زورق پیاده میشدند.

کناره، باختری جزیره شرمان، چه منظره متفاوت و بدیعی بارباب خرد و بینش عرضه میداشت. در اینجا، خلیج کوچک و ژرفی دهان می‌گشود که بلندی دامنه‌های شیب‌دارش بدرستی با ارتفاع تخته سنگهای فرودگاه اسلوژی برابری میکرد؛ اما بجای ساحل ریکزار آسمان تنوره میکشد و با بازوان نیرومندش آن را در میان گرفته، توده‌ای از تخته‌سنگهای بزرگ قدبرافراشته که در لابلایشان میتوان عوض یک یا دو غار، بیست مغاره پیدا کرد.

بریان، ابتداء نگاههایش را از ساحل شتزار، به منتهی‌الیه افق این خلیج وسیع معطوف داشت. دیدگانش را از خشکی یا جزیره به آبهای لاجوردگون و بی‌پایان برمی‌گردانید، هیچ پیوند باریک و مبهمی با جهان متمدن و آزاد نداشت. جزیره شرمان ظاهراً "همچنانکه در نواحی خاوری بی‌کس و تنها بود، در مناطق باختری هم خویشاوندی نداشت، و بهمین علت نقشه فرانسوی بخاک خفته، در این بخش هیچ خشکی نشان نمیداد. آیا باید گفت بریان بکلی ناامید شده بود، نه این نوعی قضاوت عجولانه است. نه، اوتا وصول به هدف غائی شکیبائی پیشه میساخت. باین ترتیب، خیلی صاف و ساده، نام مناسبی از محفظه ذهنش بیرون کشید و به فرورفتگی دریا که بشکل نیم‌دایره دندانهداری به حریم جزیره غاصبانه تجاوز کرده بود، نهاد: "خلیج امید!"

پس از صرف صبحانه و تا موقع ناهار، بیشتر وقتشان به تماشای این بخش ازکناره گذشت. قریب دوساعت، زمان بحدی مساعد بنظر آمد که بریان به هوس افتاد کاش آزمندانه خود

راز دریا، به فضای جانفزای جزیره بکشاند. آنگاه، بریان، ژاک و موکو کوشیدند از توده، تخته سنگیای بزرگی که شبیه خرس عظیم الجثه‌ای بود، بالا بروند. این برآمدگی به ارتفاع صدپا بر نارک بندرگاه کوچک بپاخاسته بود و رسیدن به قله‌اش چندان خالی از اشکال نبود.

بریان دوربینش را بسوی کرانه، خاوری منوجه ساخت که چشم‌اندازها بوضوح تمام جلوه‌گر میشد. در این جهت هیچ‌چیز نبود بجز دریای پهناور و موج... .

مدت یکساعت بریان، ژاک و موکو از نظاره، دورنماهای زیبا و سحرآسا چشم برنمیداشتند و سرانجام میرفتند تا درکناره، ماسه‌ای فرود آیند که موکو با کنجکاوای شگفت‌آوری بریان را نگه داشت و ضمن اینکه دستش را بطرف شمال خاوری دراز سیکرد، پرسید:

"پس، اون پائین چیه؟..."

بریان دوربینش را روبه نطفه‌ای که نشان داده نده بود، برگردانید. در حقیقت، آنجا، اندکی بالاتر از افق، لکه سفید رنگی که ممکن بود جنم عبرسلاح با یاره‌بری عوضی بگیرد، سیدرخسید؛ مخصوصاً "که در این موقع آسمان بکلی صاف بود. علاوه، پس از دقائق چندی که بریان دوربین را در میدان دید گرفت، بواسطه تأیید کند که لکه مورد گفتگو جایش را تغییر نمیدهد. او گفت:

"نمیدانم اون ممکنه چی باشه، مگر اینکه کوه باشه! و باره کوه هم‌چنین ظاهر آراسته‌ای بداره!"

سفر پژوهشی پایان یافته بود. سه نفری به مصب رود خاور رسیدند، لنگر چند شاخه که درخاک بندر کوچک مدفون شده بود، از زورق خوب نگهداری کرده بود. نزدیک ساعت هفت، بعد از آنکه با استیضای واهری عدا خوردند، ژاک و بریان رفتند در ساحل گردش‌کنند، ضمن اینکه منظر بودند مد دریا شروع سود و دوباره راه بیفتند.

موکو به نوبه، خود ارکناره، چپ‌رود که بعداد زیادی درختان میوه‌دار وکاج در آنجا روئیده بود، بالا رفت و چند تاسیوه چید!

هنکامیکه به ریزشگاه* رود خاور برگشت، داست شب میشد. وقتی موکو به زورق پیوست، بریان و برادرش هنوز از گردش‌کنار دریا مراجعت نکرده بودند. چون نمیتوانستند خیلی دورباشند، جای نگرانی نبود.

اما پس از لختی درنگ، موکو با شنیدن صدای تاله‌ها و زاریها و درعین حال صداهای شدید و ناکهانی، بسیار تعجب نمود. او اشتباه نکرده بود؛ صدای خشونت آمیز، صدای بریان بود.

از اینقرار، آیا دو برادر را خطری تهدید میکرد؟ شاگرد ملاح تردید را جائز ندانست و مسهورانه سمت ساحل ریگزار دوید.

ناگاه آنچه دید، مانع از پیشرویش شد. ژاک، در مقابل بریان زانو به زمین زده بود، صورت بخاک میمالید و عشق و فداکاری فوق العاده برادر را میستود. . . . ظاهراً "با عجز و لابه از او تقاضای بخشش میکرد. . . ."

شاگرد ملاح میخواست بروی خود نیاورد و از همان راهی که آمده بود، برگردد ولی خیلی دیر نده بود. . . . او همه حرفهایشان را شنیده و همه چیز را فهمیده بود. اینک میدانست ژاک مرتکب چه گناهی شده زیرا در برابر برادرش صریحاً "بآن اعتراف کرده بود. بریان از نه جگر فریاد میکشید:

"بدبخت. . . . چطور؟! این تویی؟. . . تو دست به چنین جنایت هولناکی زده‌ای؟! تو باعث. . . ."

— بخش. . . برادر. . . بخش!

— پس بهمین دلیل از رفاقت فاصله میگرفتی. . . چرا از آنها واهمه داشتی. . . آه! که آنها هرگز ندانند. . . نه. . . حتی یک کلمه. . . نمیدانی: دیوار موش دارد و موش هم گوش دارد؟ فکر میکنی هیچکس از رفتار ناشایسته‌ات آگاه نیست؟

موکو زیاد سعی کرده بود وانمود کند که از این راز هیچ اطلاعی ندارد ولی اکنون در حضور بریان نظاهر به نفهمی، برایش دردسر بزرگی فراهم میساخت. بهمین جهت، چند لحظه بعد که او را کنار زورق ننهادید، آشکارا گفت:

— آقای بریان! منم شنیدم. . . .

— چی؟! . . . تو میدانی که ژاک؟. . . .

— بله، آقای بریان. . . باید از سر نقصیرش گذشت. . . .

— دیگران هم او را عفو خواهند کرد؟. . . .

موکو جواب داد:

— باید در هر صورت، مصلحت در این است که آنها از هیچ چیز خبر نداشته باشند و

مطمئن باشید من سکوت اختیار خواهم کرد. . . .

بریان در حالیکه دست شاگرد ملاح ساده دل و سرنگهدار را مشفقانه میفشرد، ضجه کشید:

— آه! موکوی بینوای من! تو چه قلب پاک و روشنی داری!

تا زمانی که سوار زورق بشوند، دو ساعت گذشت و بریان لام تا کام با ژاک حرف نزد.

ژاک که در مقابل فشارها و اصرارهای برادرش سر تسلیم فرود آورده و کلیه جزئیات امر را اقرار

کرده بود، در جای دیگر، با حالتی افسرده و درمانده، پای تخته سنگی نشسته و از دنیا و مردم با وفا و قدرشناسش بریده بود.

مقارن ساعت ده، مد دریا آغاز گشت. بریان، ژاک و موکو در زورق جای گرفتند. بمجرد اینکه لنگر را برداشتند، جریان آب زورق را بسرعت برد. ماه، کمی پس از بخواب رفتن خورشید، در اوج آسمان آبی هویدا شد و با پرتوهای سیمفام و نوازشگرش بستر رود خاور را تا حدود نیم بعد از نصف شب روشن کرد که قایقرانی آسانتر و شاعرانه‌تر باشد. آنگاه، جزر دریا شروع شد، سرنشینان ناگزیر پاروها را بار دیگر بدست گرفتند و زورق در عرض یک ساعت با وجود پیمودن یک میل از مسافت، هنوز به بالای رود نرسیده بود. بنابراین، بریان پیشنهاد کرد تا سفیده، صبح لنگر بیندازند و موکوی حرف شنو، مطابق دستور عمل کرد. در ساعت شش با مسدود شدن حرکت کردند و ساعت نه بود که زورق آبهای دریاچه، خانواده را باز شناخت. در آنجا، موکو دوباره بادبان برافراشت و با نسیم لطیفی که از پهنای قایق میوزید، نرم‌نرم جلویش را به سمت دریاچه، خانواده منحرف کرد.

نزدیک ساعت شش عصر، ورود زورق به آبهای خودی با بوسیله گارنت که در سواحل دریاچه مشغول صید ماهی بود، اعلام گشت. چند لحظه بعد، عروس دریا، خرامان خرامان در بند جوی سنگی بکنار آمد (پهلوی گرفت).

بریان راجع به انفاقی که بین خود و برادرش روی داده و موجب شگفتی موکو شده بود، محض احتیاط مجدداً "به شاگرد ملاح سفارش کرد که قضیه جایی درز پیدا نکند، حتی روبروی کوردن، گرچه در مورد رازداری برده، آواره درست قضاوت کرده بود. و اما در خصوص گزارش سفر و نتایج حاصله از آن؛ هنگامیکه مهاجران از ریز و درشت در سالن سخنرانی جمع شدند، مراتب را به عرض شورای عالی رسانید.

رویه‌مرفته آنچه به عقیده بعضی از اشخاص کوتاه‌بین و یکدنده نظیر دونیفان کاملاً "صحیح بنظر نمی‌رسید، این بود که جزیره، شرم‌ان در این حوالی باهیج کشوری همسایه نیست و بیگمان چند صد میل مسافت آن را از قاره یا نزدیکترین مجمع‌الجزایر جدا میکند. بهر حال، جملگی با این شعار موافق بودند: "به پیش! مبارزه برای زندگی."

ماه فوریه بکارهای کوناگونی گذشت. ویلکو ضمن اینکه به کودکان سورچران با بوق و کرنا خبر داد ماهیهای آزاد برای بخم گذاشتن در لابلاهای سنگهای دریاچه، خانواده، گروه گروه به آبهای دشت و کوه هجوم آورده‌اند، مقادیر فراوانی از آنها را به تور انداخت.

در نخستین نیمه، ماه مارس، سه یا چهار تن از نوجوانان مهاجرنشین توانستند بخشی از خطه، مردابی جنوب باختری را که روی کناره، چپ رودزلاند گسرش مییافت، سر و سیاحت کنند.

دونیفان ، ویلکو و وب بعد از آنکه در جهت جنوب باختری باندازه یک میل مسافت پیمودند ، به زمین خشک مرداب رسیدند .

در این پهنه بیکران جنوب باختری ناچشم کار میکرد ، جانداران در جنبش وجهش بودند . . . در سوی خاور ، نوار نیلی رنگ دریا روبه کرانه مه آلود گرد میشد . در سطح هموار بخش باطلاقی چه شکارهای عجیب و تماشایی میزیستند ! ماکیانهای بنام پارت ، مرغابیهای وحشی^{***} اردکهای کله سبز ، بطهائی با اسم 'آبچلیک' مرغهای باران ، مرغابیهای موسوم به "یا شولباش"^{***} و هزاران مرغابی قطبی^{***} کمیاب که بیشتر بخاطر پرهای نرمشان معروف هستند تا گوشتشان ولی شکارچیان بی غم و بندگان شکم برای تهیه خوراک بسیار لذیذ و مطلوب ، بیرحمانه آنها را به ضرب تیرجانسوز میکشند و حریر صانه می بلعند . آیا کسی دلش بحال این پرندگان بی آزار میسوزد ؟ ! .

سه نفر سیاد بسیار خسته از کشتارگاه ! با کوله بار سنگینی از مرغان هوائی ، دریائی و زمینی برگشتند در حالیکه هرگز از گردش در میان نواحی روحپور ! جنوب باختری مناسف نبودند .

با اضافه ، گوردن نیایستی دست روی دست میگذاشت تا زمستان سر زده از کوهستان برسد ، در سرزمینهای اطراف غار فرانسوی سنگی گزینند و برای مهاجران سختیها و بدبختیهای توانفرسا بیار آورد . بمنظور جمع کردن مواد سوختی ، کارهای زیادی در پیش داشتند که انجام بدهند ، باین ترتیب ، از گرم کردن طولیها و مرغدانها هم مطمئن میشدند . جهت نیل بمقصود ، مقدمات پژوهشها و بازدیدهای متعددی در کناره ، بیشه ، سیاه آب فراهم گردید . ارا به که بدو "گوآنکو" بسته شده بود ، مدت پانزده روز ، روزانه چندین دفعه از ساحل ریگزار بالا و پائین میرفت . و حالا که زمستان دراز و لجباز بیش از شش ماه طول میکشید ، غار فرانسوی با چوبهای خشک و روغن خرس دریائی که به مقدار معتنا بهی اندوخته بود ، از سرما و تاریکی هیچ باکسی نداشت .

این قبیل امورات عاقی ، هرگز مانع از تعقیب و اجراء برنامه آموزشی دنیای کوچک نوجوانان نمیشد . بزرگان در اوقات معین کلاسهای درس خردسالان را اداره میکردند . با وجود این ، روزها از بام تا شام فقط به مسائل آموزشی اختصاص نداشت . تنظیم کننده برنامه ، چند ساعت را هم برای تفریحات سالم در نظر گرفته بود . تمرینهای ورزشی ، یکی از شرایط اساسی تقویت جسم و روح است . کوچک و بزرگ در بازیها و مسابقات ورزشی شرکت می جستند .

* چنگر

* * * این کوه مرغابی را بریان عربی سطا الما^{*} و همچس حدف مگویند .

* * * نامهای دیگرش پاریللا و آب کوسیل است .

همچنین بعضی از این بازیها که اکثراً " در بین جوانان انگلستان معمول میباشد ، مورد استفاده قرار میگرفت : بازی "کروکت" و بازی پرتاب حلقه که بخصوص برای افزایش نیروی بازوها و سوی چشم (دید) لازم و نافع است . اما بی مناسبت نیست که بازی اخیر الذکر را با جزئیاتش توصیف کنیم زیرا پاره‌ای از روزها که دسته‌های بریان و دونیفان باهم مسابقه میدادند ، صحنه عملیات نمایشگر پرخاشهای تند و حملات غافلگیرانه و تأسف آوری بود .

بعد از ظهر روز بیست و پنجم آوریل بود . تعداد هشت نفر به دو گروه چهار نفری تقسیم شده بودند ، دونیفان ، وب ، ویلکو و کروس دریکو ، بریان ، باکستر ، گارنت و سرویس در سوی دیگر ، روی چمن میدان ورزش به مسابقه پرتاب حلقه مشغول شدند .

در سطح هموار این زمین ، دو عدد میخ آهنی سرپهن به فاصله تقریباً " پنجاه پا از یکدیگر کاشته بودند ، هر یک از بازیکنان ، دو حلقه فلزی که وسطشان سوراخ بود و روبه حلقه‌ها از پیرامون دایره رو به مرکز نازک میشد ، در دست داشتند .

در این بازی ، هر بازیکنی بایستی حلقه‌هایش را تا اندازه‌ای بادقت و مهارت ، ابتداءً روی میخ اولی ، بعد روی میخ دومی پرت میکرد بطوریکه حلقه‌ها قشنگ سر میخها جفت میشد .

در آن روز ، جنب و جوش بازیکنان به اوج خود رسیده بود و بویژه چون دونیفان جزء گروه مقابل بریان بود ، هر کدامشان سر سخنانه تلاش میکردند حافظ منافع گروه خویش باشند و عزت نفس عجیبی نشان میدادند . تازه دو دور بازی شده بود ، بریان ، باکستر ، سرویس و گارنت با هفت پوئن برنده نخست بودند و حال آنکه رقبایشان با شش پوئن برنده دوم بشمار میآمدند . آنگاه ، آنها با وضع موجود ببازی ادامه دادند . وقتی دو گروه هر کدام با پنج پوئن مساوی کردند ، فقط دو حلقه مانده بود که بیندازند .

وب گفت : " دونیفان انوبت تست ، خوب نشانه بگیر ! آخرین حلقه دستمان است و آسمون بر زمین بیاد و زمین به آسمون بره باید برنده بشیم !

دونیفان با بی اعتنائی جواب داد :

— اینقدر جوش نزن ، شیرت خشک میشه !

در حالیکه با دست حلقه‌اش را جلو و عقب میبرد و بعد از نشانه‌گیری دقیق ، آن را بطور افقی و یک ضرب پرت کرد چون هدف در فاصله پنجاه پائی قرار داشت .

حلقه به سر میخ گیر نکرد بلکه به لبه بیرونی میخ خورد و عوض اینکه به سر میخ جفت شود ، زمین افناد و در نتیجه گروه دونیفان مجموعاً " شش پوئن بدست آورد . دونیفان نتوانست

حلقوی غلط و نفرت خود را بگیرد و به علامت تحقیر با دست اشاراتی کرد .
 کروس گفت : " دونیفان ! بد آوردیم اما با تش پوئن نباخته‌ایم .
 ویلکو افزود :

— البته که نه ! حلقه، نوبل میخ افتاده ، بریان مجبور است حلقه، خودش را به میخ سربهن
 سوار کند ، من که دلم آب نمیخوره بهتر از این بیندازه !"
 درحقیقت ، اگر حلقه‌ای که بریان پرت میکرد ، با میخ دست بگردن نمیشه ، گروهش بازی
 را مساجت .

ناکسر هو انداخت :

— بریان ! نوبت تست که بازی کنی .

کروس فریاد کنیید :

" خوب سانه بگیر ! ... چهار چشمی بیا !"

بریان پاسخی نداد ، او بخوش آمدن یا بد آمدن دونیفان هیچ فکر نمیکرد . حالت عقاب
 سیر چکی را داشت که در کمین بزغاله، نحیفی بود . اندکی جاجاشد و حلقه‌اش را چنان دقیق
 و ماهرانه انداخت که درست سر میخ جفت شد .
 کارب سر و بندانه عربو سادی برآورد :

— بدد ! ناس ناروی توانا و جسم تیز بین ! هفت پوئن ! گروه ما بازی را برد ! ... گروه
 ما بریده شد ! ..."

دونیفان بندسند جلو آمد و با لحن اعتراض آمیزی گفت :

— نه ! ... آنا سرها ! ناری بریده ندارد !

ناکسر ترس کرد :

— چرا !

— برای اسکد بریان نارورده !

بریان که رنگ از صورتش بریده بود ، جواب داد :

— من نارورده‌ام ! من دوز و کلک سوار کرده‌ام ؟

دونیفان سخن از سر گرفت :

— آره ! ... کل سرسند جامعه ! ... سوما رودست زده‌ای ! ... سو سرمان سیره مالیده‌ای !

رفعا ! بریان مقررات بازی را رعایت نکرده ، در موقع برناب حلقه ، باهانش را لب خط کشی
 نگذاشته ! ... و در حرکت سریعش دو قدم جلوتر آمده !

کروس که بدحوری از کوره در رفته بود ، جیع کسید :

— دروغ است! ... چرا تهمت میزنی؟ ...

بریان ضمن اینکه تأکید میکرد رفتارش با مقررات جاریه در مسابقات بین‌المللی مطابقت دارد هرگز اشتباه یا تقلبی از طرف او نشده، باصراحت و متانت پاسخ داد:

— بله، کذب محض است! من ابتدا "تاب تحمل این نوع جعلیات و افتراات ناجوانمردانه را نخواهم داشت، من مثل آدم کور و کر اینجا نایستاده‌ام که دونیفان هرچه به دهنش می‌آید بمن بگوید و بخیال خودش مرا گل باران کند! ... تهمت زدن بیجا، آنهم جلوی چشم من و یارانم، توهین به شخصیت خانوادگی افراد است! ... اتهام خیانت بمن که سر سوزنی تخلف نکردم، برای شخص مفتتری گران تمام خواهد شد! ...

دونیفان گفت:

— برستی! ... طاققت طاق شده؟ واقعا! تحمل نخواهی کرد که دامان خانوادمت لکه‌دار شود؟ چه حرفهای گندمای!

بریان که از خشم و بیزاری، کم‌کم ادب و نزاکت را کنار می‌گذاشت، جواب داد:

— نه، هرسخن نامربوطی به کلام فرو نمی‌رود ... اول بایستی بتو ثابت کنم که پاهایم درست نزدیک خط کشی بوده ...

باکستر و سرویس داد زدند:

— آره! ... آره! ...

وب و کروس به‌تندی جواب دادند:

— نه! ... نه! ...

بریان ادامه داد:

— اثر کفشهایم را روی ماسه نرم به‌بینید! او اگر دونیفان زیربار نمی‌رود که اشتباه‌لپی کرده به صدای بلند باز هم خواهم گفت، دروغ گفته است! دونیفان که آهسته برقیبش نزدیک میشد نمره کشید:

— من دروغ می‌گویم؟ ... تو خودت دروغگو و بدجنس هستی.

وب و کروس مثل اجل معلق پشت سرش سبز شدند تا از او حمایت کنند، درحالی‌که سرویس و باکستر هم سیخ و میخ پهلوی بریان ایستاده بودند تا اگر کار بجای باریکی کشید، از آن پسر نازنین پشتیبانی نمایند.

دونیفان رُست‌مشت‌زنی را بخود گرفته بود که قصد حمله دارد؛ ژاکتش را کند، آستین‌هایش را تا آرنج بالا زد، دستمالی دور مچ دست راستش پیچید و سفت گره زد.

بریان که خون سردیش را باز یافته بود، بی‌حرکت ماند. کوئی از زد و خورد بایکی از دوستانش

آنهم در دیار غربت نفرت داشت . او گفت :

"دونیفان ! تو حق نداشته‌ای به من فحش بدهی و حالا هم حق نداری با هندوانه‌های نارس که رفقای ناباب و چاپلوس زیر بغلت میگذارند ، مرا وادار به تندخوئی و ستیزه‌جوئی کنی ! ... دونیفان با آهنگ تحقیرآمیزی پاسخ داد :

— راستش را بخواهی ، همیشه کسانی پا روی حق میگذارند که بلد نیستند جواب انگولکها و تحریکات دیگران را (البته بنا به ادعای پوچ و بی‌معنی سرکار آقا !) بدهند !
بریان گفت :

— اگر من جواب حرفهای بی‌پایه و سر به‌هوا را نمیدهم ، باین دلیل است که درخور شأن انسانهای اصیل و شرافتمند نیست بلندپروازی و یا وه‌سرائی کنند یا به مزخرفات و مهملات این و آن گوش بدهند

دونیفان پاسخ منفی داد :

— اگر تو ، جواب سخنانم را نمیدهی ، برای اینست که میترسی !

— اها ! من میترسم ؟ از کی ؟ ... از تو ؟ ...

— اگر دهانت را بسته‌ای و جیک‌نمیزی باین علت است که آدمک پست و بی‌عرضه‌ای تشریف داری !"

بریان ضمن اینکه آستینهایش را بالا میزد ، مصمانه بسمت دونیفان متوجه شد . دو رقیب دیرین ، اینک بحال حمله رودرروی همدیگر قرار گرفته بودند .

چیزی نمانده بود جنگ و خونریزی وارد مرحله جدی شود و نخستین یورش از سوی دونیفان آغاز گشت که گوردن با اطلاع قبلی " دول " سراسیمه به میدان آمد و باداد و فریادهای میانجیگری کرد :

" بریان ! ... دونیفان ! ... چرا مانند خروسهای جنگی بجان هم افتاده‌اید ؟ مگر عقل از کله‌تان پریده است ؟

دونیفان گفت :

— این پسر ، بازیگوش ، مرا دروغگو خطاب کرده ! ...

بریان جواب داد :

— بله ، پس از اینکه بمن نسبت خیانت داده ، آدمک رذل و بی‌جربزه‌ام خوانده و هزار

جور تهمت زشت و بیشرمانه زده !"

در این هنگام ، همه دور گوردن جمع شده بودند ، و حال آنکه دو حریف خشمگین چند گامی پس نهاده بودند ، بریان که تا حدی آتش غضبش فرو نشسته بود ، دست به سینه ایستاده

بود ولی دونیفان هنوز از خر شیطان پیاده نشده بود و قصد زور آزمائی داشت .

آنگاه گوردن با لحن سخت و هشیار دهنده‌ای گفت :

"دونیفان من بریان رامتل کف دستم میشناسم ! ... او آدمی نیست که بی جهت در صدد برآید با تو دعوی کند ! ... تو اول حقوق رفاقت راز برپا گذاشته و نفهمیده و نسنجیده مرتکب خطاهائی شده‌ای ! ..."

دونیفان بطور چکشی جواب داد :

— گوردن ! واقعا "قضاوت عادلانه‌ای میکنی ! منم ترا از دیرباز خوب میشناسم ! ... همیشه

آماده بوده‌ای که با من شاخ بشاخ شوی !

گوردن پاسخ داد :

— بله ... واضح است وقتیکه سزاوار کیفر بوده‌ای ، من بحکم وظیفه ، قانونیم عمل کرده‌ام !

دونیفان باز یکدندگی کرد و بی‌پرت و پلا گوئی مداومت داد :

— باشه ! ... فرض بفرمائید ما به بن بست رسیده‌ایم . اما چه من خطا کار باشم ، چه بریان

مقصر باشد ، اگر بریان از قبول مبارزه خودداری کند ، همچنانکه گفته‌ام آدمک پست و بی‌عرضای تشریف دارد .

گوردن با قیافه درهم و متفکری جواب داد :

— وتو ، دونیفان ! اصلا "آدم نیستی ، تو سیربد جنس و شیطانی هستی که از آزردن دوستان

خدمتگزارت لذت میبری . عجب ! در موقعیت حساس و خطیری که هستیم ، یکنفر از ما گمشدگان

نبایستی با دوروئی و دوبهمزنی ، یگانگی و همبستگی مقدسان را سست و ناپایدار کند ! برهمگان

فرض است که دست بدست هم دهند و زنجیر اتحاد و اتفاق را تا ابد خدشه ناپذیر و ناگستنی

سازند . بایستی با پیروی از تعالیم زندگی بخشی پیامبران و فرستادگان حق سبحان ، جامعه‌ای

منظم و منزه‌بیریزی کنیم تا چراغ فروزان ظلمات جهل و غفلت باشد ! ...

دونیفان همچون خرس تیر خورده‌ای زوزه کشید :

— بریان ! از گوردن بخاطر نصایح و مواعظ پدران‌اش سپاسگزاری کن . وحالا ، بگرد تا

بگردیم ! ... در ضمن ، رفیق شفیق ! چانهات را هم بپا که بکوری نشه ! ...

گوردن خروشید :

— بسیار خوب ، نه ! من بعنوان فرماندار جزیره و رئیس شما نمیگذارم دست از پا خطا

کنید ... من با هرگونه توطئه ، هجوم ، تعرض ، هتاک و بی‌پروائی جدا "مقابله میکنم ! بریان !

به غار برگرد ! دونیفان ! تو هم برو کمی آب خنک بخور و دست و رویت را بشوی یا اگر دلت

میخواهد توی جنگل و گوه و دشت آنقدر عربده بکش تا بغضت بترکد و خشمت فروکش کند و جلوی

چشمه‌هایم ظاهر مشو مگر موقعیکه عقلت سرچایش آمده باشد و بفهمی زبان سرخ و انگزنده‌ها را غلاف کرده‌ای و توانائی آن را داری که من بعد از انجام اعمال ناپسند و زیانبخش خودداری کنی. من بغیر از ایفاء وظائف محوله کار دیگری نمیکنم!

منهای وب، ویلکو و کروس، دیگران شادمانه فریاد کشیدند:

— آره! آره! ... زنده باد! گوردن! ... زنده باد! بریان! ...

در برابر این یکرنگی و یکپارچگی، دیگر چاره‌ای جز فرمانبرداری نبود. بریان به انبار وارد شد. دونیفان شب‌وقتی برای خوابیدن مراجعت کرد، بحث و جدل گذشته را بروی خود نیاورد و دمدمی مزاجی را بکلی کنار گذاشت. با اینهمه، بچه‌ها گاهی بخوبی احساس می‌کردند که کینه‌های ضعیف و مبهمی در گوشه دلش لانه کرده است. وانگهی، به اقدامات گوردن هم که میخواست آنها را آشتی بدهد، روی خوش نشان نداد. در واقع، جای کمال تأسف بود که این نفاقها و اختلافهای خصومت‌آمیز آرامش مهاجرنشین کوچک را تهدید به نابودی میکرد.

مع‌الوصف، از آن روز بعد، دیگر هیچ بحثی میان نیامد. کسی به آنچه بین دو حریف گذشته بود، هیچ گوشه‌ای نزد و بمناسبت پیش‌بینی زمستان، کارهای عادی باجد و جهد افزونتری ادامه یافت.

اینقدر وقتی انتظار نکشیدند. از نخستین هفته، ماه مه، سوز و سرما نیش میزد و گوردن دستور داد بخاریهای انبار و مغاره فرانسوی را روشن کنند و شب و روز مراقب باشند خاموش نشود. بزودی، لازم آمد که طویله و مرغدانی را گرم کنند تا چارپایان از آسیب سرما در امان بمانند.

بیست و پنجم مه اولین برفها بزمین نشستند و در نتیجه، چند روز زودتر از پارسال زمستان چادر سفیدش را در گوه و صحرا افراشت. با شتاب و التهاب، زمستان آیا بایستی چشم براه سختیها و رنجهای بزرگی بودند؟ بهر حال، از پیش‌آمدهای بعدی هراس داشتند.

از چند هفته جلوتر، لباسهای گرم بخش شده بود و گوردن مواظبت میکرد که از لحاظ حفظ سلامتی کودکان، مسائل بهداشتی دقیقاً رعایت گردد.

دوران حکومت گوردن بسر میرسید و غار فرانسوی درگیر دسته‌بندی، اضطراب و اندوه مخفی مهاجرنشینان بود. در حقیقت، در تاریخ دهم ماه ژوئن، دوره یکساله فرمانداری جزیره، شرمان که تصدی آن با گوردن بود، پایان می‌یافت.

از آن پس، بمنظور تکیه‌زدن بر اریکه قدرت، بازار گفتگوهای زیرجلی، انجمنهای سری و حتی میتوان گفت رنگها و نیرنگهای شیطانی گرم شد.

گوردن از این روابط محرمانه و زد و بندهای بیشرمانه، نیکوآگاه بود اما میخواست در

امر انتخاب بیطرف بماند .

و اما بریان که اصلاً "فرانسوی بود ، هرگز به مخیله‌اش خطور نمی‌کرد بر جزیره‌ای ریاست کند که اکثر ساکنانش راجوانان انگلیسی تشکیل میدادند .

براستی کسی که بیش از همه از این انتخابات دلواپس بود و چندان بروی خودش نمی‌آورد ، دونیفان بود . با اینوصف ، از آنجا که یقین داشت ، او جانشین گوردن است ، از آنجا که غرور و نخوت اشرافی مانع بود برای جلب آراء با رفقاء گرم بگیرد ، ظاهراً "گوشه‌ای نشست و زیرچشمی اوضاع را سبک و سنگین کرد . روز دهم ماه ژوئن ، روز مهم و سرنوشت‌ساز فرارسید . پس از نیمروز بود که با ورقه‌به رأی گیری مخفی اقدام کردند . هر یک از افراد بایستی روی تکه کاغذی ، نام کاندیدای مورد علاقه‌اش را مینوشت ، تا میکرد و توی کیسه (گلدان) می‌انداخت . غالب اشخاص واجد شرایط در انتخاب فرماندار آینده شرکت مؤثری داشتند . مهاجرنشین دارای چهارده عضو بود ، موکوبعلت اینکه برده^۱ سیاهپوست سودانی بود ، حق رأی نداشت ولی به پیشنهاد بریان و تصویب شورای عالی بعنوان یک انسان درستکار و خدمتگزار وارد گود شد و چون کاندیدا با هفت رأی به اضافه^۲ یک برنده^۳ قطعی بشمار می‌آمد ، با شرکت موکو مشکل اکثریت آراء حل شد و فرماندار و رئیس جدید انتخاب گردید .^۴

آراء درون کیسه در حضور گوردن شمرده شد و وقتی رسیدگی کامل بعمل آمد ، نتیجه انتخابات دومین سال حکومت مهاجرنشین جزیره^۵ شرمان بترتیب زیر اعلام گردید :

بریان ۸ رأی دونیفان ۳ رأی گوردن ۱ رأی

نه گوردن و نه دونیفان مایل نبودند در رأی دادن مخفی شرکت جویند . و اما بریان به گوردن رأی داده بود .

بریان که از بدست آوردن اکثریت آراء بسیار شگفت‌زده شده بود ، ابتداءً نزدیک بود از پذیرش مقام عالی که با و محول کرده بودند ، خودداری کند ولی بیگمان اندیشه‌ای از مغزش گذشت زیرا پس از آنکه برادرش ژاک را نگاه معنی‌داری کرد ، گفت :

"دوستان ! با سپاسگزاری از حسن ظن یکایک شما ، در نهایت مسرت و افتخار مسئولیتی را که بدوشم گذاشته‌اید ، قبول میکنم و امیدوارم شایسته باشم که بلطف و محبت بی‌شائبه‌تان پاسخ گویم !"

از این روز ، بریان برای مدت یکسال فرماندار جزیره^۶ شرمان و رئیس مهاجران جوان شد .

۱ استعمال واژه^۱ کاندید بجای کاندیدا غلط است زیرا از جنبه لغوی معنی آدم صاف و

ساده را میدهد و حال آنکه واژه^۲ دومی معانی داوطلب و داوخواه را دارد .



مقصود نوجوانان از گزینش بریان بعنوان فرماندار این بود: همانطور که سزاوار است در حق او رفتار کنند، خوشروئیهها و خدمتهای صادقانه‌اش را ارج نهند و جرأت، متانت و شهامتش را که در تمام مواقع به اثبات رسانده، قدر بدانند، از خودگذشتگی و تلاش خستگی‌ناپذیری که در حراست از منافع عموم یاران‌نشان داده، بستایند، فقط، دونیفان، کروس، ویلکو و وب‌از شناسائی و ستایش صفات و اخلاق پسندیده، بریان خودداری میکردند اما درحقیقت بخوبی آگاه بودند که نسبت به شایسته‌ترین دوست خود بی‌انصافی میکنند.

هرچند پیش‌بینی میشد که این انتخاب، اختلاف موجود گذشته را عمیق‌تر کند، هرچند بیم آن میرفت که امکان دارد دونیفان و دارو دست‌های تصمیم‌ناخوش‌آیند و تأسف‌آوری بگیرند، ولی گوردن برحسب وظیفه، انسانی پیروزی بریان را شادباش گفت و تندرستی و کامیابی او را از خداوند خواستار شد.

از آن روز، باز هم آشکار بود که دونیفان و سه دوستش عزم جزم کرده‌اند که وضع حاضر را بهیچوجه تحمل نکنند، با اینکه بریان علناً اعلام نمود به آنها هیچ فرصتی نخواهد داد که به بیراهه بروند و حادثه‌آفرینی کنند. برنامه زندگی در فصل زمستان در شرائطی از نو آغاز شد که از هر جهت مشابه شرائط سال قبل بود. زمانی که سرما شدت مییافت و مهاجران مجبور بودند در غار بسر برند، تعلیم علوم قدیمه، آموزش نقاشی و رسم و نظائر آن ساعات متمادی اجراء میشد. جاکینز، ایورسن، دول و کستار بطور محسوسی پیشرفت میکردند. بزرگان با تدریس خردسالان دیگر وقت کافی نداشتند که به مطالعات شخصی و فوق برنامه برسند.

نخستین نیمه، ماه اوت، با چهار روز سرمای سخت و طاقت فرسایش‌کلیه امور را فلج کرد. در این وضع اضطراری، هیچکس نمیتوانست از مفاره بیرون برود مگر اینکه فوراً "برمیکشت چون تا مفراستخوانهایش تیرمیکشید. خوشبختانه، سرما زیاد بطول نینجامید. مقارن روز ششم اوت، باد راهش را بسوی مغرب کج کرد. در نیمه، دوم ماه اوت، هوا بسیار قابل تحمل بود، بریان توانست کارهای خارج را از سر گیرد. چند بار بدامها، به‌کمندهای مخصوص پرنده‌گان و خرگوشها و بشاخ و برگهای درختانی که برای گول زدن مرغان هوایی در فواصل مختلف تعبیه کرده بودند، سر زد تا به‌بیند شکارهای چاق و چله، بیشه، سیاه آب توی تله‌ها افتاده‌اند والا آشپزخانه از گوشت تازه حیوانات وحشی محروم میماند.

محوطه، جانوران اهلی بیش از آنچه انتظار میرفت، مهمانان جدیدی داشت. باضافه، جوجه‌ها

از تمام تخمهایی که هوبره‌ها و دجاجهای بری* رویشان خوابیده بودند، سرگ می‌کشیدند. شتر آمریکائی "لاما" پنج تا توله* گرد و گلنبه زائیده بود. در همین اوضاع و احوال، چون هنوز یخها آب نشده بودند، به بریان اجازه دادند که برای دوستانش بفکر بیفتد یک مسابقه* بزرگ یخ‌بازی ترتیب دهد. باکستر موفق شد با یک تخت چوبی یدکی کفش و یک صفحه* فلزی صاف و لغزنده، چند جفت پاتن** بسازد.

بنابراین، در روز بیست و پنجم ماه اوت، در حدود ساعت یازده بامداد، بریان، گوردن، دونیفان، وب، کروس، ویلکو، باکستر، گارنت، سرویس، جانکینز و ژاک در حالیکه ایورسن، دول و کستار را تحت حفاظت موکو و فان گذاشتند، مفاره* فرانسوی را ترک کردند. محل مناسبی پیدا کنند که پوشش ضخیم یخ فضای وسیع و همواری برای سرخوردنها و قهقهه‌زدنها فرا راهشان بگشاید. بریان یکی از بوقهای کوچک کشتی را بدست گرفته بود تا در موقعیکه چندتن از افراد گروهش به نقطه* دورتری از سطح دریاچه رفتند، آن را بصدا درآورد و غائبین را احضار کند. در آغاز بایستی تقریباً "بقدر سه میل از مسافت رادرکناره بالا میرفتند که سر فرصت زمین مساعدی دست و پا کنند.

خیلی طبیعی است که دونیفان و کروس تفنگهایشان را با خود آورده بودند تا اگر موقعیتی پیش آمد، شکاری هم کرده باشند. بریان و گوردن فقط به قصد جلوگیری از بی احتیاطیهای احتمالی بانجا آمده بودند.

بیچون و چرا، ماهرترین یخ‌بازان مهاجرنشین کوچک، دونیفان، کروس و بالاخص ژاک بودند که این یکی بیشتر در جابجا شدن فرز و چالاک بود و بدیگران برتری داشت تا می‌خکوب شدن روی یخ و خطوط منحنی ترسیم کردن.

بریان پیش از اینکه علامت حرکت را بدهد، یارانش را پیرامون خویش گردآورد و به آنها گفت:

"لازم نیست بشما سفارش کنم که هوشیار و احتیاط کار باشید و هرگونه خودخواهی را کنار بگذارید! از نظرها دور نشوید! در موقعیکه بجای خیلی دوری کشانده شده‌اید، فراموش نکنید که گوردن و من، در این نقطه منتظرتان هستیم. همچنین وقتی با بوقم علامت دادم، هر یک از شما موظف است، مشغول هرکاری که هست، آن را ول کند و بما ملحق شود!"

* نام دیگرش مرغ فرعون است

** Paten : تخت کفشی از چوب یا فلز که زیر آن تیغه آهنین از طول هست و

یخ‌بازان به کفش خود برای لغزیدن و سرخوردن روی یخ می‌بندند.

این توصیه‌ها شد ، یخ‌بازان برسینه صیقلی دریاچه لغزیدند . واقعا " ، ژاک عملیاتش را بسیار خوب انجام میداد : در جلو ، در عقب ، روی یک پا ، روی دو پا ، ایستاده یا چمباتمه‌زده دایره‌ها و بیضی‌هایی رسم میکرد در حالیکه در نقش اشکال مطابقت با قواعد وقوانین هندسی را کاملا " رعایت مینمده .

بامشاهده موفقیت‌های حیرت‌انگیز ژاک ، حسادش گل کند . بهمین دلیل ، دیری نپائید که از کناره دور شد ، حتی در لحظه معینی ، به کروس چشمک زد که به او به پیوندد و هو انداخت :
 " آهای ! کروس ! اون پائین ... در سمت مشرق ... یک دسته مرغابی می بینم ! ... تو تفنگت را آورده‌ای ! ... منم همینطور ! ... پیش بسوی شکار ... هر که بخواب است ، قسمتش به آب است .

— اما ، بریان شکار را فدعن کرده ! ...
 — تو هم با اسم بریان ، جکرم را کردی بریان ! ... بگذار آسوده باشم ! ... بامنتهای سرعت ... راه بیفت و جیک نزن ! "

در یک چشم بهم زدن ، دونیفان و کروس ، نیم میل از سطح دریاچه را پیمودند .
 بریان گفت : " از اینقرار ، کجا میروند ؟

گوردن جواب داد :

— حتما " اون پائین‌ها شکاری دیدند و بسراغش رفتند ...

بریان ادامه داد :

— بهتر است میگفتی غریزه ، نافرمانی آنها را به آن طرف کشانده ، نه بوی شکار ... باز هم دونیفان خود رأی ...

— بریان ! پس ، عقیده داری که کاسه‌ای زیر نیم کاسه است ؟ ... چیزی هست که بخاطر آنها دلواپس میباشی ؟ ...

— آهه ! گوردن ! کی میدونه ؟ ... همیشه غیب شدن یخ‌بازان از دیدرس ناظران مسئول ، خلاف مقررات و دور از احتیاط است ! ... ببین به همین زودی چقدر از ما دور شده‌اند ! "
 دونیفان و کروس خودسرانه و با چنان سرعتی ازجا کنده شدند و از میان سطح دریاچه گذشتند که در اندک ، زمان ، در افق بیکران مانند دو نقطه ، مبهم و لرزان بنظر میآمدند .

مصلحت اقتضاء میکرد که تافرست باقی بود ، برگردند چون چند ساعت به غروب آفتاب مانده بود و با تاریک شدن هوا در فضای خارج وقت گذراندن بی احتیاطی محض بود . برآستی ، در این هنگام از سال ، همواره بیم آن می‌رود که دگرگونی ناگهانی در وضع هوا پدید آید . تغییر جهت باد کافی بود که بورانهای شدید یا مه‌های غلیظی دربی داشته باشد .

همچنانکه بریان باهول و هراس قضاوت کرده بود ، دو ساعت که گذشت ، ناگه افق در پس حجاب ضخیمی از مه غلیظ و ظلمت وحشتناک ، رخ نهان ساخت .
در این دم ، کروس و دونیفان هنوز ظاهر نشده بودند و بخاراتی هم که در سطح دریاچه جمع میشدند ، کناره باختری را از انظار پنهان میکردند .
بریان بانگ برآورد :

" از آنچه میترسیدم ، به سرمان آمد ! چطور مسیرشان را باز خواهند یافت ؟
گوردن بیدرنگ پاسخ داد :

— بوقت را بزن ! ... بوقت را بصدا در بیاور ! ... "

بوق کوچک ، سه بار از دل دردمند بغیر کشید و آهنگ سوزناک و زنگ دارش از لابلای هوای فشرده گذشت و در فضای لایساهی طپس افکند . شاد ناپدید شدگان با شلیک تیرتفنگ صدای ناله های حزین بوق جواب میدادند ! تنها وسیله ای که دونیفان و کروس با استفاده از آن میتوانستند موقعیت خود را بشناسانند ! ...

بریان و گوردن گوش دادند . صدای شلیک تیری به گوششان نرسید . مه سرتاسر تپه و ماهورها را فراگرفته بود . با اینوصف ، بمحض اینکه پاره های عظیم مه بسوی مناطق مرتفع تنوره کشید ، دریاچه چند دقیقه بکلی در تاریکی ژرفی فرو رفت .

آنگاه ، بریان کسانی از یارانش را که در دیدرس بودند ، صدازد . چند لحظه بعد ، همگی در کناره کرد آمدند .

گوردن پرسش کرد : چه تصمیمی دارید ؟ ...

— اینکه جملگی بکوشیم تا کروس و دونیفان را پیدا کنیم ، البته هرچه زودتر ، بهتر یعنی تا قبل از اینکه در ظلمات مه غلیظ بکلی گم شوند ! از بین شما چه کسی حاضر است در مسیر رفقا پیش برود و سعی کند صدای بوق آنها را پیدا کند و به مفاره برگرداند ؟ ...
باکستر گفت :

— من آماده رفتن هستم !

دو یا سه نفر دیگر افزودند :

— ما هم هستیم !

بریان گفت :

— نه ! ... من خواهم رفت .

ژاک جواب داد :

— برادر ! نوبت منست که خودی نشان دهم . من با پاتن هایم بسرعت به دونیفان خواهم

رسید . . .

بریان پاسخ داد :

— چه عیب دارد . . . ژاک! برو و خوب گوش بده ببین آیا صدای تیرهای تفنگ را میشنوی! . . . این بوق را بگیر و هر وقت خواستی حضور خودت را در محلی اعلام کنی، بصدا در بیاور! . . .

— آره، برادر! "

لحظه‌ای بعد، ژاک از نظرها ناپدید گشت.

بریان، گوردن و دیگران گوشه‌هایشان را تیز کردند که صدای بوق ژاک را بشنوند اما گویی بعد مسافت صداها را در خود محو میکرد.

نیم ساعت گذشت. هیچ خبر تازه‌ای از غائب شدگان نرسید.

سرویس داد زد: "اگر ما هم سلاحهای آتشین داشتیم، شاید . . .

بریان جواب داد :

— سلاح آتشین؟ در غار فرانسوی اسلحه بقدر کافی موجود است! . . . یک آن از وقتمان را

بهدر ندهیم! . . . و بی معطلی حرکت کنیم!"

در کمتر از نیم ساعت، بریان، گوردن و سایرین سه میل مسافتی که آنها را از میدان ورزش جدا میکرد، پیمودند.

در چنین وضع حاد و غیرعادی، صرفه‌جویی در مصرف باروت دیگر معنی نداشت. ویلکو و باکستر دو قبضه تفنگی را که در سفر بخاور شلیک کرده بودند، پرکردند. نه از تفنگهای غائب-شدگان و نه از بوق ژاک صدائی برنیامد.

هنوز هیچ اقدام مؤثری نشده، سه ساعت ونیم از غیبت شکارچیان خیره سر گذشته بود. مه با ضخامت بیشتری گسترش مییافت. در سطح دریاچه از میان این بخارات سنگین، ممکن نبود هیچ چیز را ببینند.

بریان گفت: "باید گلوله" توپ شلیک کنیم!"

یکی از دو نوپ کوچک سفینه" اسلوژی را کشان کشان بوسط میدان ورزش آوردند. آن را با یکی از دبه‌های باروت مخصوص علامت دادن خرج‌گذاری کردند. گلوله با غرش مهیبی به هوا شلیک شد بنحوی که دول و کستار انگشتها را توی گوشه‌هایشان چپانیدند تا مبادا کر بشوند.

* لعافه و کیسه، استواهای شکل که مقدار باروت برای یک تیر توپ را در آن میگذارند —

در هوای به آن آرامی ، باورنکردنی بود که از فاصله چندمیلی صدای تیر شنیده نشود .
 گوش دادند . . . هیچ آوازی شنیده نشد .
 باز هم در ظرف یکساعت ، توپ کوچک ده دقیقه به ده دقیقه گلوله‌های شلیک می‌کرد .
 صدای انفجار این گلوله‌ها باید در سرتاسر سطح دریاچه خانواده شنیده میشد زیرا پارهای مه
 بسیار پاک بود و صداها را به دورترین نقاط پخش میکرد .
 بالاخره ، اندکی پیش از ساعت پنج ، دو یا سه تیر تفنگ آنهم از محل دور شلیک شد که
 تا اندازه‌ای مشخص بود از جهت شمال خاوری برخاسته است .
 سرویس فریاد کشید : " خودشون هستند ! "
 و با آستر در همان لحظه با شلیک آخرین گلوله ، پاسخ تیراندازی دونیفان را داد .
 چند دقیقه بعد ، دو سایه از میان پاره‌های مه نمایان شدند . اینها دونیفان و کروس
 بودند .

ژاک با آنها نبود . در خیال مجسم کنید که بریان با ندیدن ژاک دچار چه تشویش و
 اضطراب کشنده‌ای شد ! برادرش نتوانسته بود دو شکارچی گریزپا را که حتی صداهاى بوقش را
 شنیده بودند ، پیدا کند . در این هنگام ، کروس و دونیفان که در واقع از سوی‌خاور به تعقیب
 شکار رفته بودند ، راهشان را کج کرده و از بخش جنوبی دریاچه خانواده برمی‌گشتند و حال
 آنکه ژاک در سمت خاور تلاش میکرد به آنها به پیوندد . وانگهی ، اگر شلیک گلوله‌های توپ از
 طرف غار فرانسوی نبود ، هرگز نمیتوانستند راه را از چاه تشخیص دهند . بریان که هم‌ماش در
 اندیشه برادر بود ، برادر فداکاری که در میان پاره‌های مه غلیظ گم شده بود ، هیچ بفکر نیفتاد
 دونیفان را بخاطر نافرمانیش که آنهمه عواقب وخیم بدنبال داشت ، سرزنش کند .

بریان به گوردن و باکستر که بیهوده می‌گوشیدند او را کمی امیدوار سازند ، بازگومیکرد :
 " من بایستی بجای او میرفتم . . من ! "

چند گلوله توپ دیگر شلیک شد . یقیناً " اگر ژاک به حوالی غار فرانسوی نزدیک شده
 بود ، صدای گلوله‌ها را شنیده بود و بدون اندک مسامحه با صدای مکرر بوق ، حضور خویش را
 اعلام داشته بود .

ولی زمانی که انعکاس صدای آخرین غرشهای توپ در نقطه‌ای دور محو شد ، از بوق هم
 صدائی نیامد .

و بعلاوه ، کم‌کم شب فرا میرسید ! اینقدر وقتی طول نمی‌کشید که تاریکی سراسر جزیره را
 در چادر سیاهی میپوشانید .

با وجود این ، غفلتاً " وضع مساعدی پیش آمد . بنظر میرسید که پاره‌های مه دارند زائل

میشوند .

گوردن که دوربین بچشم داشت ، جهت شمال خاوری را بدقت نگاه میکرد . او گفت :

" انکار نقطه‌ای را می‌بینم ، نقطه‌ای که جابجا میشود . . . "

بریان دوربین را گرفت ، بنوبهٔ خویش نگاه کرد و غریب شادی برآورد :

" رحمت خدا بر تو و اجدادت ! . . . خودشه ! . . . ژاک هست ! . . . می‌بینمش ! . . . "

همگی از ژرفای درون فریادها کشیدند چون توانسته بودند از مسافتی که تخمیناً " بایستی

از یک میل کمتر بود ، صدای نفیر بوق را بشنوند . مع‌الوصف ، باز هم در این فاصله در برابر دیدگان نگران مهاجران گاهش مییافت .

ژاک که پاتن‌هایش را بی‌ا داشت ، با سرعت تیری که از چلهٔ کمان گذرد ، روی سطح

یخ زدهٔ دریاچه سر میخورد و بمغارهٔ فرانسوی نزدیک میشد . چند دقیقهٔ دیگر هم گذشت و او از راه رسید .

باکستر که از فرط تعجب نتوانست منانتش را حفظ کند ، با حرکت دست داد زد :

" گویا ژاک تنها نیست ! "

در حقیقت ، بچه‌ها با دقت بیشتری متوجه شدند که دو نقطهٔ سیاه دیگر ، پشت سر ژاک

در چند صد قدمی او ، در جنبش بودند .

گوردن پرسید : " پس ، این چیه ؟ . . . "

باکستر بطور استفهام آمیزی در جواب اظهار داشت :

— آیا انسان هستند ؟ . . .

ویلکو گفت :

— نه ! انکار حیوان هستند ! . . .

دونیفان عربده کشید :

— شاید جانوران درنده باشند ! . . .

در عرض چند لحظه ، دونیفان به پسر جوان پیوست و دو تیر پیاپی بسوی جانوران شلیک

کرد که بعقب برگشتند و بزودی ناپدید شدند . ژاک از گزند ددان خون‌آشام رسته بود و برادرش

او را به گرمی در آغوش میفشرد .

خوش‌آمدگوییها ، ماچ و بوسه‌ها ، دست دادن‌ها با کودک شجاع باین زودی قطع نمیشد .

او پس از آنکه برای برگرداندن دو دوستش بیهوده بوق زده بود ، خودش هم در میان پاره‌های

مه‌غلیظ گم شد و امکان نداشت که بجانب خاورروی آورد ، تا اینکه صدای انفجار نخستین گلوله‌های

توپ را شنید .



دونیفان مشهورانه خود را جلوی زاگ انداخت

در این موقع ، در چند میلی کناره شمال خاوری دریاچه بود . هماندم ، بامنتهای سرعت در جهتی جلو رفت که صدای گلوله توپ باو علامت داده بود . ناگهان ، وقتی پاره‌های مه بتدریج ازبین رفت ، خود را در مقابل دو خرس عظیم الجثه دید که بطرفش خیز برداشتند . باوجود خطر حتمی ، خونسردیش را لحظه‌ای از دست نداد ، بخواست خداوند مهربان و سرعت فوق العاده‌اش ، توانست از جانداران وحشی فاصله بگیرد ولی اگر پاهایش میلغزید و بزمین سقوط میکرد ، نیست و نابود شده بود .

ژاک، زمانی که عموم دوستان بمفاره^۱ فرانسوی بازگشتند، برادرش را بکناری کشید و آهسته گفت:

"برادر! سپاسگزارم... متشکرم که به من اجازه دادی..."

بریان بدون اینکه پاسخی بدهد، دستش را صمیمانه فشرد. سپس، هنگامیکه دونیفان از دم در انبار عبور میکرد، با او گفت:

"من اکیدا" غدغن کرده بودم که کسی از دید رس ناظران میدان یخ بازی دور نشود و می بینی که نافرمانی تو ممکن بود بدبختی بزرگی به بار آورد! مع الوصف، دونیفان! هر چند خطا کار هستی، بر خود فرض میدانم از اینکه بیاری ژاک رفتی، قلبا "ترا سپاس گویم!".
دونیفان بسرودی جواب داد:

— جز انجام وظیفه، کاری نکرده‌ام."

و حتی دستی را که دوستش از روی صمیمیت بسمت او دراز میکرد، نادیده گرفت. شش هفته پس از این وقایع، مقارن ساعت پنج عصر، چهارتن از مهاجران جوان، در منتهی‌الیه بخش جنوبی دریاچه^۲ خانواده تازه درنگ میکردند.

دهم ماه اکتبر بود، برتری فصل بهار از آثار جوی احساس میشد. زیر درختان که از نو جامه سبز ورق دربر کرده بودند، زمین بار دیگر رنگ صفا و محبت بخود گرفته بود. نسیم لطیف و روانبخشی، آرام آرام بر سطح دریاچه چین و شکن‌ها مینگاشت.

در این هنگام، آتش گرم و دلچسپی که در پای درخت کاج کنار دریا روشن شده بود، بوی خوش دودش را بهر سو می پراکند و باد نرم نرم آن را بر فراز مرداب خاموش میراند. یک جفت مرغابی پروار! جلوی اجساقی که در میان دوپاره سنگ جا گرفته بود و شعله‌های سرخفام آتش از درونش زبانه میکشید، کباب میشد. بعد از صرف شام، این چهار پسر کاری نداشتند بغیر از اینکه توی پتوهایشان بروند و در حالیکه یکی از آنها دیده‌بانی میکرد، سه نفر دیگر تا بامداد فردا آسوده میخوابیدند.

اینها دونیفان، کروس، وب، و یلکو بودند که در چنین اوضاع و احوالی تصمیم داشتند از دوستانشان جدا شوند.

در آخرین هفته‌های دومین زمستان که مهاجران جوان در مفاره^۳ فرانسوی بسر میبردند، روابط بین دونیفان و بریان سخت به تیرگی گرائید. بیاد داریم دونیفان انتخاباتی را که بسود رقیبش پایان یافته بود، باچه کینه‌ای مینگریست. او که داتا "موجود حسودی بود، به آسانی زیر بار نصیرت از او امر فرماندار جدید جزیره^۴ شرمات اطاعت کند. اگر آشکارا به کج رویها و خودخواهیهایش ادامه نمیداد، شاید اکثریت قریب به اتفاق جمایش میکردند. در صورتیکه در موارد

مختلف آنقدر شرارت و سوءنیت ابراز داشت که بریان نتوانست از سرزنش او در حضور اشخاص خودداری نماید. از زمان وقوع حوادث یخبازی که نافرمانیش علنی شده بود، سرکشی و قلدریش دائما "فزونی میگرفت، تا کار بجائی رسید که بریان ناگزیر با تصویب شورای عالی متشکل از همان اعضای سال قبل، او را بشدت تنبیه کرد.

باچنین حالت تندوخشونت آمیزی، پایه‌های همبستگی و یگانگی سالمی که برای آرامش و آسایش مهمانان غار فرانسوی ضروری بود، متزلزل میشد. مهاجران احساس نوعی تنگنای اخلاقی میکردند که زندگی گروهی را بسیار دشوار میساخت.

در نتیجه، باسنتنای اوقات صرف غذا که جمگی دو رهم جمع میشدند، دونیفان و هواخواهان دو آتشاش، گروس، وب، ویلکو که بیش از پیش به حکومت مطلقه خویش تن درمیدادند، جداگانه زندگی میکردند.

در اولین روزهای ماه اکتبر، سوز و سرما یکباره از جزیره رخت بربست، سطح دریاچه و رودها بکلی از قید و بند طبیعت وارست. و آنگاه، در شب نهم اکتبر، دونیفان تصمیم خود و همدستانش وب، گروس و ویلکو را دایره ترک مفارقه فرانسوی به اطلاع سایر دوستان رساند. گوردن گفت: "شما میخواهید از ما روبرگردانید؟ ..."

دونیفان پاسخ داد:

— از شما روبرگردانیم؟ ... نه، گوردن! ... فقط گروس، ویلکو، وب و من قصد داریم

بخش دیگری از جزیره برویم و در آنجا مستقر شویم.

باکتر سوال کرد:

— دونیفان! چرا؟ ...

— خیلی صاف و پوست کنده برای اینکه میخواهیم بدلخواه خودمان زندگی کنیم و رکو

راست بگویم که گردن نهادن به دستورات بریان موافق طبع ما نیست!

بریان پرسید:

— دونیفان! بمنظور اصلاح معایب خودم میخواهم بدانم چه نقصی در من سراغ داری که

بایستی سرزنش کنی؟

دونیفان جواب داد:

— هیچ چیز... البته اگر آقا بالاسر ما نباشی!

گوردن پرسش کرد:

— به گمانم این درد اصلی تو نیست که بزبان میآوری؟

دونیفان با لحن غرور آمیزی پاسخ داد:

— جدی میگویم، من با کسی شوخی ندارم. واقعیت امر این است که اگر رفا خوششان میآید شخصی غیرانگلیسی را بعنوان رئیس بپذیرند، حس میهن پرستی بمن و پیروانم حکم میکند که در مقابل او امر یک نفر بیگانه سرتعظیم فرود نیاوریم، هرچه باشد، بیگانه بیگانه است و گربه محض رضای خدا موش نمیگیرد!

بریان جواب داد:

— چه اهمیت دارد! ویلکو، وب، کروس و تو، دونیفان! شما آزاد هستید که هر جا دلتان میخواهد بروید و از اشیاء موجود بقدری که حقتان است بردارید و ببرید اما به هر کجا که بروید آسمان همین رنگ است.

— بریان! ما از کسی دلخور نیستیم، ارث پدرمان را هم از احدی نمیخواهیم و . . . فردا غار فرانسوی را ترک خواهیم کرد!

گوردن که فهمید هرگونه نصیحت و اصراری در این مورد بیفایده است، اضافه کرد:

— امیدوارم پیوسته در کارهایتان موفق باشید و هرگز از تصمیمی که گرفتاید، پشیمان نشوید! اما طرحتی که دونیفان داشت و عزم جزم کرده بود آن را به مرحله اجراء گذارد، اینست: بریان چند هفته قبل، ضمن ایراد گزارش سیرو سیاحتش در میان بخش خاوری جزیره شرمان تأکید کرده بود که هرگاه گروه کوچک مهاجران در آن منطقه مستقر شوند، ظن قوی میرود که از شرایط نیکوتری برخوردار گردند. مضافاً به اینکه فاصله بین مفاره فرانسوی و ساحل دریادر یک خط مستقیم، در حدود دوازده میل است که شش میل برای عبور از دریاچه و تقریباً شش میل دیگر جهت گذر از درازای رود خاور محاسبه شده است. بنابراین، در صورت لزوم قطعی، ارتباط با غار فرانسوی، آسان خواهد بود.

بعد از این جریان بود که دونیفان به کلیه مزایای یاد شده جدا " اندیشید و بر آن شد که باتفاق ویلکو، کروس و وب به ساحل دیگر جزیره برود و در دامان سبز و خرم طبیعت نواز شکر رحل اقامت افکند! . . .

با اینهمه، دونیفان و همدستانش بایستی با عبور از آب به خلیج امید می رسیدند، در کناره دریاچه خانواده فرود میآمدند، تا دماغه جنوبیش پیشروی میکردند، این دماغه را دور میزدند، از کناره مقابل بالا میرفتند تا اینکه برود خاور به پیوندند، سپس در امتداد طول رود و نا ریزشگاهش از وسط جنگل میگذشتند، این مسیر را بایستی با عدم امکانات لازم، در نظر میکردند. راه پیمائی بالنسبه طولانی و دشوار بود، تقریباً " پانزده تا شانزده میل مسافت در پیش روی داشتند ولی او و همراهانش بعنوان شکارچیان خوشگذران آن راه را طی میکردند. باین طریق، دونیفان از سوار شدن بر زورق سبک و تندرو اجتناب مینمود زیرا راندن زورق بدست

توانا و آزمودهای نیا؛ داشت که او فاقد آن بود. قایق کائوچوئی را که میخواست با خود بیاورد، برای گذشتن از رود خاور و در صورت ضرورت، جهت عبور از رودهای دیگری که احیاناً "در خاور جزیره جریان داشتند، کافی بود.

بعلاوه، این نخستین سفر کمتر جنبه واقعی داشت و فقط بمنظور شناسائی سواحل خلیج امید انجام میگرفت تا محل مناسبی را انتخاب کنند و سپس، دونیفان و سه تن طرفدارش برگردند و بکسره در آنجا پایه‌های حکومت فردی را استوار سازند! همچنین در حالیکه نمیخواستند بار و بنه سنگین جلوی دست و پایشان را بگیرد، عزم کردند که فعلاً "دو قبضه تفنگ، چهار قبضه تپانچه، دو تبر کوچک، بمقدار کافی مهمات و تدارکات، طنابها و چوبهای ماهگیری، زیراندازها و پتوهای سفری، یک دستگاه قطب‌نمای جیبی، قایق سبک کائوچوئی، و تنها چند قوطی کنسرو که بی شک تکافوی نیازمندیهایشان را نمی‌نمود و در صورت زیاده روی بایستی باشکار و ماهگیری احتیاجات غذایی را تأمین میکردند، بردارند.

بامداد فردای آن شب شوم و غم‌انگیز، در سر زدن آفتاب زررین، دونیفان، کروس، وب و ویلکو با دوستانشان که از این جدائی بسیار آزرده خاطر بودند، خداحافظی کردند. هوا گرفته بود، بدون اینکه از نزول باران ترسی وجود داشته باشد و بنظر می‌آمد که باد صبا از شمال خاوری پا را فراتر نمیگذارد. در این روز دلفروز، چهارپسرجوان بیش از پنج تا شش میل راه پیمودند و نزدیک ساعت پنج عصر که به منتهی الیه دریاچه رسیدند، زیراندازها را پهن کردند و پتوها را آماده ساختند تا شب را در آنجا بگذرانند.

باز هم همان کارهایی که در مغاره فرانسوی، در حدفاصل بین آخرین روزهای ماه اوت و یازدهم ماه اکتبر انجام داده بودند، تکرار شد یعنی زیاد خوردن و زود خوابیدن. روز بعد، با پشت سر گذاشتن شب سردی، هر چهار نفر عازم رفتن شدند. در حدود ساعت یازده، دونیفان و همراهان در کنار مرداب کوچکی که درختان بزرگ زان^۱ بر آن سایه افکنده بود، برای صرف ناهار درنگ کردند. حیوانی که به قد و شکل خرگوش بود و ویلکو صبح شکار کرده بود، مخلفات غذا را تکمیل نمود. پس از آنکه سرفرصت، روی زغالهای افروخته، چند تکه گوشت لخم و تمیز را کباب کردند، آنها را با حرص و ولع بلعیدند و با نوشیدن آب خنک و زلال جویبار تشنگیشان را هم مثل کرسنگی تسکین دادند، دونیفان و مریدان سینه چاک وارد ساحل دریاچه خانواده شدند.

این جنگل که دریاچه در حاشیاش آرمیده بود، از همان درختان شیرهداری تشکیل شده

۱ نامهای دیگرش آلس - قان - آق کولکن است

بود که بیشه دامها در بخش باختری از آن پر بود .

مقارن ساعت شش عصر ، بایستی توقف میکردند . در این مکان ، کناره با نهر عریضی قطع شده بود که بجای آبریزگاه * آبهای اضافی اطراف بدریاچه عمل میکرد .

بریان ، ژاک و موکو در مدت گردش در ساحل خلیج امید ، در همین نقطه لنگر انداختند و نخستین شب سفرشان را گذراندند . در این محل چادر زدند ، زغالهای خاموش را از نوافروختن ، سپس ، بعد از شام خوردن ، زیر همان درختهایی که یاران دیروز و دشمنان امروزشان را پناه داده بودند ، دراز کشیدن ، برای دونیغان ، وب ، ویلکو و کروس یک دنیا رؤیای ولذت بود و بهتر بود همان کاری را میکردند که دیگران کرده بودند و . . . بالاخره هم کردند .

روشنی روز از پس بلندیهای پیرامون دریاچه سرکشید ، دونیغان بیستهاد کرد که بیدرتک از رود خاور بگذرند ،

آنگاه ، قایق کائوچویی از هم باز شد و مجرد اینکه آن را به آب انداختند ، دونیغان بجانب ساحل مقابل روی آورد ، در حالیکه طنابی از میان عقب قایق آویخته بود که بلعرد و با آبها بازی کند !

قایق با چند ضربه پارو ، بزودی بپهای رود را که در اینجا حداکثر سی تا چهل پا میشد . جست و خیزکنان پیمود . بعد ، با بزور کشیدن طنابی که سرش در دست ویلکو ، وب و کروس بود ، قایق سبک و لغزنده را بسمت خودشان برگرداندند و یکی یکی به کناره * دیگر گام نهادند . وقتی همه پیاده شدند ، ویلکو قایق کائوچویی را دوباره ناکرد ، مثل کوله پستی بست به دوش گرفت و از نو به راه پیمائی ادامه دادند .

روز دوشوار و خسته کننده ای بود . اسوهی جنگل ، زمین ناهموارش که در خیلی جاها از بوندهای درهم ، خاردار و سیخ سیخ پوشیده بود ، تاحه هایی که بر اثر تندبادهای اخیر شکسته ، فروریخته و بار دیگر سبز شده بودند ، چندین زمین با تلاقی را که بایستی به زحمت دور میزدند ، رسیدن به کنار دریا را به تعویق انداخت .

اندکی پیش از نیمروز ، برای ناهار درنگ کردند . بعلاوه بایستی باز هم با اندازه * دو میل مسافت از وسط بیشه های انبوه و تاریک میگذشتند و چون عبور از لابلاهای گیاهان بهم بیچیده ناشدنی بود با استفاده از تیرهای کوچک ، کوره راهی گشودند تا از مجرای آب دور نیفتند . در نتیجه * این کندرویهای اجباری ، با حمل مشقنها و محتتهای فراوان در حدود ساعت هفت عصر ، از منتهی الیه مرز جنگل گذشتند . شب شده بود . دونیغان بهیچوجه نتوانست موقعیت

* محلی که از آنجا فاضل آب سرعه و استخر و غیره میربرد .

اراضی ساحلی را تشخیص بدهد. با اینوصف، اگر بجز یک خط کف آلود و سفید نشان دیگری ندید، در عوض خروش ممتد و خطرناک دریا را که در کنار «ماسای با بهم خوردن امواج، انعکاس سهمگینی داشت، شنید.

تصمیم قاطع اتخاذ گردید که در همین مکان توقف کنند و تا اختزان فروزان دروای ابرهای تیره نهان است، از جای نجنبند. چادر برافراشتند، شام از چند خروس کولی تشکیل میشد که در برابر شعله‌های آتشی از شاخه‌های خشک بریان گشت.

فردای آن شب ظلمانی، اولین توجه دونیفان، ویلکو، وب و کروس این بود که از کنار «شیب‌دار و لغزنده» رود فرود آیند و تاریزشگاهش جلو روند. از آنجا، نگاه‌های مسافران خوشگذران روی دریای بیکران خیره ماند، دریای زیبا و دلگشایی که برای نخستین بار میدیدند. دریادر این نقطه مانند ساحل مقابل خلوت و خاموش نبود.

دونیفان بعد از اینکه با دوربین افق را مشاهده کرد، خواست ریزشگاه (مصب) رود خاور را بررسی کند.

در پس تخته سنگ‌های بسیار بزرگ که حصار طبیعی و استوار بندرگاه را تشکیل میدادند، نخستین درختان جنگل تنگ هم روئیده بودند. درباره «حفره‌ها، گودالها، دخمه‌ها و احیاناً» غارهایی که در لابلای تله‌های پله‌دار و عظیم سنگ‌های خارا ای اراضی ساحلی جا بجا شود وجود داشت، دونیفان در انتخابشان سردرگم بود. با اینهمه، بنظرش مناسب آمد که از کنارهای رود خاور دور نشود و بزودی کوره‌راهی شبیه دودکش یافت که از شن‌ها و سنگ‌ریزه‌های بادآورده پوشیده شده بود ولی استراحت در آنجا از استراحت در «مقاره» فرانسوی مطمئن‌تر نبود. این روز هم به بازدید از زمینهای کنار دریا به مساحت یک تا دو میل سپری گشت. دونیفان و کروس حین گردش و کاوش چند تا مرغ هوائی از خانواده «ماکیان با تیر زدند، در حالیکه ویلکو و وب در آبهای رود خاور تور می‌انداختند. شش عدد ماهی فربه ابدام افتاد. عصر شد، دونیفان و شرکایش زیر سایه گروهی از درختهای زیبای دغدغان^۱ غذا خوردند. بعد، این موضوع مورد بحث قرار گرفت: آیا موقعش هست که فوراً «مقاره» فرانسوی برگردیم، اشیائی که لازم داریم از آنجا برداریم و بیاوریم و بطور دائم در غاری جایگزین شویم؟

کروس گفت: «بگمانم این یک امر حتمی است!

وب پیوست:

— در اینصورت، چگونه از فردا دست بکار شیم... (شویم)؟

^۱ نامهای دیگرش تی - توخ - میس و درخت چیتلنیک است.

دونیفان جواب داد :

— نه ، من قبل از حرکت میخواستم تا آنسوی خلیج کوچک پیش بروم و بخش شمالی جزیره را شناسائی کنم . کسی چه میداند ، شاید در این مسیر ، زمینی باشد که گمشده ، فرانسوی نتوانسته ببیند و در نتیجه روی نقشه اش نشان نداده . کمی از عقل بدور است در جایی مستقر شویم که ندانیم کجا هستیم ."

مطالعه و دقت در آثار طبیعی ، مبتنی بر اصول علمی بود . باین ترتیب ، فردای آنروز که مطابق با چهاردهم ماه اکتبر بود ، دونیفان و سه یار وفادارش در سپیده دم بامدادی رهسپار دیار تازه ای شدند و جهت شمال را در پیش گرفتند بدون اینکه کناره را ترک گویند .

عصر فرا رسید ، نه میل راه پیموده بودند . هنوز بهمان اندازه راه بود که طی کنند و در اینصورت ، کاشفان جوان به شمال جزیره میرسیدند . این برنامه کار فردا بود .

آفتاب که از خاور سرزد ، دگر بار راه پیمائی آغاز گشت . دلائل قابل قبولی وجود داشت که عجله بخرج میدادند . هوا با دگرگونی غیر منتظره اش ره نوردان را بوحشت میانداخت . باد که در سوی باختر زوزه میکشید ، نشان میداد که خیال سرکشی و ویرانگری دارد . در کوتاه زمان ، پاره های ابراز وسط دریا رانده شدند و این امید پدید آمد که از باران خبری نیست . باد که میدان را خالی دید ، بشکل کولاک وزیدن گرفت و این بار برای ترسانیدن پسران جسور نبود ، بلکه طبیعت پر خاشجویانه اش چنین اقتضای میکرد . مسافران که هوا را پس دیدند ، با عزمی راسخ پای فشردند ؛ پنداری علیه تند باد که از پهلو بانها میخورد ، زور آزمائی میکردند . روز که با سختی و ناراحتی فوق العاده ای گذشت ، شب بسیار بدی هم در پی داشت . در حقیقت ، هنوز هیچی نشده ، توفان مهیبی بر سر تاسر جزیره حمله ور گشت و در ساعت پنج عصر ، غرشهای کشار و سرسام آور آذرخش از میان آتش سوزیهای بردامنه ای که از رعد و برق ناشی شده بود ، بگوش رسید . دونیفان و همدستان یکدنده اش اهدا " عقب نشینی نکردند . اندیشه ، اینکه بفرمانند مقصود نزدیک شده اند ، آنها را به پایداری تشویق میکرد . ساحل دریا زیاد دور نبود .

در حدود ساعت هشت ، خروش پره های وهوی امواج خشمگین که در موقع بازگشت ب صخره ها سخت نازیانه میزدند ، شنیده شد و حکایت از آن میکرد که توده ، عظیمی از تخته سنگهای هم سطح آب در ابعاد وسیعی از جزیره ، شرمان وجود دارد .

دونیفان ، وب ، کروس ، ویلکو هر چند خیلی خسته شده بودند ، هنوز نیرو داشتند که بدون . میخواستند تا از روز وقت کمی باقی بود ، این بخش از اقیانوس آرام را که در آتش فشان انقلاب میسوخت ، لااقل بطور مبهم تعاشا کنند . آیا دریای بیکرانی بود یا فقط آبراه تنگی که این کناره را از یک خشکی یا جزیره ، دیگری جدا میکردند ؟

ناگاه، ویلکو که اندکی جلوتر از دیگران میدوید، مکث کرد. با دست جسم بد شکل و سیاه رنگی را نشان میداد که در ساحل بطور عمودی خودنمایی میکرد.

هیولای مخوف، یک فروند کشتی کوچک بخاری بود که قسمت راست جلویش در آب فرو رفته بود. و از طرف دیگر، ویلکو نزدیک زنجیره آهنی که نباتات بحری بر اثر مد دریا دورش پیچیده شده بود، دو پیکر انسانی را نشان میداد که چند قدم دورتر از کشتی روی ماسهها یکجوری خوابیده بودند.

دونیفان، وب و کروس، ابتداء از دویدن باز ایستادند. سپس، بی آنکه فکر بکنند، از کنار ماسه‌ای با جست و خیز گذشتند و جلوی دو پیکر انسانی که روی شنها و سنگریزه‌ها بطور درازکش افتاده بودند و شاید هم جان نداشتند، رسیدند...

آنوقت، ترس برشان داشت. نه از اینکه فکر میکردند ممکن است بدنهارمقی داشته باشند، از جا برخیزند و با آنها حمله کنند، بلکه میاندیشیدند که مبادا کمکهای اولیه بقربانیان توفان دیر برسد و... شتابان در جستجوی چیز بدر بخوری زیر درختها برگشتند اما...

بزودی شب تاریک فرا رسید. در میان این ظلمات عمیق، زوزه‌های تند باد با هیاهوی دریای متلاطم بهم میآمیخت و آرامش جسمی و روحی را از جوانان سلب میکرد.

چه توفان بی‌امان و آشوبگری! درختان کهن از هر سو میشکستند و از پای در می‌آمدند، برای کسانی هم که زیر درختها پناه برده بودند، خالی از خطر نبود ولی چادرزدن در ساحل غیرممکن بود چون باد شنها و سنگریزه‌ها را بهوا بلند کرده و مانند ساچمه‌های توپ بشدت بسر و روی مسافران میزد.

در تمام اوقات شب، دونیفان، ویلکو، وب و کروس در همین جا ماندند و حتی یک لحظه نتوانستند چشمهایشان را روی هم بگذارند.

چقدر شب بنظرشان دور و دراز آمد! واقعا "چنین بنظرشان می‌آمد که سبیده صبح هرگز آشکار نخواهد شد و هول و هراسشان از بین نخواهد رفت!

سرانجام، نخستین پرتوهای سیمفام صبح صادق از جانب مشرق جلوه‌گر شد. تندباد هنوز آرام نشده بود و چون ابرهای پاره پاره بسمت دریا فرود می‌آمدند، بیم آن میرفت که ببارد، پیش از اینکه دونیفان و همسفرهایش بتوانند به بندرگاه برسند.

اما اول بایستی آخرین وظایف مذهبی را از تشییع و تدفین درباره اجساد کشتی غرق نده انجام میدادند. بهمین علت، بزحمت خود را بسوی کناره ریگزار کشیدند زیرا ضمن اهمیتائی مجبور بودند با تندباد مبارزه کنند. چندبار اتفاق افتاد که بایستی میایستادند و عمدیگر را سخت نگه میداشتند تا مبادا بدریا پرت شوند.

کشتی کوچک بخاری نزدیک تلی از شن و خاک، بگل نشسته بود. مسافران دیدند کشتی از زمین کودی که مد دریا بر وسعتش افزوده و باد شنها را در کنارش انباشته بود، جابجا شده است.

از دو پیکر بیجان هم اثری نبود...

دونیفان و ویلکو با اندازه بیست قدم در کناره جلو رفتند... هیچ چیز دیده نمیشد... نه حتی رد پاهای مرده‌های زنده شده که یقیناً "جزر دریا محوشان کرده بود."

آنگاه، دونیفان روی توده عظیم تخته سنگهای هم سطح آب خوابید، چهار دست و پا بطرف لبه پرتگاه خزید و دوربینش را رو بدریا گردانید.

یک جسد هم به چشم نمیخورد. شاید امواج خروشان اجساد کشتی غرق شده را به وسط دریا کشیده بودند!

دونیفان به ویلکو، گروس و وب که کنار کشتی ایستاده بودند، پیوست.

آیا از سرنشینان کشتی، پس از این فاجعه مصیبت بار کسی زنده مانده بود؟... کشتی خالی بود.

در حقیقت، این قایق بزرگ بادبان دار یا پاروداری بود که برای خدمات یک کشتی بازرگانی یدک کشیده میشده است. در جلو دارای یک عرشه بود و درازای قطعه چوبی که از جلو به عقب قایق کار گذاشته بودند و تمام چوب بست قایق روی آن بود، بقدر سی پامیشد. قایق دیگر برای دریانوردی مناسب نبود، پرده‌ای که قسمت راست جلوی قایق را میپوشانید، بر اثر برخورد های شدید با تخته سنگهای ساحلی بکلی کنده شده بود. تکه‌ای از دکل بزرگ شکسته و دریای توده چوبی که پایه و دکلهارا در آن کار گذاشته بودند، افتاده بود. چند قطعه پاره از بادبان به چوبهای خراطی شده که مخصوص نگاهداشتن طنابهاست، آویزان بود. آنچه از قایق باقی مانده بود، همین بود. راجع به ذخائر، مهمات، ظروف، آلات و ادوات باید صریحاً بگوئیم در گاوصندوقهای آهنی، درون محفظه کوچک زیر عرشه هیچ چیز نبود.

به بدنه عقب قایق، دو نام ثبت شده بود که مشخص میکرد به کدام کشتی تعلق داشته و از کدام بندر حرکت کرده است: سورن - سانفرانسیسکو.

سانفرانسیسکو یکی از بنادر سواحل کشور کالیفرنیا... کشتی تابعیت آمریکا را داشت.

این بخش از کنار دریا که توفان سرنشینان کشتی "سورن" را آنجا پرتاب کرده بود، تا

کرانه محدود میشد.

۹

مهاجران جزیره شرمان ، هرگز فراموش نمی‌کردند که دونیفان ، وب ، کروس و ویلکو در چه شرایطی مفارقه فرانسوی را ترک گفته بودند . از زمان حرکت آنها ، زندگی جوانان بسیار اندوهبار شده بود . جملگی از خرد و کلان با چه غم و ماتم جانگدازی ناظر این جدائی بودند ! مسلماً " بریان بهیچ عنوان نبایستی خود را نکوهش میکرد و با اینهمه ، شاید بیش از دیگران متأثر بود چون بخاطر او در بین اعضای شورای عالی اختلاف نظر بوجود آمده و منجر بتجزیه حکومت شده بود . گوردن بیهوده میکوشید که او را دلداری دهد :

" بریان ! آب رفته بجوی باز میگردد . آنها مراجعت خواهند کرد و زودتر از آنچه فکرش را بکنیم ! شرط می بندم که پیش از موسم خزان و برک ریزان در غار فرانسوی بما ملحق خواهند شد ! "

بریان در حالیکه سرش را میجنیانید ، جرأت نمی‌کرد هیچ جوابی بدهد .

آری ، شاید موجبات و حالاتی فراهم میشد که غائبین برگردند ! ولی بهر صورت ، این اوضاع و احوال بایستی کاملاً جدی و مهم باشد !
گوردن کفنه بود : " قبل از پیدایش فصل پاییز ! "

با تغییر وضع حوی ، مهاجران جوان ناچار بودند که سومین زمستان را در جزیره شرمان بگذرانند ، هیچ کمکی از اینجا بآنها نمیشد . بریان بعد از آنکه با باکستر در پیاده کردن نقشه به آب انداختن کستی کوچکی که بتواند در دریا آزادانه حرکت کند ، زحمات بیهوده‌ای کشید ، در صدد برآمد وسیله‌ای بجوید و بنام " دستگاہ علامت دهنده " به ارتفاع بالائی بفرستد . غالب اوقات از تیبی ، مرموز سخن میگفت و روزی به باکستر اظهار داشت که تصور نمی‌کند نشود از یک بادبادک برای انجام این منظور استفاده کرد و افزود :

" هم پارچه و هم طناب کم داریم ، و البته اگر این دستگاہ نوظهور را با ابعاد بزرگی بسازیم ، قادر خواهد بود در منطقه مرتفعی از آسمان بیرواز درآید و تا مدتی طولانی در هوا خود را نگهدارد .

باکستر یادآوری کرد :

— بغیر از روزهایی که باد نمیوزد

بریان جواب داد :

— این روزها کمتر اتفاق میافتد که باد نیاید و تازه اگر دیدیم هوا آرام است، کارتجسس و خبررسانی را موقتا "تعطیل میکنیم و ماشین پرنده را بزمین برمیگردانیم.

باکستر گفت:

— امتحانش مجانی است.

بریان پاسخ داد:

— باضافه، اگر این بادبادک عجیب، در مدت روز از فاصله دوری دیده شود، در مدت شب هم قابل رؤیت خواهد بود، بدیهی است در صورتیکه یکی از فانوسهایمان را بدنباله یا تنه آن بیاویزیم!

باکستر بشوخی گفت:

— کاش چراغی را که چرخهای متعدد و تلمبه دارد و کارسل* ساعت ساز فرانسوی در سال ۱۸۵۰ میلادی اختراع کرده است، بدمش آویزان میکردیم!

روپهمرفته، اندیشه بریان مبنکر، عملی بود. برای طریقه اجرای طرح علمی، کاری نداشتند جز اینکه دوستان جوان همدیگر را در آغوش بگیرند و موفقیت کامل مخترع تازه کار را از پروردگار بزرگوار خواستار شوند.

باین ترتیب، وقتی نقشه بریان از جهات مختلف بررسی شد و به تصویب شورای عالی رسید، موجب شادی همگان گردید.

روزهای بعد، به ساختن بادبادک که بنا به پیشنهاد باکستر قرار شد بشکل هشت گوشه منظم درآورند، گذشت. مجموع بندهائی که اجزاء ماشین پرنده را نگاه میداشت، سبک و دیر شکن بود. این چفت و بستها را با نوعی از نیهای بسیار سخت و صاف که درکناره های دریاچه خانواده میروئید، درست کردند. بریان یکی از پارچه های ظریف و با دوامی را که برای پوش پنجره های مشیک سفینه "اسکونر" بکار میرفته، باکاژوچواندود و روی اسحوان سدی بادبادک کشید (چسبانید). پارچه غیرقابل نفوذی که باد نمیتوانست از لابلائی نار و بودهاش بگذرد. بجای ریسمان از طناب مخصوص ماهیکیری که درازایش لافل بدو هزار یا میرسید، از ریسدهای فوق العاده محکم و بهم تابیده تشکیل شده بود و در مقابل کشش زیاد خوب مقاومت می کرد، استفاده نمودند.

ناگفته نماند که طناب بادبادک را نبایستی کسی بدست می گرفت زیرا بر اثر فشار باد کلیه ساکنان جزیره را بهوا میبرد چه رسد به بادبادک باز... آنهم زودتر از اینکه بخود

بجنبید . . . باین جهت ، طناب را بایستی دور استوانه^۱ یکی از چرخهای سنگین و دندانه دار کشتی اسلوژی که مخصوص بار برداشتن بود ، می پیچیدند . این جراثقال را بوسط میدان ورزش که هموار بود ، منتقل میگردند و سفت و سخت در زمین ثابت نگه میداشتند تا در برابر کشش "غول آسمانها" پایداری کند . "غول آسمانها" نامی که کوچکترها با موافقت بزرگترها برای بادبادک برگزیدند چون آن را بی اندازه عجیب میدانستند .

کار ساختن ماشین پرنده در عصر روز پانزدهم اکتبر پایان پذیرفت و بریان پرتاب دستگاه علامت دهنده را به بعد از ظهر فردا وا گذاشت که تمام پارانش حضور داشته باشند .

بنابراین ، روز بعد اقدام به آزمایش ممکن نشد . توفان مهیب و خانمان براندازی نعره کشان به کناره های جزیره یورش آورد . همان توفانی که به دونیقان و همراهانش در بخش شمالی حمله کرده ، در عین حال قایق و سرنشینان آمریکائیش را از مسیر اصلی منحرف نموده و به دامان نخمه سنگهای هم سطح آب انداخته بود و بهمین مناسبت ، چندی بعد "سورن شکسته" نام گرفت . پس فردا یعنی در روز شانزدهم اکتبر ، نسیم شدت یافت و بریان خواست دستگاهی را که اختراع کرده بود ، بفضا پرتاب کند . اما چون در بعد از ظهر هوا دگرگون گشت ، آزمایش را بروز دیگر موکول کرد .

روز هفدهم ماه اکتبر بود ، تاریخی که میرفت در حوادث دوساله^۲ جزیره^۳ شرمان ، جا و مقام مهمی احراز کند .

قبل از ظهر به تمهید آخرین تدارکات که بیش از یکساعت بطول انجامید ، اختصاص یافت . بعد ، جملگی به میدان ورزش رفتند .

ایورسن و دیگران مرتبا " میگفتند :

" بریان چه فکر بگر و برجسته ای داشته که این ماشین را ساخته است !"

ساعت یک و نیم بعد از ظهر ، بادبادک روی زمین دراز کشید ، دنباله^۴ بلند و آزادش دسنخوش بازی نسیم شوخ طبع شد و بی آنکه دیگر منتظر علامت بریان بماند ، ناگهان حرکت کرد .

در این موقع ، بریان متوجه فان شد که شتابان بسوی جنگل خیز برمیداشت در حالیکه صدای پارسهای شکوه آمیز و شکفت انگیزش بگوش میرسید . او پرسید : " فان ! چه؟
کوردن ادامه داد :

— آیا حس کرده که زیر درختها جانوری هست؟

سرویس داد زد :

— برویم به بینیم ! . . .

بریان گفت:

— بیائید و نگاه کنید .

و سه تائی باتفاق گوردن بسمت حاشیهٔ بیشهٔ دامها روی آوردند .

بریان و یارانش هنوز پنجاه قدم برنداشته بودند که دیدند سگ جلوی درختی ایستاده

و در پای درخت موجودی بشکل انسان لمیده بود .

زنی بیحرکت مانند مرده در آنجا دراز کشیده بود . زنی که لباسهای نسبتاً خوبی بتن

داشت . آثار دردها و رنجهای بسیاری در سیمای پراژنگش خوانده میشد ، هرچند ظاهراً "چهل

تاچهل و پنج سال داشت اما از مزاج سالم و نیرومندی برخوردار بود . شاید از خستگی و گرسنگی

ناتوان شده بود ، هوش و حواسش را بکلی از دست داده بود ولی بفهمی نفهمی نفس می کشید

چون لبهایش آهسته تکان میخورد .

گوردن بانگ برآورد: " نفس میکشه . . . نفس میکشه . . . یقیناً " از گرسنگی یا تشنگی . . . "

هماندم ژاک بطرف مفارهٔ فرانسوی دوید ، کمی بیسکوئیت و قمقمه‌ای آب آورد .

آنگاه ، بریان روی زن خم گشت ، لبهایش را نیمه باز کرد ، دندانهایش را که کلید شده بود

با فشار از هم دور نگهداشت و توانست چند قطره آب خنک و آرام بخش بحلقش بریزد .

زن جنبشی کرد ، چشم گشود . ابتداءً نگاهش را به بچه‌هایی که دورش جمع شده بودند ،

انداخت . . . بعد ، نکهٔ بیسکوئیتی را که ژاک باو داد ، گرفت و با حرص و ولع بدهان برد .

نوجوانان میدیدند ، زن بینوا بیشتر از گرسنگی مشرف به مرگ بود تا خستگی .

اما بین زن کی بود؟ آیا ممکن بود چند کلمه‌ای با او حرف بزنند و از حرفهایش چیزی

بفهمند؟ . . .

بریان فوراً بهمین منظور چشمهایش را به زن دوخت . زن ناشناس نیم خیز شد و بزبان

انگلیسی این کلمات را ادا کرد:

" متشکرم . . . بچه‌های عزیزم ! . . ممنونم ! "

نیم ساعت بعد ، بریان و باکستر او را در انبار زمین گذاشتند . در آنجا ، بکمک گوردن

از هیچگونه درمان و پرستاری در حقیقت فروگذار نکردند .

زن ناشناس بمحض اینکه احساس کرد حالش کمی بجا آمده ، عجله داشت سرگذشتش را

تعریف کند .

این خلاصهٔ مطالبی است که او گفته و ملاحظه خواهید کرد که گزارش وقایع زندگیش چقدر

برای مهاجران جوان بایستی جالب توجه باشد .

او اصلاً "آمریکائی بود . نامش "کاترین ردی" یا ساده‌تر "کات" بود . بیش از بیست سال



زن جنبشی کرد

میشد که بعنوان زن مورد اعتمادی در خانواده ویلیام - ر - پنفیلد خدمت میکرد. این خانواده ثروتمند و مشهور در آلبانی پایتخت دولت نیویورک اقامت داشت. *
 یک ماه قبل آقا و خانم پنفیلد به سانفرانسیسکو بندر مهم کالیفرنیا آمدند که سوار کشتی تجارتی سورین بفرماندهی کاپیتان جون - ف - تورنر شوند. این کشتی بمقصد بندر بازرگانی

* ما اظهارات زن خدمتکار را عیناً ترجمه می‌کنیم و بصحت و سقم مطالب جغرافیائی کاری نداریم.

والپارهزو* از شهرهای شیلی عزیمت میکرد. آقا و خانم پنفلد با کات خدمتگزار وفادار و قدیمیشان در جاهای خود قرار گرفتند، آنها بدیدار خویشان و بستگان میرفتند.

سورن کشتی خوبی بود و مسافران با خوشی و خرمی از میان دریا عبور میکردند، البته مشروط بر اینکه هشت مردی که بتازگی بعنوان کارگر و جاشو بمزدوری گرفته شده بودند، دست از پا خطا نمیکردند! سه روز پس از حرکت کشتی، یکی از آنها با اسم "والستون" با همدستی دوستانش براند، رک، هانلی، بوک، فورب، کپ و بیک شورش کرد و کاپیتان تورنر و نایب اول بحریه و همچنین آقا و خانم پنفلد در این گیر و دار کشته شدند.

مقصود آدمکشها، بعد از تصرف کشتی، این بود که برای خرید و فروش و مبادله مال - التجاره در سواحل آفریقا از آن استفاده کنند. فقط دو نفر در کشتی بودند که هیچ ادیتی به کسی نمیکردند؛ کات نظریه شفلی که داشت، مطیع اوامر فرمانده بود. ملاح "فورب" که نسبت به همدستهایش کمتر خشن و بیرحم بود، سپس ناخدای "سورن" مردی در سنین سی سال بنام "اوان" که لازم بود برای کشتیرانی همه باو اعتماد میکردند.

این حملات شدید، خونین و نفرت انگیز از شب هفتم تا هشتم ماه اکتبر بوقوع پیوست، آنوقتی که سورن در فاصله تقریباً "دویست میلی سواحل کشور شیلی بود.

اوان با تهدید به مرگ از طرف قاتلان مجبور شد که کشتی را با دو برابر سرعت به سمت دماغه "هورن" براند تا به نواحی باختری قاره آفریقا برسد. ولی چند روز بعد، آتش سوزی وحشتناکی در کشتی شد که کسی نفهمید علتش چه بود. در لحظات کوتاهی، حریق چنان به شدت بالا گرفت که والستون و همکارانش بیهوده کوشیدند کشتی "سورن" را از انهدام کامل نجات دهند. بکنفر هم در بین آنها، موسوم به هانلی که با دستپاچگی میخواست خود را از شعله های آتش برهاند، بدریا افتاد و طعمه ماهیان شد. بهچاره بایستی کشتی را ترک میکرد و با عجله خود را به قایق میانداخت اما با آوردن مقداری آذوقه، مقداری تدارکات و مهمات و بالاخره تعدادی سلاح وقت از دست رفت و موقعی که سفینه سورن در میان زبانهای سرخفام آتش میسوخت و دود غلیظ و خفه کننده ای از آن برمیخاست، قایق دور شد و او را جا گذاشت. موقعیت شورشیان آسیب دیده فوق العاده خطرناک بود چون دویست میل از نزدیکترین خشکی ها فاصله داشتند.

پس فردای آن شب خونبار و هولناک، توفان شدیدی برخاست و وضع گمشدگان را بدتر و ترسناک تر کرد اما چون باد از وسط دریا میوزید، قایق سرگردان با دکل شکسته و بادبان

پاره پاره بسوی جزیره شرمان رانده شد. خدا میداند که پس از وقایع شب پانزدهم تا شانزدهم، قایق چطور با آرامی بر سطح تخته سنگهای ساحلی لغزیده و در کناره ریگزار بخاک افتاده بود. والستون و شرکایش که از مبارزه طولانی علیه توفان بجان آمده بودند، زاد و توشه شان با وجود صرفه جوئی کامل نه کشیده بود، دیگر نداشتند که در مقابل سرما و خستگی ایستادگی کنند. باین ترتیب، آیا وقتی قایق به صخره های هم سطح آب برخورد کرده، رمقی و نیم نفسی داشته اند؟ اندکی قبل از بگل نشستن قایق، ظاهراً "حمله" شدید موجی عظیم، پنج نفر از آنها را میرباید و بگام میکشد و چند لحظه بعد دو نفر دیگر روی شنهای داغ و نرم پرتاب میشوند و حال آنکه کات با هجوم موج مخالف به آن طرف قایق میافتد.

این دو مرد مدتی بیهوش در میان ریگها و ماسه ها میمانند همانطور که کات هم بیحال و مدهوش بگوشه ای پرت شده بود. کات که بزودی بیهوش میآید، سعی میکند خود را به مردن بزند تا مطمئن شود که والستون و سایرین جان داده اند و از شرشان رهایی یافته است. او تا صبح صبر میکند و سپس، با امید یاری گرفتن از ساکنان این سرزمین ناشناخته از قایق خارج میشود و راه میافتد. در حدود ساعت سه بامداد، صدای گامهای فشرده ای روی شنها و نزدیک قایق شنیده میشود. اینها جنایتکارانی به نامهای والستون، براند و رک بودند که بی هیچ زحمتی توانسته بودند پیش از بخاک افتادن قایق، از حمله شدید موج عظیم جان بدربرند. با عبور از وسط تل سنگهای کناره و رسیدن به محلی که رفقاییشان فورب و پیک دراز بدراز خوابیده بودند، کوشیدند آنها را به زندگی بازگردانند. سپس، هنگامی که ناخدا اوان در فاصله چند صد قدمی از آنها، زیر نظر کپ و رک منتظرشان بود، با هم مشورت کردند.

و اینست گفتگوهائی که بین آنها رد و بدل شد، سخنانی که کات با کمال وضوح شنید.

رک پرسید: "ما کجا هستیم؟"

والستون که این نوع موضوعات برایش کم اهمیت بود، جواب داد:

— نمیدانم! اینجا نمابیم و بسمت مشرق سرازیر شویم!

فورب گفت:

— اسلحه هایمان چی میشه؟..

والستون پاسخ داد:

— اینهم اسلحه هایمان که با تدارکات و مهمات دست نخورده در جاهایمان هستند!

و از صندوق قایق پنج قبضه تفنگ و چند بسته فشنگ بیرون آورد.

رک اضافه کرد: "برای اینکه در سرزمینهای بومیان وحشی بتوانیم جل و پوستمان را از

آب درآوریم، این کم است"

براند پرش کرد :

— او ان کجاست ؟ ...

والستون جواب داد :

— او ان آنجاست ، تحت مراقبت کپ و رک . لازم بود که همراهان میآمد . حالا هم اگر

جنقولک بازی درآورد ، با من ! ... بزور متقاعدش خواهم کرد !

رک گفت :

— کات چی شده ؟ ...

والستون پاسخ داد :

— کات ؟ .. از او دیگر هیچ نبایستی ترسید ! پیش از اینکه قایق گرفتارم دریا شود ، او

را دیدم که بعرشه پرت شد و الان ته اقیانوس دارد آب خنک نوش جان میکند !

رک جواب داد :

— بالاخره خوب جوری از سرمان باز شد . او یک خورده بیش از اندازه راجع به عملیات

ما کنجاوی میکرد .

والستون علاوه کرد :

— اینقدر وقتی طول نکشید که سر به نیست شد و اسرار ما را با خود بگور برد !

کات که همه چیز را شنیده بود ، تصمیم گرفت بعد از رفتن ملاحان کشتی سورن ، بگریزد .

هنوز چند دقیقه‌ای نگذشته بود ، والستون و شرکایش بکمک فورب و پیک که پاهایشان زیاد

محکم نبود ، شناختند و سلاحهایشان ، تدارکات و مهماتشان و آنچه را که از آذوقه‌هایشان در

صندوقهای قایق باقی مانده بود ، برداشتنند و بردند . آذوقه عبارت بود از پنچ نانش لیور^۱

گوشت نمک سوز ، کمی نوتون و تنباکو و دو یا سه قمقمه آب .

بمجرد اینکه مسافت زیادی دور شدند ، کات از جا بلند شد ، موقع فرار بود زیرا بر اثر

مد دریا ، آب بکناره^۲ شنزار میرسید و اگر دیر می جنبید ، امواج در بازگشت او را میربودند .

والستون و دارودستهایش ، بی معطلی در جهت خاور فرود آمدند در صورتیکه کات سمت مقابل

را در پیش گرفت بی آنکه بداند بسوی دماغه^۳ شمالی دریاچه^۴ خانواده راه پیمائی میکند .

در بعد از ظهر روز شانزدهم ماه اکتبر ، در حالیکه از خستگی و گرسنگی ناتوان شده بود ،

بآنجا رسید. با خوردن چند تا میوه، جنگلی تا حدی نیرو گرفت. آنگاه، در طول کناره، چپ به راه پیمائی ادامه داد. تمام اوقات شب را طی طریق کرد، تمام ساعات قبل از ظهر روز هفدهم را راه رفت و افتان و خیزان آمد و در محلی که بریان و یارانش او را نیمه جان یافتند، بر زمین غلتید. جوانان با چه تأثر و هیجانی به سرگذشت دردناکش گوش دادند، تصور آن وقایع عجیب و مخوف آسان بود ولی نمیشد باور کرد.

و پس از اتمام داستان زن بینوا، بریان در اندیشه فرورفت که در آینده چه خطراتی مهاجران مغاره، فرانسوی را تهدید بنا بودی میکند. دونیفان، ویلکو، وب و کروس نخستین تهدیدات عینی بودند. در نتیجه، چطور در برابر حملات دشمنان پیدا و نهان از خود دفاع کنند؟ آیا دوستان گریزپا از حضور سرنشینان کشتی سورن یا قاچاقچیان برده در جزیره، شرمان ناآگاه بودند؟ و بدرستی در این بخش شمالی که هر لحظه خطر در کمین است، چه باید کرد؟ بریان گفت: "باید بکمکشان برویم و تا فردا آنها را از ماجرای غرق کشتی مطلع سازیم. گوردن افزود:

— و بفار فرانسوی برشان گردانیم! گرچه خیلی بعید بنظر میرسد، ولی در این زمان حساس بسیار مهم است که همه دور هم جمع شویم، دست در دست هم بگذاریم، برای پیروزی در جنگ با این تبهکاران بی نام و نشان، وسائل لازم را آماده کنیم! آخر، یک دست صدا ندارد... بریان سخن از سر گرفت:

— آره، من به جستجویشان خواهم رفت!

— بریان! تو؟!!

— بله، گوردن! من.

— و چه جوری؟ ...

— من باتفاق موکو سوار زورق سبک و تندرو خواهم شد. در عرض چند ساعت، ما از میان دریاچه گذشته و در رود خاور فرود آمده ایم. چه خوبست بخت با ما یاری کند و دونیفان را در مصب رود به بینیم...

— خیال داری کی حرکت کنی؟

— بریان پاسخ داد:

— همین امروز عصر.

ژاک سوال کرد:

— برادر! اجازه میدهی منم با تو بیایم؟ ...

— بریان جواب منفی داد:

— نه ، ما همگی بایستی بتوانیم با زورق برگردیم و در اینصورت ، شش نفری بزهت جا خواهیم گرفت !

گوردن پرسش کرد :

— پس ، تصمیم گرفته شده ؟

بریان باو گفت :

— عزم را جزم کرده ام !

تا عصر ، جملگی در انبار ماندند ، کات ، داستان پرماجرای سرگردانی دانش آموزان را از زبان خودشان شنید . زن خوب و مهربان دیگر بخود نمی اندیشید بلکه در فکر نوجوانان بی سامان بود . اگر بایستی باهم در جزیره شرمان بسر میبردند ، او خدمتگزار کاردان و جانفشانی برایشان بود ، او از آنها مراقبت میکرد ، همچون مادری دوستشان میداشت . و هنوز هیچی نشده از روی مهر و محبت ، دول و کستار کوچولو را " بچه کوچولو " نامگذاری کرد . نامی که در سرزمینهای غرب برای کودکان انگلیسی و هندی برگزیده اند .

سر ساعت هشت ، مقدمات سفر آماده گشت . موکو که در مأموریتهای خطرناک هرگز از خوش خدمتی و فداکاری شانه خالی نکرده بود ، از اینکه همراه بریان بود ، بسیار خوشحال شد . دوتائی بر زورق نشستند ، در حالیکه مقداری آذوقه و هر کدام یک تیپانچه و یک دشنه داشتند . پس از آنکه بیاران بدرود گفتند ، دوستان وفاداری که دور شدن آنها را با رنج و اندوه بسیار نظاره میکردند ، بزودی در میان تیرگی های دریاچه خانواده ناپدید گشتند . در غروب آفتاب ، نسیم ملایمی وزیدن آغاز کرد که جهت عبور از باختر به خاور سودمند بود . شب بی اندازه تاریک بود که بایستی آن را بفال نیک میگرفتند .

شش میل راه را در دو ساعت پیمودند . زورق در نزدیک همان جایی پهلو گرفت که بار نخست لنگر انداخته بود و بایستی بقدر نیم میل در طول کناره پیش میرفتند تا به خلیج تنگ و کوچک میرسیدند که آبهای اضافی دریاچه در رود میریخت . این کار مدتی وقت گرفت .

مقارن ساعت ده و نیم ، بریان که عقب زورق نشسته بود ، دست موکو را نگهداشت . در چند صد قدمی رود خاور ، در کناره راست ، اجاق نیمه خاموشی ، فروغ کمرنگ و لرزانش را در میان تاریکی پخش میکرد . چه کسی در آنجا چادر زده بود ؟ . . . والستون یا دونیفان ؟ . . . قبل از اینکه وارد جریان رود شوند ، لازم بود چادر نشینان را شناسائی کنند .

بریان گفت : " موکو ! منو همینجا پیاده کن .

شاگرد ملاح آهسته جواب داد :

— آقای بریان ! نمیخواهید همراهیتان کنم ؟

— نه! بهتر است تنها باشم! در موقع نزدیک شدن اگر دیده شوم، کمتر خطر خواهم افتاد! زورق بکنار ساحل آمد و بریان بعد از آنکه به موکو سفارش کرد منتظرش باشد، به خشکی جست. دشنه، برهنه را بدست راست گرفت و با دست دیگر تپانچماش را که به کمر بود، آزمایش کرد.

پسر زرنگ و بیباک پس از آنکه بزحمت از کناره بالارفت، آهسته خود را زیر درختها کشید. ناگهان، درنگ کرد. در بیست قدم نزدیکتر، در نور ضعیفی که اجاق هنوز پخش میکرد، شبحی بطور مبهم بنظرش آمد که مانند خودش چهار دست و پا در لابلای علفها راه میرفت. در این لحظه، شبح غرش رعب آوری کرد. سپس، جسم شگرف و بدشکلی بجلوخیز برداشت. شبح، جانور درنده، پلنگ خال خال آمریکای جنوبی بود که جنهای عظیم داشت. هماندم این فریادها شنیده شد:

"بدادم برسید!... مرا در بایید!"

بریان صدای دونیغان را شناخت. برآستی، خود او بود. رفقاییش در چادری که نزدیک ساحل رود برپا بود، تخت خوابیده بودند. دونیغان که بر اثر حمله غافلگیرانه پلنگ تیز چنگ بر زمین افتاده بود، برای رهائی از مهلکه کوشش میکرد بدون اینکه بتواند سلاحش را ربه گار برد. ویلکو که در پی فریادهای گوشخراش از خواب بیدار شده بود، تفنگ به دوش و آماده شلیک دوید...

بریان داد زد: "شلیک نکن!... شلیک نکن!..."

و پیش از اینکه ویلکو فرصت پیدا کند او را به بیند، بریان خود را بر پشت دد خون آشام انداخت، جانور درنده رویش را برگردانید و در این فاصله زمانی، دونیغان به چابکی از زمین برخاست.

خوشبختانه بریان پس از آنکه با خنجر بران ضربات کاری بر پلنگ تیز دندان وارد آورد، توانست از مرگ حتمی جان بدر برد.

این نبرد خونین چنان سرعت انجام گرفت که نه دونیغان و نه ویلکو وقت نکردند، در کشمکش نابرابر دو حریف دخالتی کنند. حیوان که خون زیادی از بدنش سرازیر بود، دردم بر زمین افتاد و تازه سر و کله و ب و کروس پیدا شد که شتابان بیاری دونیغان میآمدند.

ولی چیزی نمانده بود که پیروزی برای بریان گران تمام شود زیرا از شانه اش که با ضربه پنجم نیرومند پلنگ دریده شده بود، خون جاری بود.

بریان جواب داد:

— بعدا "خواهید فهمید! بیائید!... بیائید!"

دونیفان گفت:

... حتی قبل از اینکه من از تو تشکر کنم، بریان! تو زندگی مرا از خطر قطعی نجات داده‌ای ...

بریان پاسخ داد:

... من کاری کرده‌ام که اگر تو هم بجای من بودی، همین کار را میکردی! دیگر از این موضوع حرفی نزنیم، دنبالم بیایید! ..."

هر چند زخم شانه بریان عمیق و جدی نبود، اما بایستی برای جلوگیری از خونریزی آن را با دستمال تمیزی سفت می‌بستند و موقعی که ویلکو محل زخم را با دقت و ملایمت می‌بست و رویش مرهم می‌گذاشت، پسر نترس و شیرمرد توانست دوستانش را از وضع خطیر و اجتناب‌ناپذیری که پیش آمده بود، آگاه کند.

از اینقرار، مردانی که بریان گمان میکرد اجساد بی‌ش نبوده و طعمه امواج شده‌اند، زنده هستند! آنها در میان تخته سنگها، تله‌های شنی، جنگلهای انبوه جزیره پرسیه می‌زنند! اینها اشاری هستند که دستهایشان تا موفق بخون بیگناهان آغشته است از بدبختی که با آنها در قایق سورن بوده، با خشم توفان بکناره ریگزار پرتاب شده و هم‌اکنون در غار فرانسوی بسر می‌برد ... در حال حاضر، امنیت جزیره شرمان بیش از همیشه در معرض هجوم بیگانگان از خدا بیخبر قرار گرفته است ... بهمین دلیل بریان سر ویلکو داد زده بود که بطرف پلنگ تیراندازی نکند، از ترس اینکه مبادا صدای انفجار بگوش اشرار نابکار برسد. و باز بهمین علت بریان در نبرد با جانور درنده فقط خواسته از خنجرش استفاده کند!

دونیفان با شور و هیجان درونی و نیروی جوشان حق شناسی که غرور و نخوت اشرافی را خرد و نابود میکرد، از ژرفای دل بانگ برآورد:

"آه! بریان! تواز من برتر و والاتری!

بریان جواب داد:

... نه، دونیفان! خداوند بزرگ بر تمام موجودات جهان و کهکشان برتری دارد. دوست گرامی! دستت را برادرانه میگیرم و رها نمی‌کنم مگر وقتی که راضی شوی به مغاره یاران چشم‌براه برگردی ...

دونیفان جواب داد:

... بله، بریان! بازگشت بفار، کار واجبی است. روی من حساب کن! از این به بعد، من اولین کسی خواهم بود که بی‌چون و چرا از تو اطاعت کنم! فردا ... در برآمدن آفتاب، حرکت خواهیم کرد.

بریان فوراً " پاسخ داد :

— نه ، حرکت در روز روشن خالی از خطر نخواهد بود . . . ممکن است راهزنان ما را

بهبینند !

کروس پرسید :

— پس ، چه بکنیم ؟ . . .

— موکو ، اون پائین است ! او در زورق انتظارمان را میکشد ! همین الان میرویم و داخل

رود خاور میشویم . از همانجا من روشنائی آتش را دیدم . دونیفان تکرار کرد :

— و چه بموقع برای نجات من آمدی ! . . .

— و همچنین بقصد اینکه ترا بفار فرانسوی برگردانم !

اینک ، باید بدانیم چرا دونیفان ، وپلکو ، وب و کروس در اینجا چادر زده بودند و نه

در ریزشگاه رود خاور ؟ در چند جمله کوتاه میتوان توضیح داد .

هر چهار نفر ، پس از آنکه فرودگاه شنزار "سورن شکسته" را ترک کردند . در شب شانزدهم

به بندرگاه برگشتند . در بامداد فردا ، از کناره چپ رود خاور تا دریاچه بالا رفتند ، جائیکه

مستقر شدند و منتظر روشنائی روز بودند تا به قاره فرانسوی برگردند و از نو مهر و محبت

بی آلابش دوستان را بدست آورند .

در سپیده دمان ، بریان و همراهان در زورق سبک و تندرو قرار گرفتند و چون برای شش

نفر جا خیلی تنگ بود ، بایستی باهضم و احتیاط کشتیرانی میکردند . باموافق میوزید و موکو

چنان ماهرانه زورق را میراند که عبور از دریاچه بی هیچ حادثهای انجام پذیرفت .

وقتی سرنشینان در حدود ساعت چهار بامداد ، در بندرود زلاند از قابق پهباده شدند ،

گوردن و دیگران با چه خوشحالی و شادمانی مقدم غائبان را گرامی داشتند و از آنان پذیرائی

کردند . اکنون اگر خطرات بزرگی مهاجران را تهدید میکرد ، لااقل همگی در غار فرانسوی

دور هم بودند !

بنابراین ، تعداد ساکنان جزیره کامل بود و حتی یکنفر عضو تازه هم به گروه کوچک افزوده

شده بود . این فرد جدیدالورود ، کات با عاطفه و محبوب بود که در پی یک فاجعه سهمگین ،

از قلب دریای بیکران بکناره های ریگزار جزیره شرمان فرود آمده بود . بعلاوه ، اینک بییریائی و

یگانگی میرفت بر غار فرانسوی حاکم شود ، صفا و صمیمیتی که از این پس ، هیچ دست بیگانه ای

قادر نبود آنرا تیره و تار سازد .

از سوی دیگر ، هرگاه مغاره فرانسوی مورد حملات ناگهانی هفت تن تبهکار مسلح ، نیرومند

و سنگدل فرار میگرفت ، خطرات جدی آن را تهدید بنابودی میکرد . ناگفته نماند که بریان به

محض ورود بنغار فرانسوی کلیه مراقبت‌های لازم را دربارهٔ بهبودی جراحات شانه‌اش بعمل آورد
بنحوی که بزودی زخم جوش خورد. فقط بازویش کمی درد میکرد که آنهم در کوتاه زمان از بین
رفت.

با اینوصف، تا نخستین روزهای ماه نوامبر، هیچ اثر مشکوکی از برده‌فروشان در حوالی
مغارهٔ فرانسوی مشاهده نگردید. بریان حتی با خوش بینی از خود میپرسید:



بریان، دونیگان و موکو دریاچه، خانواده را پیمودند

"آیا ملاحان قایق سورن هنوز در جزیره هستند؟"

بریان ، دونیغان و موکو ، در شبهای تاریک ، چند بار دریاچه خانواده را با زورق سبک و سدر و پیمودند و هرگز روشنائی آتشی که دلیلی بر وجود نامحرمان باشد ، نه در ساحل مقابل و نه زیر درختهایی که نزدیک رود خاور سر بهم آورده بودند ، ندیدند .

با اینهمه ، زندگی کردن در مغاره ، تنگ و تاریک و خارج نشدن از محدوده بین رودزلانند ، دریاچه ، جنگل و صخره ، عظیم بسیار دشوار بود . همچنین بریان همواره در فکر بود وسیله‌ای بیابد تا از حضور والستون در جزیره مطمئن شود و بداند در کدام نقطه چادر زده و آتش افروخته است . برای کشف اقامتگاه جنایتکاران ، شاید کافی بود که در موقع شب از صخره ، مرتفعی بالا رود و اطراف مغاره ، فراسوی را نظاره کند .

آری ، بریان باین موضوع میاندیشید و این پندار همچون خوره جسم و جانش رامیخورد . بدبختانه ، بجز صخره ، عظیم که بلندی‌اش از سطح دریا ، از دوپست پا تجاوز نمیکرد ، جزیره ، حرمان هیچ تپه ، مرتفع و مهم دیگری نداشت . بریان بایستی چند صدپا بالاتر میرفت تا شعاع دید بتواند تا نخستین تخته سنگهای خارای خلیج امید گسترش یابد .

آنگاه ، اندیشه‌ای از مغز بریان گذشت که تا اندازه‌ای خطرناک و میتوان گفت دور از عقل بود . ابتداءً آن را رد کرد اما بعد با چنان سماجتی در مخیله‌اش جایگزین شد که گوئی از زمان ولادت منقوش بوده است .

نباید فراموش کرد که عملیات خبررسانی بوسیله بادبادک معوق مانده بود . چون بادبادک دیگر نمیتوانست بعنوان دستگاه علامت‌دهنده مورد استفاده قرارگیرد ، آیا امکان نداشت برای شناسائی اماکن مظنون که آنقدر جهت برقراری امنیت در مهاجرنشین ضروری بود ، بکار گرفته شود؟ کسی حاضر نبود در مقابل پیشنهاد این بسر شجاع و جسور شانه‌هایش را با بی‌اعتنائی بالا بیندازد . بر اثر وسوسه ذهنی ، کار به حائی رسید که باور کرد پیشنهادش نه فقط عملی میباشد بلکه آنطور هم که از اول می‌پنداشته خطرناک نیست . در شب چهارم ماه نوامبر ، بعد از آنکه از کوردن ، دونیغان ، ویلکو ، وب و ساکستر خواهش کرد که بیایند و در جزئیات امر با او بحث و منورت کنند ، در مورد بینبنداس یعنی استفاده از بادبادک بعنوان وسیله تحقیقاتی توضیحانی داد .

بریان که دید در خصوص پیشنهادش سری به نشانه پذیرش و دلگرمی نجنبید ، باز هم بی‌هیچ تردید و اضطراب موضوع را در چند کلمه مطرح کرد .

دوسالش هرگز ب فکر نیفتادند که گفتار او را با شوخی و خنده قطع کنند . آنها هیچ علاقه‌ای به شنیدن اظهارات بریان نداشتند باستثنای کوردن که از خودش سؤال میکرد اگر

بریان بطور جدی حرف میزد، دیگران ظاهراً "حاضر بودند از صمیم قلب سخنانش را تصویب کنند.

بامداد روز بیست و پنجم ماه نوامبر، بریان و باکستر بنا کردند بادبادک را بزرگ کردن و نقطه انکایش را محکم کردن.

همچنانکه پیش بینی میشد، کار در یک روز و حتی در دو روز بی پایان نرسید. قبل از ظهر روز بیست و پنجم شروع شد و بعد از ظهر روز بیست و هفتم خاتمه یافت. سپس، در غروب همان روز آزمایش مقدماتی که کمک به شناسایی قدرت اوج گیری ماشین پرنده و میزان استقرارش در هوا میکرد، از نو آغاز گشت.

در ساعت نه، تاریکی عمیقی سرتاسر جزیره را فرا گرفت، چند پاره ابر سیاه، از میان فضای بیکران، روی آسمان بی سناره میدویدند. از ارتفاع معینی که دستگاه بالا رفته بود، حتی اطراف غارفرانسوی دیده نمیشد. چرخ دنداندار و وزین کشتی "اسلوژی" در مرکز میدان ورزش قرار گرفته و به زمین محکم کلاف شده بود تا در برابر کشش دستگاه گریزیا سرسختی نشان دهد. بریان در نشیمن سفینه قضائی که از سبد درست شده بود، جوالی پر از خاک گذاشته بود که دقیقاً "صد و سی لیور معادل شصت و پنج کیلو گرم وزن داشت.

در روز پر دادن بادبادک، دونیفان، باکستر، ویلکو، وب نزدیک بادبادک رفتند که در فاصله صد قدمی چرخ دنداندار روی زمین دراز کشیده بود و اوضاع و احوال را زیر نظر گرفتند. به فرمان بریان، آنها بایستی بادبادک را کم کم بوسیله طنابهایی که در نیهای عمودی و افقی اش متصل بود، راست نگه میداشتند. بمحض اینکه ماشین پرنده در مسیر باد مساعد قرار میگرفت، بریان، کوردن، سرویس، کروس، گارنت که مأمور کنترل کار چرخ دنداندار بودند، دسته استوانه چرخ را میگرداندند و طناب اصلی را که دور استوانه پیچیده بود، به اندازه ای که بادبادک در هوا بلند شود، آزاد میکردند.

بریان هو انداخت: "آهای! بچه ها! چهار چشمی مواظب باشید.

دوسقان جواب داد.

— قربان! ما در اجراء اوامر صادره آماده هستیم!

— شروع کنید! خدا بهمراهمتان...

دستگاه اندک اندک بپاخاست، در مقابل نسیم لرزید و در جهت وزش باد سرفرود آورد. ویلکو فریاد کشید:

"دسته استوانه را بگردانید!... دسته استوانه را بگردانید!...

و هماندم، چرخ دنداندار بر اثر کشش طناب اصلی خود بخود بکار افتاد در حالیکه

بادبادک و سفینه فضائی با آرامی از میان ابرها بالا می‌رفتند. هرچند از احتیاط بدور بود اما وقتی "غول آسمانها" از زمین تنوره کشید، غریزه‌های شادی جوانان میدان ورزش را بلرزه در آورد. ولی چون در همان دقایق نخستین، در ارتفاع هفتصد تا هشتصد متری، در پرده‌ای از تاریکی ناپدید گشت، صداهای تظاهرکنندگان به خاموشی گرائید.

آزمایش "پرتاب سفینه" مخابراتی "با موفقیت کامل توأم بود، مأموران ویژه نوبه بنوبه دسته‌چرخ را میگرداندند تا طناب بادبادک را بلندتر کنند. فقط این بخش دوم از عملیات مکانیکی مدت زیادی بطول انجامید. برای برگرداندن یکهزار و دویست پا طناب و پیچاندن به دور استوانه بایستی کمتر از یکساعت وقت صرف میشد.

اکنون جز اینکه به قصد بازگشت بمغاره فرانسوی منتظر فرمان بریان باشند، کار دیگری نداشتند.

بریان هیچ نمیگفت و بنظر می‌آمد که در افکار عمیقی فرو رفته است.

گوردن گفت: "دیر شده، برگردیم..."

بریان جواب داد:

— گوردن! دونیفان! لحظه‌ای صبر کنید... من یک پیشنهاد عملی دارم.

دونیفان پاسخ داد:

— حرف بزن.

بریان ادامه داد:

— الساعه ملاحظه کردید که بادبادکمان را آزمایش کردیم و این آزمایش از هر حیث موفقیت آمیز

بود زیرا حالات و کیفیات جوی سازگار بود، باد یکدست بود، نه خیلی کند و نه خیلی تند

میوزید. بنابراین، آیا میدانیم فردا هوا چه وضعی خواهد داشت؟ باین ترتیب، بگمانم عاقلانه

خواهد بود که هرگز کار را ول نکنیم!

در حقیقت، خلاف عقل و منطق بود تصمیمی را که گرفته بودند، زمین بگذارند و تا وصول

به نتیجه مطلوب از تلاش و کوشش باز ایستند.

مع الوصف، در قبال این پیشنهاد، احدی جوابی نداد. در زمانی که چنان خطرات مهلکی

وجود داشت، شک و دودلی امری طبیعی بود حتی از جانب بیباکترین جوانان جزیره.

و با اینهمه، وقتی بریان اضافه کرد:

"کی داوطلب بالا رفتن است؟..."

ژاک بی‌تأمل جواب داد:

— من..."

و تقریباً " بلافاصله دونیفان ، باکستر ، ویلکو ، کروس و سرویس با هم فریاد کشیدند :
- من ! "

سپس ، سکوتی برقرار گشت که بریان برای شکستن آن شتاب نکرد .
ژاک اولین کسی بود که گفت :

" برادر ! نوبت منست که جان ناقابل را فدای دوستان کنم ! ... بله ! ... نوبت منه !
خواهش میکنم ! ... بگذار بروم ! ...
دونیفان جواب داد :

- چرا من از تو بهتر نباشم ؟ ... چرا در فداکاری من بر دیگری پیشی نگیرم ؟
باکستر پرسید :

- آره ! ... چرا ؟ ...

ژاک پاسخ داد :

- به جهت اینکه من باو بدهکارم !
گوردن گفت :

- تو باو بدهکار هستی ؟ ...

- بله ! "

گوردن دست بریان را سفت گرفت که بپرسد ژاک میخواست چه بگوید و حس کرد که دستش
میلرزد . و حتی اگر شب آنقدر تاریک نبود ، میدید که گونه‌های دوستش بیرنگ شده و پلکها روی
چشمهای نمناکش افتاده است .

ژاک با لحنی جدی که از کودکی به سن و سال او عجیب بود ، ادامه داد :

" خیلی خوب ، برادر ! ...

دونیفان گفت :

- بریان ! جواب بده . ژاک میگوید حق دارد که خود را فدای دوستان کند ! ... اما ما

مثل او این حق را نداریم ؟ ... از اینقرار او چه کرده که چنین ادعائی دارد ؟ ...

ژاک جواب داد :

- آنچه من کرده‌ام ، آنچه من کرده‌ام . . الان بشما میگویم !

بریان که میخواست مانع حرف زدن برادرش بشود ، داد زد :

- ژاک !

ژاک با صدائی که بر اثر ناله و هیجان باطنی بریده بریده میشد ، سخن از سر گرفت :

- نه ، بگذار اقرار کنم ! ... این راز هولناک بر قلبم سنگینی میکند ! ... گوردن ! ...

دونیفان! و شما دیگر یاران!... اگر در این جزیره تک و تنها و دور از پدر و مادرتان هستید خطاکار منم... آره، فقط منم که باعث اینهمه در بدری و بدبختی شده‌ام... اگر کشتی "اسلوزی" توسط دریا کشیده شده بود، از روی بی احتیاطی و برحسب تصادف نبوده... من نفهم و بد جنس بقصد شوخی و لودگی... طناب‌بازی را که برای نگاهداشتن کشتی به حلقه آهنی اسکله "اوکلند" بسته بودند، باز کردم!... بله، یک شوخی بسیار بد... بعلاوه، وقتی دیدم یک از ساحل دور میشود، عقل از کلام پرید... با اینکه هنوز فرصت باقی بود، داد و فریاد راه نینداختم و مأموران بندر را بیاری نخواستم... و یکساعت بعد... میان تاریکی... وسط امواج ناآرام! آه! مرا ببخشید، اوه! همکلاسیهای خوب و نازنینم! مرا بخاطر جوانمردی و بشردوستی خودتان عفو کنید!..."

و پسر شرمسار و پشیمان، حق هق گریه میکرد، با وجود اینکه کات بیهوده میکوشید او را دل‌داری دهد.

آنگاه، بریان گفت: "خوب، ژاک! تو به گناه خودت اعتراف کردی و حالا میخواهی برای جبران گذشته، ننگین یا لاقل بمنظور بازخرید جزئی از شرارتی که مرتکب شده‌ای، جانت را بخطر بیندازی؟... بدان: تا خطر نباشد قدر مرد معلوم نمیشود. دونیفان که تحت تأثیر اصالت و نجابت فطری (نه خانوادگی) قرار گرفته بود، فریاد کشید:

— آیا هنوز جزئی از عمل گذشته را بازخرید نکرده است؟ آیا بقصد خدمات صادقانه به ما بیست دفعه خود را بخطر نینداخته است؟... آه! بریان! الان میفهمم چرا موقعی که خطری موجودیت فرد یا گروه ما را تهدید بفنا میکرده، تو برادرت را پیشاپیش دیگران به کام مرگ می فرستادی و چرا او همیشه آماده جانفشانی بوده است!... بهمین علت بود که او برای جستجوی گروس و من میان مه غلیظ فرورفت، بی آنکه کوچکترین تردیدی بدل راه دهد و از خطرات جانی بهراسد!... در صورتی که بطور قطع و یقین امکان داشت خرسهای قطبی برادرت را بدرند و بخورند!... آری! ژاک! یار فداکار و فداکار! ما ترا بخاطر اعمال ستودمات می بخشیم و نه جوانمردی و انساندوستی... پس، تو احتیاجی نداری که لغزش گذشته را بازخرید کنی!

عموم دوستان همچون نگین انگشتی دور ژاک حلقه میزدند، دستهایش را میگرفتند و با اینوصف حق هق‌های گریه که از سینه دردمند و تفتناش زبانه میکشید، مجال سپاسگزاری از آنهمه نیکوکاری و بزرگواری را باو نمیداد. سرانجام مشتاقانه گفت:

"رفقا! ملاحظه میکنید که نوبت منست... فقط من باید پرواز را شروع کنم!... برادر!

اینطور نیست؟

بریان که برادرش را تنگ در آغوش میگرفت ، بازگو کرد :

— خوبست ، ژاک ! آفرین !

در برابر اعتراف صریحی که ژاک کرده بود ، در مقابل حق مسلمی که ادعای مطالبه‌اش را داشت ، دونیفان و سایرین بیهوده تلاش میکردند که در قضیه دخالت کنند . چاره‌ای جز این نبود که او را بدست نسیم نوازشگر بسپارند . ژاک دست یکایک پاران را بگرمی فشرد ، بعد ، آماده شد که در سفینه فضای جای گیرد ، او میخواست از جوال خاک که به گمانش دست و پاگیر بود ، خلاص شود بسوی بریان برگشت . این یکی ، در چند قدمی پشت چرخ دنداندار بی حرکت ایستاده بود .

ژاک گفت : " برادر ! چقدر آرزو دارم بغلت کنم .

بریان در حالیکه میکوشید جلوی رقت و اضطراب خود را بگیرد ، پاسخ داد :

— آره بغلم کن ! یا بهتر گفته باشم من ترا بغل خواهم کرد و صورت قشنگت

را غرق بوسه خواهم نمود چون الساعه پرواز را شروع میکنم !

ژاک از اعماق قلب و روح بانگ برآورد :

— تو ؟ !

دونیفان و سرویس تکرار کردند :

— تو ؟ ! تو ؟ !

— بله ، من . شاید گناه ژاک بوسیله برادرش با خودش چون من و او باهم فرقی نداریم ،

باز خرید شود ! وانگهی ، وقتی این نیت را داشتم ، هرگز میتوانستید باور کنید که اختراعم

را در اختیار دیگری بگذارم تا هر بلائی که بخواهد بر سرش بیاورد ؟ گرچه نیت خوب بمنزله

عمل خوبست .

ژاک نعره کشید :

— برادر ! عاجزانه تمنی می‌کنم .

— نه ، ژاک !

دونیفان با لحن اعتراض آمیزی گفت :

— پس ، منم بنوبه خود ادعائی دارم و میکویم کار را که کرد ؟ آن که تمام کرد .

بریان با طرز مخصوصی مطلب را ادا کرد که نشان میداد بهیچوجه حاضر نیست مخالفت

کسی را بپذیرد و جواب داد :

— نه ، دونیفان ! نوبت من است که پرواز را شروع کنم ! من از پیش تصمیم گرفته‌ام !

گوردن ضمن اینکه دست دوستش را میفشرد ، گفت :

— بریان ! منهم فکرت را قبلا " خوانده بودم . "

بعد از این مذاکرات مختصر ، بریان داخل سفینه فضائی شد و بمجرد اینکه در نشیمن ماشین پرنده خوب جا بجا شد ، با اشاره دست دستور داد بادبادک را پر بدهند .

در ظرف ده ثانیه ، " غول آسمانها " میان تاریکی ناپدید گشت . پیشوای بی پروای این جهان کوچک ، بریان عالی همت و با فتوت در کوتاه زمان بادستگاه اختراعیش در پس ابرهای سیاه پنهان گشت . با وجود این ، سفینه فضائی با آرامش متناسبی بالا میرفت .

در آغاز پرواز ، بریان چه احساس شگفت آوری کرد ، همان وقتی که حس کرد در فضای لایتناهی ، در این سطح پهناور و شیب دار که زیر فشار جریان هوا می لرزید ، معلق است . این نظرش می آمد که بر بال مرغ شکاری افسانه ای نشسته و به اوج آسمانها عروج میکند ولی با تگای نیروی جرأت و جسارت توانست خونسردیش را که برای این تجربه علمی لازم بود ، حفظ کند .

ده دقیقه پس از آنکه بادبادک زمین ورزشگاه را ترک کرد ، تکان خفیفی نشان داد که حرکت صعودیش پایان یافته است . با اینکه طناب بادبادک بانتهای رسیده بود ، باز هم بالا رفت اما این بار ، جنبشها و لرزشها بیشتر شد .

بریان که کاملا " بر خودش مسلط بود ، ابتداء ریسمان علامت دهنده را که به شکل توپی پیچیده بودند ، دم دستش آویزان کرد . سپس ، بنا کرد محوطه زیر پایش را نگاه کردن در حالیکه با یکدستش یکی از طنابها را گرفته بود و با دست دیگری دوربین را نگه داشته بود . زیر پایش تاریکی ژرفی حکمفرما بود . دریاچه ، جنگلها ، صخره عظیم و کناره های ریگزار تشکیل بنای معظم و مبهمی را میدادند که هیچکدام از جزئیاتشان را نمیتوانست تشخیص بدهد . اگر در جهات باختر ، شمال و جنوب ، آسمان آنقدر مه آلود و تیره بود که چشم چشم را نمی دید ، در سوی خاور چنین نبود ، در آنجا ، در گوشه کوچکی از آسمان چند سناره کورکور میزد .

و در این بخش روشنائی بسیار تندی که بنحو بارزی تا پیچ و خمهای زیرین بخارات و مهها منعکس میشد ، توجه بریان را جلب کرد .

او بخود گفت " این پرتو آتش در حال اشتعال است آیا والستون خیمه و خرگاهش را در این محل برپا کرده ؟ ... نه . . . این آتش از نقطه بسیار دوری زبانه میکشد و یقینا " در آنسوی جزیره واقع شده است . . . پس ، آیا این یک کوه آتشفشان در حال فوران است ؟ و در نواحی خاوری ، سرزمین جداگانه دیگری وجود دارد ؟ "

از ذهن بریان گذشت که هنگام نخستین سیر و سیاحتش به خلیج امید ، لکه سفیدرنگی

در میدان دید دوربین نمایان شده بود .

او بخود گفت: "آره ، درست در همین جا بود . . . و این لکه سفید و براق ، آیا ممکن است انعکاس نور یک توچال باشد ؟ . . . در سمت خاور بایستی سرزمینی تقریبا "نزدیک جزیره" شرمان گسترش یافته باشد !"

بریان دوربینش را روی این نور که با پیدایش ماه زودگذر آشکارتر شده بود ، برگردانید . هیچ شکوگمانی باقی نماند : کوه آتشفشانی در مجاورت توچالی که بطور مبهم پیش بینی کرده بود ، از سالیان دراز بخواب رفته بود و معلوم نبود به یک اقلیم بابیک مجمع الجزائر واقع در مسافت سی میلی تعلق دارد .

در اینموقع ، بریان از نو احساس روشنگرانه تازمای کرده ، خیلی نزدیک او ، کم و بیش در فاصله پنج یا شش میلی ، فروغ دیگری میان درختها ، در باختر دریاچه خانواده میدرخشید . او بخود گفت: " این مرتبه ، روشنائی از جنگل است و حتی از حاشیه جنگل و در جوار کنار دریا !"

ولی بنظرش میرسید که این نور خفیف ، گاهی روشن و گاهی خاموش میشد زیرا بریان با وجود دیدمبانی دقیق ، دوباره نتوانست آن را ببیند .
او قلبش بشدت می تپید و دستش چنان می لرزید که غیرممکن بود دوربین را درست نگهدارد !

با اینوصف ، آتشی از چادری برمیخاست که از ریزشگاه رود خاور دور نبود . بریان آن را دیده بود و فوراً " ملتفت شد که آتش روی درختان اطراف پرتوافشانی میکند .

باین ترتیب ، والستون و دارودسته اش در این نقطه ، در نزدیکی بندرگاه کوچک اردو زده بودند ! آدمکشان قایق سون جزیره شرمان را ترک نکرده بودند ! مهاجران جوان هنوز در معرض خطر حملات ناگهانی آنان قرار داشتند و دیگر هیچ امن و امانی برای مفاره فرانسوی متصور نبود !

بریان مطالعات و تحقیقاتش را انجام داده بود و ادامه تجسس هوایی را بی نتیجه دانست . بنابراین ، خود را آماده کرد که پائین برود . بعد از آنکه مطمئن شد ریسکان علامت دهنده به دلخواه در نوسان است ، گلوله را در فضا رها کرد که در عرض چند ثانیه بدست گارنت رسید . گارنت هماندم ، با پیچاندن دسته چرخ دنداندار و کشیدن طناب اصلی ، شروع کرد دستگاه پژوهشی را به زمین برگرداندن . دونیفان ، باکستر ، ویلکو ، سرویس ، ووب هم در پائین آوردن بادبادک کمکش کردند ، با رعایت نوبت دسته چرخ را گرداندند و یکهزار و دویست پا طناب اصلی را که در فضا معلق بود ، دور استوانه پیچیدند . باد تندتر میشد و سربع ساعت پس از

علامت دادن بریان، باد شدت بیشتری یافت. در این لحظه دستگاه هنوز درصد پائی فراز دریاچه بود.

ناگاه، سفینه فضائی تکان شدیدی خورد. ویلکو، دونیفان، سرویس، وب و باکستر که دیدند چیزی نمانده است نقطه اتکاء دستگاه متلاشی شود، درپائین آوردن ماشین پرنده عجله بخرج دادند. طناب اصلی بادبادک نزدیک بود پاره شود و بادبادک باز مبتکر در عمق دریاچه سرنگون گردد و در میان فریادهای ناشی از ترس و دلهره، این نام بیست بار تکرار شد:

"بریان! بریان! بریان! . . ."

چند دقیقه بعد، بریان روی کناره، شنزار جست میزد و به نشانه اعلام خطر با صدای رسائی هومیانداخت.

ژاک نخستین کسی که با شور و التهاب میخواست او را در آغوش بفشرد، بانگ زد.

— برادر! برادر!

— ژاک عزیزم! والستون هنوز اینجاست!

بریان این را گفت و طناب پاره شد. بریان حس کرد که بکهو از جادررفته و بطور عمودی فرود نیآید بلکه بطور مایل و نسبتاً آرام . . . چون بادبادک در بالای سرش چند مرتبه باین ور و آنور کج میشد. موقعیت را بفرست دریافت، پیش از اینکه به سطح دریاچه برخورد کند، خود را از بند سفینه فضائی آزاد کرد، کاری که انجامش برای او کمال اهمیت را داشت. موقعی که سفینه فضائی داشت در آبهای دریاچه فرو میرفت، بریان خود را به آب زد و چون شناگر ورزیده و ماهری بود، بی هیچ زحمتی به ساحل رسید. حداکثر چهارصد یا پانصد پا شنا کرد. در این مدت، بادبادک که از سفینه سنگین رها شده بود، در حالیکه با وزش تند باد مانند غول سرگردانی در فضای بیکران کشان کشان میرفت، در سوی شمال خاوری از دیدگان بهت زده ناظران ناپدید گشت.

فردای شبی که موکو مأمور حفاظت از مغاره فرانسوی بود ، مهاجران جوان گردهم فراهم آمدند و در اطراف وضع غیر عادی و اضطراب آمیزی که در پیش داشتند ، به گفتگو نشستند . از آن پس ، بازیها ، گردشها و سیر و سیاحتها محدود به موارد خاصی شد . در عین حال ، باکستر درختان دور محوطه چهار پایان را زیر پوششی از شاخ و برگهای خاردار پنهان کرد و همچنین دو در ورودی انبار و تالار بزرگ را با علفهای بلند و خودروی کنار دریاچه پوشانید . بالاخره اکیدا " قدغن گردید که کسی در فضای بین دریاچه و نپه " اوکلند " آفتابی نشود . واقعا " وادار کردن بچهها به اطاعت از پیشگیریهای دقیق و لازم الاجراء ، در دسرهای تازهای بر دشواریهای قبلی افزوده بود !

نیمه نخستین ماه نوامبر با رگبارهای زیادی همراه بود . سپس ، از تاریخ هفدهم هوا سنج روی نقطهای ثابت ماند . دونیفان و ویلکو چقدر غصه دار بودند ، یکی برای اینکه از شکار در میان مردابهای خاموش محروم بود و دیگری به علت اینکه نمیتوانست دامها و گل و بوتههای قلابی اش را پهن کند و مرغان هوایی گرسنه و کنجگاو را بگیرد ، از بیم آنکه مبادا بساط حقم بازیش از سواحل دریاچه خانواده که به مصب رود نزدیکتر بود ، دیده شود !

در این ایام دور و دراز بیکاری که اوقات زندگی جوانان بیشتر در تالار بزرگ میگذشت ، باکستر فقط کارش تنظیم و تحریر وقایع روزمره در روزنامه بومیه بود و در خصوص حوادث دیگر هیچ اظهار نظر نمیکرد .

روز بیست و چهارم ، مقارن ساعت نه بامداد ، بریان و گوردن بآنسوی رود زلاند رفته بودند .

هر دو در سیمد قدمی بالا دست رود بودند که بریان پایش را روی چیزی گذاشت و آن را شکست . او اهدا " ملتفت موضوع نشد اما گوردن که در قفایش راه می پیمود ، مکشی کرد و گفت :
" صبر کن ، بریان ! ده لطفا " صبر کن .

— چیه ؟ "

گوردن دولا شد ، شیء شکسته را از زمین برداشت و گفت :

" نگاه کن !

بریان جواب داد :

— این صدف نیست ، این ...

— این پیپ است !

در حقیقت ، گوردن چپق دود زده‌ای در دست داشت که لوله‌اش تا مخزن توتون خرد شده بود .

گوردن گفت :

" چون بین ما کسی دودی نیست ، پس این پیپ بوسیله از ما بهتران گم شده است . .
بریان پاسخ داد :

— بوسیله یکی از مردان دسته جنایتکاران .

گوردن و بریان همان دقیقه بمفاره فرانسوی برگشتند . در آنجا ، وقتی بریان چپق شکسته را به "کات" نشان داد ، زن خدمتکار تأیید کرد که آن را در دست والستون دیده است .
باین ترتیب ، هیچ تردیدی نبود که تبه‌کاران دماغه طرف مخالف دریاچه را دور زده‌اند و شاید هم شب هنگام تا کناره رود زلاند پیشروی کرده باشند .

در هر صورت ، دیگر جای هیچگونه دودلی و بدگمانی نبود که گروه راهزنان و آدمکشان بیش از پیش نزدیک میشدند .

بریان در قبال این تصادفات مشهود و تهدیدآمیز ، با موافقت بارانشوبه ابتکار شخصی بر آن شد که علاوه بر اقدامات پیشین ، پاسداری مسئول و فعالی را سازمان دهد . در روز یک پاسگاه بطور دائم بر فراز صخره عمودی تپه "اوکلند" مشغول بکار شد تا هر آدم مشکوکی را که دید ، فوراً اعلام خطر کند . در شب ، دوتن از بزرگان قوم بایستی بی‌وقفه دم درهای انبار و تالار بزرگ‌نگهبانی میدادند و محرمانه درصدد کشف صداهاى خارج برمی‌آمدند . پشت درهای ورودی با الوارهای سنگین و تیرهای قطور محکم سنگربندی میشد و در یک لحظه ممکن بود آنها را با تخته‌سنگ‌هایی که درون غار فرانسوی رویهم‌چیده بودند ، تقویت کنند . خیلی طبیعی است که کات کلیه عملیات احتیاطی را تحسین میکرد .

بیست و هفتم ماه نوامبر فرا رسید . ابرهای ضخیم بسنگینی از آسمان جزیره میگذشتند . بریان و رفقاییش در این شب تیره و تار زودتر از حد معمول به انبار برگشته بودند که منباب پیشگیری زورق سبک و تندرو را با آنجا بکشند .

در حدود ساعت نه ونیم ، رگباری همراه با باد و رعد و برق شدت باریدن گرفت . بریان ، دونیفان یا باکستر کاهگاهی بلند میشدند ، در را نیمه‌باز میکردند و پس از آنکه در روشنائی رعد نگاه سریعی به بیرون می‌انداختند ، بی‌معطلی کورمال کورمال برمی‌گشتند . اندکی پیش از نیمه شب ، تندباد و دریای خروشان موقتا آرام شدند . بریان و دیگران ضمن اینکه احتیاط‌های

معمول را بکار بستند ، میرفتند که در تختخوابهایشان استراحت کنند . در این موقع فان سگ هوشیار و با وفا ، آثار اضطراب غیرقابل توصیفی از خود نشان داد .
دونیفان در حالیکه سعی میکرد سگ را ساکت کند ، گفت :

"آیا فان چیزی بو برده؟"

باکستر گوشزد کرد :

— در گذشته ، در خیلی از موارد غیر عادی دیدهایم که او چنین رفتار عجیبی داشته و حیوان با هوش و زرنگ هرگز اشتباه نکرده است !
گوردن اضافه کرد :

— قبل از اینکه بخوابیم ، واجب است بدانیم این حرکات چه معنی دارد !

بریان گفت :

— حرفی نیست ، ولی مشروط بر اینکه هیچکس بیرون نرود و همگی آمادهٔ دفاع از شرف و موجودیت خویش باشیم !"

هرکس تفنگ و تپانچه‌اش را برداشت . سپس ، دونیفان بسمت درتالار بزرگ و موکو بطرف در انبار پیش رفتند . دوتائی گوشه‌هایشان را بدر چسباندند اما هیچ آوازی از خارج نشنیدند . ناگهان صدای انفجار گلوله‌ای برخاست که نمیشد با غرش رعد اشتباه کرد . درست تیر تفنگی بود که از فاصلهٔ کمتر از دویست پائی شلیک شده بود . همگی حالت دفاعی بخود گرفتند . دونیفان ، باکستر ، ویلکو ، کروس مسلح به تفنگ و در حالیکه دم درها کشیک میدادند ، آماده بودند بروی هرکسی که قصد داشت درها را بشکند و بزور داخل غارها شود ، آتش کنند . دیگران تخته‌سنگهایی را که درکناری کپه کرده و برای سنگربندی پشت درها گذاشته بودند ، بهمین منظور بنا کردند آوردن و بالوارها و تیرچه‌ها تکیه دادن که غفلتاً " صدای استرحام آمیزی از خارج داد زد : " بدادم برسید ! ... بدادم برسید !"

بی‌گمان ، در آنجا انسانی در خطر مرگ بود و تقاضای کمک میکرد ...

صدا تکرار کرد : " آدمهای شرافتمند ! مرا دریا بید ! " و این دفعه صدا فقط از چند قدمی می‌آمد .

کات که دم در بود ، صدا را شنید و جیغ کشید : " اون هست !

بریان گفت : او؟ ...

کات بازگو میکرد :

— در را باز کنید ! ... در را باز کنید ! ...

در باز شد و مردی که آب از سر و رویش میریخت ، با شتاب به درون انبار آمد .

این شخص، اوآن ناخدای سفینه "سورن" بود .
 اوآن تازه وارد شده بود که برگشت و گوشش را بدر چسبانید و دوباره آن را محکم بست .
 در حالیکه از خارج هیچ صدائی نشنیده بود ، تا وسط انهار جلورفت ، آنجا ، بنورضعیف فانوسی
 که از سقف آویزان بود ، نگاه کرد و با شگفتی بدنمای کوچکی که او را در میان میگرفت ، خیره
 شد و آهسته این کلمات را ادا نمود :

"آره !... بچهها !... هیچی بغیر از چند تا بچه !..."

"غفلتا" چشمانش برق زد ، سیمایش از شادی شکفت و دستهایش لرزید .

کات با بهت و حیرت بسویش میرفت .

او فریاد کشید : "کات !... کات زنده است !"

و دستهای خدمتگزار سالخورده را گرفت ، گویا میخواست کاملاً مطمئن شود که زن بیچاره
 نمرده است .

کات جواب داد : "بله ! اوآن ! مثل شما زنده هستم . خداوند بخشنده و مهربان مرا از
 خشم توفان نجات داده همانطور که شما را نجات داده است و هم اوست که شما را بهاری بچهها
 فرستاده است !"

ناخدا با نگاهش پسران جوانی را که دور میز جمع شده بودند ، میسرمد و پس از لختی
 درنگ گفت :

"پانزده تا ... و فقط پنج یا شش نفر بزحمت میتوانند از خود دفاع کنند ! ..."

... اهمیتی ندارد !

بریان پرسید :

— ناخدا اوآن ! اگر بما یورش آورند ، آیا در خطر هستیم ؟

اوآن پاسخ داد :

— نه ، پسران ! نه ، لااقل فعلاً "خطری متوجه ما نیست !"

تمام کودکان چقدر اشتیاق داشتند که داستان واقعی زندگی ناخدا را بدانند ، این مطلب
 از نگاههای استفهام آمیزشان آشکار بود . اما اول لازم بود اوآن از لباسهای خیس خلاص شود
 و غذائی بخورد . بریان بیدرنگ او را به تالار بزرگ برد . گوردن در آنجا لباسهای مخصوص
 ملاحان را در اختیارش گذاشت . سپس ، موکوخوراک سردی از گوشت حیوانات وحشی ، مقداری
 بیسکوئیت و چند فنجان چای داغ برایش آورد . یک ربع ساعت بعد ، اوآن در انبار پشت میز
 نشسته بود و حوادث را که پس از پرت شدن ملاحان کشتی "سورن" بساحل جزیرمرخ داده بود ،
 نقل میکرد . او گفت :

"چند لحظه قبل از اینکه قایق بکناره شزار نزدیک شود، شش نفر از مردان کارگرو جاشو که منهم جزء آنها بودم، روی اولین تخته سنگهای هم سطح آب پرتاب شدیم. هیچکدام از ما در موقع بخاک افتادن قایق بسختی آسیب ندیدیم. نه بجائیمان ضربت وارد آمد و نه جائیمان مجروح شد اما چیزی که به این آسانیها دست از سرمان برنمی داشت، رهایی از بازگشت شدید امواج بود که برخلاف مسیر باد وسط دریا فرود میآمد. با وجود این، پس از تفلها و زوروزبهای طولانی ما سالم به ساحل ریگزار رسیدیم. برای جستجوی قایق بایستی مدتی وقت صرف می کردیم، قایق بایستی در حدود ساعت هفت عصر ساحل نزدیک شده باشد و وقتی ما آن را دیدیم که روی ریگها وارونه افتاده بود، تقریبا" نیمه شب بود. دلیل تأخیرمان اینست که ابتداء در طول کناره... فرود آمده بودیم. بریان گفت"

— در طول کناره سون شکسته... این نامی است که بعضی از همکلاسی های من یعنی کاشفان قایق سون، حتی پیش از اینکه کات داستان غرق شدن کشتی را برایشان شرح داده باشد، روی آن نقطه و سفینه گذاشته اند...
اوان تا اندازمزی با حیرت و تعجب جواب داد:

— قبلا "؟..."

دونیفان گفت:

— بله، ناخدا اوان! در شب غرق شدن کشتی ما باین محل رسیده بودیم و دیدیم که دو نفر از همکاران ناقلای شما هنوز بطور درازکش روی شنها و ماسه ها افتاده بودند!... اما وقتی آفتاب زد و بان سمت رفتیم که آخرین آداب و رسوم مذهبی را درباره شان اجراء کنیم، غیبتشان زده بود.

اوان ادامه داد:

— در حقیقت، من می بینم چطور حلقه های زنجیر گسسته و پراکنده پهلوی هم قرار می گیرند! فورب و بیک که ما تصور کرده بودیم خوراک ماهیان شده اند، بنا به مشیت الهی زنده ماندند، خداوند آنها را که یک اقلیت دونفری رذل و بی شرف بودند، بر یک اکثریت پنج نفری مسلط کرد تا قوای شیطانی همدیگر را خنثی کنند!... از قرار مسموع، راهزنان در فاصله کمی از قایق روی ریگها پرتاب شده بودند که والستون و دیگران پیدایشان کرده اند و بحالشان آوردند.

"اگر این زنده ماندن برای ما بدبختی ببار آورد، برای آنها خوشبختی بارمغان آورد. صندوقهای قایق هنگام بگل نشستن نه شکسته شده بودند و نه آب دیده بودند. تدارکات،

مهمات ، سلاحها ، پنج قبضه تفنگی را که در موقع آتش گرفتن سفینه سورن با عجله به قایق انتقال داده بودند و از گزند توفان در امان بود ، تماما " از قایق بیرون آورده بودند چون بیم آن میرفت که هنگام جزر و مد بعدی دستخوش بازی امواج شوند و از بین بروند . این کار انجام گرفت ، ما محل غرق شدن کشتی را ترک کردیم در حالیکه ساحل دریا را به سوی خاور درپیش گرفتیم . یکساعت پس از ترک قایق ، به ردیفی از درختان انبوه رسیدیم که مانع دید بیگانگان بود و با سایه خنکش از ما پذیرائی میکرد . در آنجا چادر زدیم و استراحت کردیم . فردای آن روز و چند روز دیگر ، به محل بخاک افتادن قایق برگشتیم و سعی کردیم به بینیم میتوانیم تعمیرش کنیم ولی چون جز یک تیشه ساده دست افزار دیگری نداشتیم ، غیرممکن بود پرده های طرفین قایق را که پاره شده و بباد رفته بود ، عوض کنیم و آن را به وضعی درآوریم که قابل بحریمائى باشد حتی برای یک سفر کوتاه دریائی .

"بنابراین ، راه افتادیم تا چادر دیگری در منطقه ای که کمی خشک و بایر بود ، یافتیم . بعد از آنکه ساحل دریا را تا دوازده میل پیمودیم ، به رود کوچکی رسیدیم . .

سرویس گفت :

— رود خاور !

اوان جواب داد :

— قبول میکنم رود خاور ! در آنجا ، در انتهای خلیج پهناوری . . .

جانکینز وسط حرفش دوید و گفت :

— خلیج امید !

اوان لبخند زنان گفت :

— این را هم می پذیرم خلیج امید ، در میان تخته سنگهای بسیار بزرگ بندرگاهی بود .

کستار بنوبه خویش داد زد :

— بندرگاه خرس سنگی !

اوان پاسخ داد :

— کوچولوا خیلی خوب ، خرس سنگی . هیچ چیز آسانتر از آن نبود که در این مکان

مستقر شویم و هر آینه میتوانستیم قایق را به آنجا ببریم ، شاید موفق میشدیم که مرمتش کنیم

ولی متأسفانه نخستین توفان که به پایان رسید ، دیدیم آن حدود بکلی ویران گردیده است .

" از اینقرار در جستجوی قایق باز بجای اولمان برگشتیم و وقتی تا حدی که امکان

داشت محتویاتش را تخلیه کردیم و کارهای خودمان را سر و سامان دادیم ، آن را به آب

انداختیم . بعد ، هر چند آب تا حاشیه قطوری که دور قایق هست ، رسیده بود ، موفق شدیم

با طناب و بزور بازوی دسته جمعی لب دریا بکشیم و بهرجان کندنای بود به بندرگاه ببریم ،
نقطهای که همین الان درامن و امان بسر میبرد .

بریان گفت :

— قایق الان در بندرگاه خرسنگی است؟ (البته بنا بقول آقای کستار)

— آری ، پسر ما و معتقدم که ممکن نیست آن را ترمیم کنیم مگر اینکه وسائل لازم در

اختیارمان باشد . . .

دونیفان بیدرنگ پاسخ داد :

— ناخدا اوان ! ما این آلات و ادوات را داریم .

— چی اوالستون هم موقعیکه برحسب تصادف آگاهی یافت که جزیره بایستی مسکون باشد ،

درست همین مطلب را بیان کرد .

گوردن پرسید :

— چطور توانسته از این موضوع مطلع شود؟ . . .

اوان جواب داد :

— قضیه بدین منوال است : هشت روز میشه که والستون ، همدستهایش و من ، زیرا آقایان

اوباشان هرگز مراتنهانمی گذاشتند ، بقصد شناسائی مناطق مختلف به درون جنگلها راه یافته ایم .

بعد از سه یا چهار ساعت راه پیمائی ، بکناره های دریاچه وسیعی رسیدیم که این نهر از آن منشعب

میشود . و در آنجا ، وقتی دستگاه عجیبی را جستیم که در ساحل افتاده بود ، بهت و حیرت ما

را در نظر مجسم کنید . . . این شیء نوظهوری بود که با رعایت اصول وقواعد هندسی از نیهای

بلند و پارچه ضخیمی شبیه برزنت درست شده بود . . .

دونیفان هوانداخت :

— بادبادک ما !

بریان اضافه کرد :

— بادبادک ما که در دریاچه سقوط کرده و تندباد تا آنجا برده است !

اوان جواب داد :

— آه ! بادبادک شما ؟ براستی چنین حدسی زده بودیم و این ماشین خیلی ما را بفکر

میانداخت ! در هر حال ، شیء مجاله شده در جزیره ساخته و پرداخته شده بود . . . و با

وجود این مدرک زنده نتیجه گرفتیم که بدون هیچ تردیدی ، در سرزمین مکشوف ، موجودات

عجیب الخلقای سکونت دارند ! حالا ، چه جور جاندارانی ؟ . . . این دیگر مسألهای بود که

دانستنش برای والستون اهمیت داشت . من از آن لحظه ، قاطعانه تصمیم گرفتم که هرطور شده

از چنگال جنایتکاران سنگدل بگریزم و بهش خود میگفتم بومیان جزیره هر قدر وحشی و خون-آشام باشند، ممکن نیست از قاتلان و آدم‌ربایان کشتی بازرگانی سورن بدتر باشند! و از آن پس، شب و روز مراقبشان بودم!...

باکستر پرسش کرد:

— مخفیگاه ما را چطوری پیدا کردید؟

اوان پاسخ داد:

— من باینجا رسیدم. والستون هنوز دلواپسی دارد بداند ساکنان ناشناس جزیره چه جور جانورهائی هستند. اگر احتمالاً "از بومیان زبان نفهم هستند، آیا میتواند با آنها ساخت و پاخت کند؟ اگر از کسانی هستند که کشتیشان غرق شده و راه بجائی ندارند، شاید اسباب و لوازمی داشته باشند که بدردش بخورد و با اعمال قوه، قهریه تصاحب کند..."

"باین ترتیب، بایستی بگویم جستجوها با نهایت حزم و احتیاط شروع شد. آنها ضمن کاوش در جنگلهای کناره، راست دریاچه، بمنظور نزدیک شدن به دماغه جنوبیش گام بگام پیش میروند. شب بیست و سوم تا بیست و چهارم نوامبر بود که یکی از همدستهای والستون، این مغاره را از ساحل جنوبی دریاچه دید و با سر دسته آدمکشان پیچ‌پچ‌هائی کرد. از بخت بد، دزد نابکار در یک لحظه معین، نوری را بطور مبهم دید که از میان دیوارهای تخته سنگ بزرگ باطراف نفوذ میکرد، بیگمان نور فانوس شما در لحظه کوتاهی که در نیمه بازمانده، بخارج راه یافته و به دیوارهای تخته سنگ خورده است. روز بعد، والستون شخصاً "باین دور و برهاری آورد و بخشی از شب را لابلای علفهای بلند و انبوه، در چند قدمی رود پنهان شد.

بریان گفت:

— ما میدانستیم.

— شما میدانستید؟

— بله، چون در این نقطه، گوردن و من، چیق شکستهای را پیدا کردیم که کات گفت مال

والستون هست!

اوان ادامه داد:

— صحیح است! والستون در موقع گردش و کاوش آن را گم کرده بود و پس از مراجعت خیلی عصبانی بنظر میرسید. نتیجه بازرسی شبانه این بود که زندگی در این سرزمین کوچک و بیسروصدا بمزاج شریفش خوش آمد. راستش را بخواهید زمانی که لای علفها و بوته‌های پنهان شده بود، آمد و رفت تعداد زیادی از شما را در کناره راست رود دیده بود... پسران جوانی را مشاهده کرده بود که هفت مرد نیرومند و هفت خط‌میتوانستند با دو تا پس گردنی آنها را

مطیع خود کنند؛ والستون برگشت و آنچه دیده بود برای دوستان شرورش با آب و تاب توضیح داد. من غفلتا "از گفتگویی که بین او و براند رد و بدل میشد، دانستم که چه آش پر روغنی برای بجههای غارنشین پختماند؛ کات از ته جگر جیغ کشید؛

— دیوهای بی شاخ و دم! آن آدم نماهای خونخوار باین بجههای بیگناه رحم نخواهند کرد...

اوان جواب داد:

— نه، کات! نه به آن شوری که در سفینه "سورن" با کاپیتان و مسافران رفتار کردند! واقعا "غولهای خشن و خون آشامی هستند..."

کات گفت:

— اوان! خدا را شکر! عاقبت شما موفق شدید از چنگ این بیهمه چیزها فرار کنید.

— بلی، کات! تقریبا "ساعت دوازده بود، من توانستم از غیبت والستون و دیگران استفاده کنم که مراقبت مرا به فورب و رک سپرده بودند، بکهو بکلهام زد که موقعیت برای در رفتن خوب است.

"ساعت در حدود ده بامداد بود که من خود را بداخل جنگل انداختم... اندکی بعد، فورب و رک متوجه فرارم شدند و به تعقیبم پرداختند. این بازی قایم موشک تمام اوقات روز بطول انجامید. من ضمن اینکه از زیر درختان انبوه میانبر میزدم، بکناره چپ دریاچه رسیدم. هنوز بایستی دماغه را دور میزدم. در حقیقت، هرگز در عمر پرماجراییم چنین فرار بزرگ و مشقت باری نکرده بودم، مدت زمان درازی، قریب پانزده میل مسافت را از وسط جنگلهای خطرناک و مخوف عبور کردن، کار بس دشوار و طاقت فرسایی بود! پنداری هزارسگهار، هزار جن و عفريت مردم آزار، هزار آشوبگر رذل و بیمقدار از من تندتر می دویدند و صدای پارسهایشان، صدای جوش و خروششان و سرانجام صدای گلولههایشان بهوا را میشکافت و آسمان را تیره و تار می ساخت. من داشتم بکناره چپ رود می رسیدم که آخرین پرتو از نقطهای دور آمد و پیرامونم را روشن کرد، هماندم صدای انفجار گلوله ای در فضا طنین افکند.

دونیفان گفت:

— همان که ما شنیدیم؟

اوان ادامه داد:



گلوله‌ای شاهام را حراش داد

- حتماً! گلوله‌ای شاهام را حراش داد... من از جاجستم و خود را در رودانداختم .
 مقداری زیرآب با دو دست شنا کردم تا به‌آن‌نور رود رسیدم ، وسط غلفها مخفی شدم ، مدتی بعد ،
 رک و فورب مثل اجل معلق با‌نجا آمدند ، آنها به همدیگر میگفتند :
- ” فکر میکنی تیر بهش خورده؟ ”
- حتماً! الان ته رودخانه است .
- مطمئناً! و در این ساعت نفس آخر را کشیده و به‌آن دنیا رفته!

— خوب از شرش خلاص شدیم!

و گورشان را گم کردند.

"بله! من و کات خوب از شرشان خلاص شدیم... آه! بیشرها! بیدینها! خدانشناسها! خواهید دید که مرده چطور زنده میشود!... چند دقیقه که گذشت، با دل راحت از لای علفها بیرون آمدم و بسوی گوشهای از تخته سنگ بزرگ روی آوردم... صدای واق واق سگی بگوشم رسید... باین سمت دویدم، از شما یاری خواستم... در مغاره باز شد..."

اوان در حالیکه دستش را در جهت دریاچه دراز میکرد، افزود:

و حالا، پسران عزیزم! وظیفهء ماست که این آدمکهای پست و زشت سرشت را از سر باز کنیم و خودمان را از زندان جزیره برهانیم.

این سخنان را چنان با توان و استواری بر زبان آورد که جملگی بپا خاستند و آمادهء پیروی از او شدند.

آنگاه، بایستی آنچه را که در ظرف بیست ماه بر آنها گذشته بود، برای اوان تعریف میکردند، شرح میدادند که سفینهء "اسلوژی" در چه شرایطی زلاند نو را ترک کرده بود، از سفر دور و درازش در اقیانوس آرام تا جزیره و کشف بقایای جسد فرانسوی در ساحل دریاچه و استقرار گروه کوچک دانش آموزان در مغاره صحبت میکردند.

اوان پرسید: "در عرض این بیست ماه، کشتی یا قایقی در آبهای اطراف جزیره ندیده‌اید؟"

بریان جواب داد:

— فقط یک فروند کشتی دیده‌ایم که از وسط دریا عبور میکرد.

— آیا بآن علامت دادید؟

— بلی، یک دگل بزرگ بر فراز بلندترین نقطهء صخرهء عظیم نشانددیم.

— متوجه وجود شما در جزیره نشد؟

دونیفان پاسخ داد:

— نه، آقای ناخدا! ولی بایستی گفت شش هفته است که دگل را از سر جایش برداشته‌ایم

تا مبادا توجه والستون و چاکرانش را جلب کند.

— پسران گرامی! کار بسیار عاقلانه‌ای کرده‌اید. فعلا "درست است که این دزد بدجنس-

به خون ما تشنه است و میدانند ما در کجا پنهان شده‌ایم، بر ما هم فرض است که شب و

روز از خودمان حراست کنیم و احتیاط را از دست ندهیم!

آنوقت، گوردن تذکر داد:

— چرا؟ بچه مناسبت ما بایستی بچای اینکه با اشخاص محترم و شرافتمندی سر و کار

داشته باشیم ، به چنین غارتگران بدبخت و بی عاطفهای برخورد کنیم ؟ که در آنصورت چقدر خوشحال می شدیم و بیاریشان می شتافتیم ! مهاجر نشین کوچک ما جهت مقابله با خصمان و متجاوزان از هر حیث پر قدرت است ! از این پس ، جنگ و کشتار در انتظار ماست ، واجب است از جان یکایک افراد گروه دفاع کنیم ، پیکاری سخت و خونین در پیش است و بایستی بفهمیم رهایی از آن چگونه امکان دارد !

کات جواب داد :

— فرزندان محبوبم ! تا امروز پروردگار عالمیان حافظ جسم و جان شما عزیزان بود ماست ، او هرگز ترکتان نخواهد کرد ، او ، او این مرد دلیر و نیکوکار را فرستاده که ...

عموم مهاجرنشینان جوان بکدل و همنوا بانگ برآوردند :

— اوان ! .. زنده باد ! .. ناخدای بیباک ! .. زنده باد ! ..

ناخدا پاسخ داد :

— پسرانم ! روی من حساب کنید ، همانطور که من روی شما حساب میکنم ، بشما قول شرف

می دهم که بخوبی از خودمان دفاع خواهیم کرد .

گوردن از سر گرفت .

— و با اینوصف ، آیا ممکن است از جنگ لعنتی پرهیز کنیم ، در صورتیکه والستون راضی

شود جزیره را ترک کند ؟ ...

بریان سوال کرد :

— گوردن ! قصد پروراندن چه مطلبی را داری ؟ ...

— من میخواهم بگویم هرگاه او و رفقایش میتوانند از قایق استفاده کنند ، تاکنون از

جزیره رفته بودند ! آقای ناخدا ! درست نمیگویم ؟

— یقیناً .

— خیلی خوب ، اگر در این خصوص با آنها وارد مذاکره بشویم ، اگر آلات و ادواتی که

برای تعمیر قایق احتیاج دارند ، در اختیارشان بگذاریم ، شاید قبول بکنند . "

او ان حرفهای گوردن را بدقت گوش داده بود ، پیشنهادش انکار اندیشه عملی بود . او فکر

کرد که بایستی این پیشنهاد از هر پیشنهاد دیگری مفیدتر و جدیتر باشد و نقشه او از جهت اینکه

مورد مشورت و مباحثه قرار گیرد ، بنظرش مناسب آمد . پس ، جواب داد : " آقای گوردن ! واقعاً "

مهم نیست که برای آزادی از حضور و تجاوز احتمالی این مفسدان و اشرار بی بندوبار چه وسیله

و راهی خوب است . باید دید پس از آنکه قایقشان تعمیر شد ، آیا موافقت میکنند که دست از

سرمان بردارند و جزیره را ترک گویند؟ یا وقتی خرشان از پل گذشت، بابا یاز هم طلبکار است و در نتیجه ناچار خواهیم بود وسیله و راه بهتر یعنی جنگ و مبارزه رو در رو را برگزینیم که از عواقبش بیم داشته‌ایم. با سوابق ننگین و تاریک این افراد قلدر و سرکش، آیا ممکن است به والستون و نوکران حلقه بگوشش اعتماد کنیم؟ آیا زمانی که با او رابطه برقرار می‌کنید و از در صلح و صفا درمی‌آئید، از فرصت سوء استفاده نخواهد کرد و از پشت شما خنجر نخواهد زد؟ آیا با ظاهر حق بجانب به فکر نخواهد افتاد که غار فرانسوی را بزور تصرف کند و ما را بنده و برده خویش سازد؟ نمیتوان بر اساس مشتی تصورات خام و پوچ و به‌آرزوی رهائی از اسارت گروهی خائن بالفطره خود را مکلف به پرداخت بهای سنگینی کرد. . . آیا در گاو صندوقهای سفینه اسکونر پولهای کلانی بودیعه گذارده‌اید؟ گفته‌هایم را باور کنید، این ولگردهای هرزه بدجنس، در قبال خدمات بیرای شما، جز ستم و آزار بیشرمانه کار دیگری از دستشان برنخواهد آمد. در این ارواح خبیثه، جایی برای درستکاری و سپاسگزاری نیست! سازش با آنها، یعنی به‌تسلیم، اسارت و ذلت تن در دادن. . . بعقیده من: توبه گرگ مرگ است.

باکسترو دونیفان رعدآسا غریدند:

— نه! نه! نه! . . .

پاران غارنشین با خوشحالی و حرارت زائد الوصفی با ندو پیوستند که موجب خشنودی ناخدا

شد.

بریان علاوه کرد:

— نه! . . . ما هرگز با والستون و دارودسته آدمکش کنار نخواهیم آمد!

اوان سخنش را پی گرفت:

— وانگهی، این آدمکشان فقط به اسباب و لوازم چشم طمع ندوختانند، بلکه خواهان آذوقه

تدارکات و مهمات هم هستند! . . . اینها را از شما مطالبه خواهند کرد. . . باین قبیل وسائل

رفاهی و دفاعی نیاز شدید دارند! . . . آیا هر چه بخواهند دودستی درطبق اخلاص می‌گذارید

و با تعظیم و تکریم تقدیستان می‌کنید؟ . . .

گوردن پاسخ داد:

— البته، نه!

— بسیار خوب، آنها تا مدتی طولانی سعی خواهند کرد که نیازمندیهای غذایشان را از

هوا، دریا و جنگل تأمین کنند و وقتی ما از محاصره اقتصادی بستوه آمدیم، بزور متوسل خواهند

شد. شما چاره‌ای نخواهید داشت جز اینکه جنگ را به تأخیر بیندازید و آنها خودشان را خوب

به‌بندند. و حال آنکه در شرایط موجود، اوضاع و احوال بنفع شماست! . . . بنا به مثل معروف:

"هرکس جلو نرود ، عقب میماند " به بندند .

گوردن جواب داد :

— ناخدا اوان ! حق باشماست . حالت تدافعی بگیریم و آماده نبرد باشیم !
— آری ، این تصمیم نیکوئی است . . . آقای گوردن ! گوش بزنک باشیم . بعلاوه در صبر کردن لذت‌بست که در آدمکشی نیست . من دلیل عاقلانه‌ای دارم که نظرم را تغییر میدهد .
— اون چیه ؟

— بگفته‌هایم خوب گوش بدهید ! شما میدانید والستون نمی‌تواند جزیره را ترک کند مگر اینکه قایق سورن صحیح و سالم در اختیارش باشد . پس ، این قایق کاملاً " قابل اصلاح است . من تأکید میکنم و اگر والستون حاضر نشد از جزیره بیرون برود ، از وسائل یدکی هم خبری نخواهد بود . . . باین ترتیب ، هرگاه شما لوازم تعمیر قایق شکسته را برایش آماده کنید ، او دیگر بهانه‌ای نمیتراشد و بدون اینکه موجبات ناامنی منطقه و دلواپسی شما را فراهم آورد ، با عجله به سفر دریا خواهد رفت .

سرویس داد زد :

— اگر این لاشخور کثیف بقولش عمل نکرد و نرفت ، چی ؟

اوان جواب داد :

— یقیناً " قایق براه خواهد افتاد . . . حالا اگر سردسته جنایتکاران باز هم یکدندکی کرد ، هزار شیطان خشمگین بر او خواهند تاخت و او و همدستهایش را مثل زباله بدریا خواهند ریخت !
مطلبی که باقی میماند اینست : در صورتیکه قایق سورن سرچایش نباشد ، ما چه خواهیم کرد ؟
گوردن پرسید :

— ناخدا اوان ! اول باید دید حساب شما روی این قایق صد درصد درست بوده است و

قادر خواهد بود جزیره را ترک کند ؟ . . .

— آقای گوردن ! بدون هیچ بروبرگرد .

دونیفان اضافه کرد :

— برای عبور از اقیانوس آرام و رسیدن به زلاند نو ؟

اوان پاسخ داد :

— پسرهای خوب ! برای عبور از اقیانوس آرام ، نه . اما برای رسیدن به یک ایستگاه نزدیک

که در آنجا منتظر موقعیت مساعد باشیم و به " اوکلند " برگردیم ، چرا !

بریان بانگ برآورد :

— آقای اوان ! راست میگوئید ؟ "

و در یک موقع ، دو یا سه تن از دوستان بریان خواستند ناخدا را سوال پیچ کنند .
باکستر یادآوری کرد :

— این قایق آسیب دیده چطور برای یک سفر دریائی بمسافت چند صد میل قدرت کافی خواهد داشت؟

اوان جواب داد :

— چند صد میل ؟ نه . . . فقط سی میل !

دونیفان پرسش کرد :

— مگر دریا تاچشم کار میکند در اطراف جزیره گسترده نیست؟

اوان پاسخ داد :

— در سوی باختر ، آری ! اما در سوی جنوب ، شمال و خاور آبراههائی^{**} وجود دارد که به راحتی میتوان در عرض شصت ساعت از آنها گذشت ! آه ! در اینصورت ، پسرانم ! خواهش میکنم از روی لطف و محبت ، فکر کنید آنوقت در کجا خواهید بود .

گوردن جواب داد :

— در یکی از جزائر پرت و غیر مسکون اقیانوس آرام . یعنی از چاله درمیآئیم و توی چاه میافتیم . . .

— جزیره ؟ . . . هلی ! . . . پرت و غیر مسکون ؟ . . . نه ! برای یکی از مجمع الجزائر بهشماره که قایق ما در جزیره اش لنگر خواهد انداخت و سواحل طولانی آمریکای جنوبی رامی — پوشانند ، ارج و اهمیت قائل شوید ! راستی تاکنون بمن نگفتاید نام جزیره تان چیه ؟ . . .

دونیفان جواب داد :

— جزیره " شرمان ، بیاد شبها و روزهای خوشی که در آموزشگاه شبانه روزیمان گذرانده ایم . اوان در پاسخ اظهار داشت :

— جزیره " شرمان . . . بسیار خوب ، این سرزمین منبع دو نام خواهد داشت چون قبلا "

اسمش جزیره " هانور " ^{**} بوده است !

آنگاه ، همه رفتند بخوابند .

ناخدا اوان توضیحات بیشتر را برای فردا گذاشت که از روی اطلس وضع جغرافیائی جزیره " هانور را بطور دقیق و مشخص نشان دهد . موکو و گوردن به نوبت کشیک میدادند ، شب بآرامی

** شرعه — کانال — دریائی که بین دو ساحل حفر کرده باشند .

در مفاره، فرانسوی سپری گشت. روز بعد که مصادف با بیست و سوم ماه نوامبر بود، اوان از روی نقشه، اطلس "استیلر" به بریان، گوردن و رفقایشان آبراهی را موسوم به تنگه، ماژلان* نشان میداد که درازایش تقریباً "به سیصد و هشتاد میل میرسید."

"و اینک، در آنسوی تنگه، جزیره‌ای را نگاه می‌کنید که ترعه‌های طبیعی را از جزیره، "کامبریج" در جنوب و جزایر "مادر دو دیو" و "شاتام" در شمال جدا می‌سازد؟ خیلی خوب، این جزیره که روی پنجاه و یک درجه، عرض جغرافیائی قرار گرفته، جزیره، هانور است، همین که شما نام "شرمان" بر آن نهاده‌اید، همین که متجاوز از بیست‌ماه است در آن سکنی گزیده‌اید گوردن گفت:

— چی؟ ... ما که از کشور شیلی جدا نشده‌ایم تا از تنگه‌های تو در تو بگذریم ...
اوان پاسخ داد:

— آری، پسرانم! ولی در حد فاصل جزیره، هانور و قاره، آمریکا فقط جزایر منروک و غیر مزروع مانند این یکی وجود دارد. امیدوارم بیماری حق‌تعالی بتوانیم با هم اینجا را ترک کنیم! گوردن خطاب بنا خدا پرسید:

"الان، در صورتیکه موفق بتصرف و ترمیم قایق سورن بشویم، شما آن را از کدام طرف خواهید راند؟

اوان جواب داد:

"پسرانم! نقشه را نگاه کنید. بعد از آنکه از تنگه‌های قابل کشتیرانی مجمع الجزایر ملکه آدلاید*** گذشیم، از کانال "اسمیت"**** بکجا می‌رسیم؟ به تنگه، ماژلان. اینطور نیست؟ خیلی خوب، تخمیناً در مدخل تنگه، بندر طبیعی "تامار" قرار گرفته که به "تردودزولاسیون"***** نعلق دارد و در این نقطه، ما در مسیر بازگشت خواهیم بود."

■ رشته‌ای از آب دریا واقع در بین منتهی‌الیه جنوب آمریکا و ارض‌المنار که توسط دریانورد پرتغالی بنام فرسند دوماژلان در سال ۱۵۲۰ میلادی کشف گردید و با سم‌وی معروف شد. این کاشف بزرگ نخستین سفرش را بدور دنیا آغاز کرد ولی در مجمع‌الجزایر فیلیپین به قتل رسید (۱۵۲۱ - ۱۴۷۰)

*** Reine-Adelai DE دختر ارشد لوئی پانزدهم پادشاه فرانسه متولد در پاریس

(۱۸۰۸ - ۱۷۳۲)

**** Smyth آبراه و تنگه‌ای واقع در شمال خلیج بافن Baffin

***** Terre DE Desolation

بدبختانه ، مباحثه دربارهٔ موضوع "بازگشت به زادگاه اجدادی" قطع نمیشد مگر پای زور بمیان میآید ، حالا فرقی نمیکرد این زور آزمائی بحالت تعرضی انجام میگرفت ، یا به شکل تدافعی . . . از طرف دیگر ، هیچ کاری نمی توانستند بکنند چون تا اندازه ای حق نداشتند از قایق سورن و تدارکات مربوط به آن استفاده نمایند !

بعلاوه ، او ان احساس میکرد اعتمادی قطعی به مهاجران جوان دارد . در واقع ، همچنانکه کات راجع به او گفته بود ، بیگمان فرشتهٔ نجاتی از عالم بالا ! بود که ناگهان در پیرامون غار ظهور کرده بود . بالاخره ، مردی مجرب ، خدمتگزار و مبارز در بین این جوانان کوشا ، بیریاو مهربان !

ناخدا ، ابتداءً خواست منابع انسانی و تجهیزاتی را که میتوانست از حیث دفاع و ستیز بکار گیرد ، شناسائی و برآورد کند .

تالار بزرگ و انبار کالا از لحاظ دفاع بنظرش بی نقص و درخور تحسین آمد . او ان عملیات بریان را از اینکه تخته سنگها را بدرون مغاره ها آورده ، با نظم و ترتیب رویهم چیده و تعدادی را پشت درها و پنجره ها قرار داده بود تا دشمنان در موقع حمله نتوانند بزور آنها را بشکنند و به سنگرها نفوذ کنند ، از جنبهٔ نظامی تصویب کرد ! اگر مدافعان داخلی نسبتاً "قوی بودند ، جنگاوران خارجی از جهت تعداد و نیرو اندک و ناتوان بودند . نباستی از یاد برد که شش نفر پسر سیزده تا پانزده ساله در مقابله و محاربه با هفت تن مرد زورمند ، آشنا به استعمال اقسام اسلحه و دارای جسارت فوق العاده ای که در برابر آزار و کشتار کودکان و زنان بیگناه یک وجب عقب نشینی نمی کنند ، قابل مقایسه نیستند .

گوردن سؤال کرد :

— ناخدا او ان ! شما این آقایان را بچشم شیاطین و اشار مخوفی نگاه می کنید ، بهترینیست

یک خورده حسن ظن داشته باشید ؟

— بلی ، آقای گوردن ! اشقیاء و ارادل بسیار وحشتناک !

کات گفت :

— بغیر از یکیشون که شاید خیلی فاسد و بی تمدن نباشد ! فورب رامیگم که جان مرانجات

داده است . . .

او ان پاسخ داد :

— فورب ؟ نه ! از صدتا مار و عقرب کزنده تر و خطرناکتر است . او در حقه بازی و مردم —

آزاری دست هزار شیطان را از پشت می بندد . هم اوست که یا از ترس یا بر اثر نصاب غلط و زیان آور همقطاران خبیث و بدجنسش ، بکلی از راه راست و کارهای خوب روی گردانده است .

دستهای او هم در کشتار سفینه "سورن" کم بخون آلوده نیست! اگر از کشتن شما صرف نظر کرده، دلش بحالتان سوخته است، بلکه خوب میدانسته این بیشرها و یغماگرها هنوز به خدمتهای مفت و مجانی شما احتیاج داشته‌اند و مسلماً "زمانی که علیه مغاره فرانسوی اقدامات خصمانه‌ای را آغاز کنند، از همنشینان نااهل و هفت جوش عقب نخواهد ماند!"

با اینوصف، چند روز گذشت. هیچ چیز مشکوکی جلب توجه نکرد. آرامش پیش از توفان اوان را بشکفتی نیاورد.

در حالیکه به نیت پلید والستون آشنائی داشت، از خود میپرسید چرا از تاریخ بیست و هفتم تا سیام نوامبر، هنوز برای انهزام خصم هیچ اقدامی نکرده است؟

آنگاه، اندیشه‌ای از مغزش گذشت که بی شک والستون بجای اعمال قوه قهریه در صدد برآمده که مکر و حيله بکار برد تا بهر نحوی شده به درون مغاره فرانسوی راه یابد. موضوع را با اطلاع بریان، گوردن، دونیفان و باکستر که غالب اوقات مورد شور و بحث قرار می‌گرفتند، رسانید.

پیش از ظهر فردا بدون هیچ حادثه قابل ذکری سپری گشت. اما عصر، اندکی قبل از غروب آفتاب، هشدار داده شد. وبوکروس که بر فراز صخره عظیم به نوبت پاس میدادند، شتابان فرود آمدند در حالیکه علامت میدادند دو نفر مرد نزدیک میشوند و از کناره جنوبی دریاچه و آنسوی رود زلاند پیشروی میکنند.

کات و اوان در حالیکه مصمم بودند بهیچوجه شناخته نشوند، بی‌درنگ به درون تالار بزرگ رفتند. سپس، ضمن اینکه از میان یکی از روزنه‌های کوچکی که در دیوار کنار پنجره‌ها برای عبور گلوله ساخته بودند، بیرون را نگاه میکردند، مردها را دیدند که بطرز مخصوصی علامت می‌دادند. اینها دو نفر از همکاران والستون با سامی رک و فورب بودند.

ناخدا گفت:

"محققاً"، این بی‌پدر و مادرها میخواهند خود را به موش مردگی بزنند و با دوز و کلک وانمود کنند که از ملاحان سرگردانی هستند و کشتیشان در آبهای اطراف جزیره غرق شده است!

بریان پرسش کرد:

— چه بکنیم؟

اوان پاسخ داد:

— از آنها با خوش روئی پذیرائی کنیم.

بریان از بیخ حلق عربده کشید:

— پذیرائی شایان از این گدایان دوره‌گرد! من هرگز طبعم قبول نخواهد کرد...

گوردن جواب داد:

— منم به این طرز رفتار صحنه نمی‌گذارم و هیچ مسئولیتی را نمی‌پذیرم.

ناخدا پاسخ داد:

— آقای گوردن! شما جوانهای پرشور ما را می‌بینید و ما پیر و پانالهای زهوار در رفته پیچش ما را... به این ترتیب، حضرات راهزنان مخصوصاً "هیچ سوءظنی بوجود ما نخواهند برد!"

اوان و زن بدبخت رفتند و ته دالان تاریک، در گوشه دنجی چمباتمه زدند، جایی که با تخته سنگهای رویهم چیده به سنگر استواری تبدیل شده بود.

چند لحظه بعد، گوردن، بریان، دونیفان و باکستر در ساحل رود زلاند می‌دویدند و جست‌وخیز میکردند. دو مرد ژنده‌پوش با مشاهده آنها، وانمود کردند که فوق‌العاده حیرت‌زده شده‌اند ولی گوردن با شگفتی کمتری دزدان را نگریست.

رک و فورب ظاهراً "از فرط خستگی توان راه رفتن نداشتند و بمحض اینکه به رودخانه رسیدند، از این ساحل به آن ساحل، این سخنان بینشان رد و بدل شد:

" شما کی هستید؟

— بحریمایان تیره‌روزی که قایق سه‌دگله‌مان با سم سورن در دریا غرق شده و خودمان در جنوب جزیره ویلان هستیم!

— شما انگلیسی هستید؟ ...

— نه، آمریکائی هستیم.

— همکارانتان کجا هستند؟ ...

— آنها غرق شدند. تنها ما دو نفر از توفان جان بدر بردیم اما از ناتوانی کارد به استخوانمان رسیده است! ... خواهش میکنیم بگوئید با چه کسانی سروکار داریم؟ ...

— با مهاجران جزیره شرم.

— آیا مهاجران جوان بما کمشدگان ناتوان رحم می‌کنند و جا میدهند؟ چون ما از هستی ساقط شده‌ایم و راه بجائی نداریم ...

گوردن جواب داد:

— غرق شدگان و مال از کف دادگان همیشه حق دارند از آدمهای همدردشان یاری بخواهند! ... آقایان محترم! خوش آمدید، قدمهای شما روی چشم! ..."

با اشاره گوردن، موگو سوار زورق سبک و تندرو شد که نزدیک سد کوچک لنگر انداخته بود و با چند دفعه پارو زدن، دو ملاح قلبابی را بکناره راست رود زلاند آورد.

بی شک، والستون حق انتخاب بهتر از اینها را نداشت اما بایستی اذعان کرد که قیافه، غلط انداز رک هم برای جلب اعتماد ساخته نشده بود بویژه از دید نوجوانان پانکهدی که کمتر بدانش قیافه شناسی آشنائی دارند و هنوز به بررسی چهره‌های انسانهای دیوسیرت خو نگرفتند.

هرچند، رک سعی کرده بود بخود سر و وضع شخص مؤدب و شریفی را بدهد ولی با بیشانی درهم و چین دار، کلمای که از پشت پهن بود، آرواره، زیرین که با احتمال قوی بر اثر ضربات غافلگیرانه، مشت حریف بسیار برآمده بود و توی ذوق میزد، آیا نمونه، بارزی از یک شورش، جانی و راهزن حرفه‌ای را معرفی نمیکرد؟ فورب که بنا به گفته، گات عاطفه، انسانی در نهادش خاموش نشده بود، با ظاهر آراسته‌تری نمایان گشت. شاید بهمین دلیل والستون او را وردست این یکی قرار داده بود که عیب‌ها و ندانم‌کاریهایش را سرپوش گذارد. بهرحال، دونفر ولگرد نیرنگباز در نقش غرق‌شدگان دروغی ماهرانه بازی کردند. . . . گاهی میترسیدند مبادا با پرسشهای روشنتری بدگمانی میزبانان را برانگیزند. دزدها، مدعی بودند بیشتر از خستگی جان به لبشان رسیده تا از کرسنگی و عاجزانه درخواست کردند که به آنها اجازه داده شود مدتی در آن حدود استراحت کنند یا شب را در غار بگذرانند که از کزند جانوران درنده این باشند. بچه‌ها هماندم دریانوردان بیسامان را بمفاره راهنمائی کردند. تا وارد شدند، از چشم گوردن پنهان نماند که آنها مرتبا "تدارکات و مهمات انبار را با کنجکاو دید میزدند. حتی از وجود آنهمه ساز و برگ جنگی، لوازم دفاعی و بویژه عراده، تویی که لولماش از لای شاخ و برگهای درختان روبه دریاچه برگردانده شده بود، در یک مهاجرنشین کوچک بسیار متعجب بنظر آمدند.

نتیجه، بازدید این شد که مهاجران جوان با سنگربندی و سازمان‌دهی نفرت عمیق خویش را از بیگانگان ابراز میداشتند و رک و فورب هیچ مصلحت ندیدند که به بازی موش و کربه ادامه دهند و دستپاچه بودند که زودتر بروند بخوابند و گزارش حوادث سفرشان را بفرداموکول کنند. رک گفت: "یک دسته علف بهم پیچیده برای ما کافی خواهد بود اما چون نمی‌خواهیم مزاحم شما شویم، اگر اتاق دیگری مثل این یکی داشتید . . .

گوردن جواب داد:

— آری، البته این اتاق که ما بعنوان آشپزخانه مورد استفاده قرار میدهیم، برای شما که قصد دارید تا فردا مهمان فقرا باشید، مناسب نیست."

رک و همکارش به تالار بزرگ رفتند، با یک نگاه اجمالی درون مفاره را نظاره کردند و متوجه شدند که در خروجی روبه رودخانه باز میشود.

در حقیقت ، غارنشینان نمیتوانستند از این غرق شدگان بیچاره درست پذیرائی کنند ؛
 دو دزد کهنه‌کار جهت اثبات سادگی و بی‌قیدی خود بایستی در مقابل محبت‌های صادقانه
 این بیگناهان ادعا میکردند که در بند شکم نیستند تا آنها هم خیالات باطل نکنند . . .
 بنابراین ، رک و فورب در گوشه‌ای از تالار بزرگ دراز کشیدند . آنها در آنجا تنها نبودند .
 موکو شاگرد ملاح فرز و چالاک هم یک چشمی در گوشه‌ای خوابیده بود .

در ساعت مقرر ، رک و فورب بایستی در تالار بزرگ را باز میکردند و والستون که با چهار
 تا همدست دیگرش در سرازیری کناره رود کمین کرده بود ، سرزده داخل مغاره فرانسوی میشد
 و زمام امور را بدست میگرفت .

مقارن ساعت نه ، موقعی که رک و فورب خود را بخواب زده بودند و صدای خر و پفشان
 گوش فلک را کر میکرد ، موکو که بانبار رفته بود سروگوشی آب بدهد ، برگشت و روی تخت خوابش
 افتاد که سر بزنگاه اعلام خطر بکند .

بریان و دیگران در انبار مانده بودند . بعد ، از در دالان که بسته بود ، به اوان و کات
 پیوستند . وقایع همچنانکه ناخدا پیش‌بینی کرده بود ، می‌گذشت و هیچ جای شبهه نبود که
 والستون در حوالی مغاره منتظر علامت رفقایش بود تا وارد شود و حکومت زور و قلدری را برقرار
 کند .

او گفت : " چهار چشمی مراقب اوضاع باشیم ! "

مع الوصف ، دوساعت سپری گشت و موکو از خود میپرسید : " آیا رک و فورب دوز و کلکشان
 را برای شب دیگری گذاشته‌اند ؟ " که ناگاه صدای خفیفی شبیه زوزه گرگ شنید .

در نور ضعیف فانوس که از سقف آویزان بود ، رک و فورب را دید گوشه‌ای را که دراز کشیده
 بودند ، ترک کردند و بسمت درخزیدند . این در با توده‌ای از تخته‌سنگ‌های بزرگ ، محکم بسته
 شده بود . سنگر استواری که بدشواری میشد آن را سرنگون کرد . با وجود این ، دو ملاح خیانتکار
 بنا کردند سنگها را یکی یکی برداشتن و در کنار دیوار طرف راست رویهم گذاشتن . در ظرف
 چند دقیقه ، در کاملاً " از قید و بند رها شد . دیگر فقط آخرین الواری که پشتش بود بایستی
 پس میکشیدند تا در مغاره فرانسوی آزاد شود .

اما هنگامیکه رک الوار را روی زمین می‌گذاشت ، در باز شد و دستی بر شانه‌اش خورد . مرد
 جنایتکار رویش را برگردانید ، ناخدا را در پرتو کم رنگ فانوس شناخت و با تمام نیرو نعره کشید :

— اوان ! اوان در اینجا ؟ ! تو زنده‌ای ؟ ! . . .

ناخدا هوانداخت :

— پسرانم ! به پیش ! "



موکو و بندوک و مورب روی رمس منحزند

در همان دقیقه، بریان و پارانش شتابان بسوی تالار بزرگ دویدند. قبل از هر کاری، فورب توسط چهار نفر از نیرومندترین جوانان یعنی باکستر، ویلکو، دونیفان و بریان دستگیر شد که تقلا میکرد از چنگشان فرار کند.

در این گیر و دار، رک با حرکت سریعی اوان را عقب زد، با چاقو ضربهای برآو وارد آورد که بازوی چپش را خراش مختصری داد. سپس، از دری که باز بود، بیرون پرید. هنوزده قدم برنداشته بود که ناگهان صدای شلیک تیری بهوا خاست.

ناخدا تیر را بسوی رک نشانه رفته بود . ظاهراً " دزد فراری از خطر مرگ جسته بود زیرا هیچ فریاد یا ناله‌ای شنیده نشد .

اوان از خشم عربده‌های کشید و گفت :

" بر شیطان لعنت ! . . لعنت بر این بخت بد ! . . راهزن بیشرف از چنگم در رفت ! حالا نوبت این یکیست ! "

خنجر از نیام کشید و دستش را بالا برد .

جانی پست فطرت ، ملتسمانه‌یانگ برآورد :

— رحم کن ! . . عفو کن ! . . .

ذُر حالیکه پسران جوان او را روی زمین خوابانده و چهار دست و پایش را سفت گرفته بودند .

کات خود را بین ناخدا و فورب انداخت و تکرار کرد :

— آره ، اوان ! دست نگهدارید . . او را ببخشید چون جان مرا نجات داده است ! . . .

اوان پاسخ داد :

— باشد ! . . . کات ! . . حرفی ندارم ! . . . لا اقل ، برای مدت کوتاهی ! "

آنوقت ، بجهما دست‌وپای فورب را با طناب محکم بستند و در یکی از زوایای دهلیز

خوابانده .

بعد ، در تالار بزرگ را از نو بستند و سنگربندی کردند و همگی تا صبح مراقب بودند که

چه اتفاقی می‌افتد .

غارنشینان با اینکه شب را بیداری کشیده و خسته و کوفته بودند ، روز بعد هیچکس بفکر نبود یکساعت استراحت کند .

در سرزدن آفتاب ، اوان ، بریان ، دونیفان و گوردن از انبار خارج شدند در حالیکه با وسواس شگفت‌انگیزی پیرامونشان را می‌پائیدند . در حول و حوش مغارهٔ فرانسوی ، همه جا آرام بود .

قبل از هر چیز ، اوان در اندیشه بود بداند که آیا ردپاهائی روی زمین هست یا نه . در حقیقت ، آثار رفت و آمد اشخاص بطور مکرر و برجسته بر سطح ماسه‌های نرم نقش بسته بود . رد پاها همدیگر را در جهات مختلف قطع میکردند و بخوبی آشکار بود که شب هنگام والستون و نوکران گوش بفرمانش تا کنارهٔ رود پیشروی کرده بودند .

راجع به لکه‌های خون ، هیچ اثری روی ریگها و شنها ندیدند ، دلیل روشنی براینکه رک از تیر تفنگ ناخدا حتی زخم برنداشته است .

از اینقرار ، موقعیت خطرناکتر از سابق بود . اکنون والستون کجا بود؟ آیا زیر درختان بیشهٔ دامها چادر زده بود؟ فورب که از طرف ناخدا بازپرسی شده بود ، نتوانسته یا نخواسته بود درخصوص اردوگاهشان حرفی بزند . و با اینوصف ، بعقیدهٔ اوان و مهاجران هیچ مطلبی جالب‌تر از این نبود که بدانند نهانگاه راهزنان در کجاست . باین ترتیب ، از مخیلهٔ ناخدا گذشت که در آن محدوده عملیات شناسائی را آغاز کنند گرچه این تندروی خالی از خطر نبود . بعد از صرف صبحانه ، اوان به پسران جوان پیشنهاد کرد که تا حاشیهٔ بیشهٔ دامها جلو بروند . باتوضیحات دقیق و مبسوط ناخدا ، این پیشنهاد مورد قبول واقع شد و بمنظور اجتناب از هرگونه اتفاق ناگواری ، تدارکات لازم فراهم کردید . دو ساعت پس از نیمروز ، گروه کوچک تحت فرماندهی اوان حرکت کرد . پسران جوان و ناخدا اوان با حزم و احتیاط پیشروی کردند ، در حالیکه از کنار تپهٔ "اوکلند" براه پیمائی ادامه میدادند . در آنسوی فضای محصور (خوابگاه چهار پایان) ، درختانی که به نواصل معین کاشته بودند ، بوته‌های انبوه خاردار و دسته‌های گیاهان خودرو با آنها اجازه میدادند به جنگل برسند ، بی‌آنکه دیده شوند .

اوان ، پیشاپیش گروه جانبازان گام برمیداشت . هنگامیکه ناخدا از گور نموری گذشت که

بقایای جسد فرانسوی بدبخت رامی پوشانید ، نظر روشنگرانه‌ای داد که بطور مورب میانبر بزنند تا بکناره دریاچه خانواده نزدیک شوند . فان که گوردن بیهوده تلاش میکردنگهش دارد ، به قصد پیگیری شکار ظاهر " کاوش مینمود در حالیکه گوشه‌هایش را تیز کرده بود ، زمین را بسو می‌کشید و بزودی بنظر آمد که روی خط مشخصی افتاده است .

بریان گفت : " بچه‌ها دور و برتان را بپائید !

گوردن جواب داد :

— آری ، این بهیچوجه رد پای حیوان نیست ! رفتار فان بسیار غریب است ، اورا ببینید

از خوشحالی با دمش گردو میشکند و مرتبا " لاله میزند . . .

اوان با حضور ذهن پاسخ داد :

— لای علفهای بلند و انبوه ، آهسته سرسره بازی کنیم که پایمان لیز نخورد و روی آدم

ناقلائی نیفتیم !

چند لحظه بعد ، جملگی به نخستین ردیفهای درختان قطور و چتری رسیدند . درکناره

بیشه دامها ، ردپاهائی بود که نشان میداد به تازگی اشخاصی در این محل توقف کرده‌اند .

گوردن با لحن مطایبه آمیزی گوشزد کرد :

— قطعا " دیشب والستون ، سلطان مطلق العنان^{۱۱} و مهربان جزیره شومان در این مکان

سابان نزول اجلال فرموده و خوراک قرقاول بریان نوش جان کرده است !

اوان بیدرنگ جواب داد :

— مکان سابان سرش را بخورد . . . شاید هم چند ساعت پیش ، یارو اینجا بوده و چون

هوا را پس دیده ، گوش را کم کرده است . تصور میکنم بهتر است مسیرمان را بطرف تخته سنگ

کنار دریا کج کنیم . . .

هنوز حرفش تمام نشده بود که صدای انفجار گلوله‌ای از سمت راست برخاست . گلوله بعد

از آنکه با سر بریان تماس مختصری پیدا کرد ، بدرختی فرو رفت که پسر جوان به آن تکیه داده

بود .

تقریبا " همین موقع صدای دومین تیرشنیده شد که فریاد دردناکی در پی داشت ، در حالی

که در فاصله پنجاه قدمی تا محل تیراندازی ، ناگهان جسم زمختی زیر درختها بر زمین افتاد .

دونیفان بعد از مشاهده دود حاصل از تیر تفنگاولی ، بگمان خود برای جلب شکار بسوی دیگری ،

تیری شلیک کرده بود .

ولی سگ بیش از پیش بی‌تابی میکرد و روی پاهایش بند نبود، دونیفان بر اثر جنب و جوشهای غیر عادی فان، از جا دررفت و شتابان او را دنبال کرد.

او ان گفت: "به پیش! ما نمی‌توانیم بگذاریم دزد نابکار میان سبزه‌ها ناپدید شود!" یک لحظه بعد، در حالیکه به دونیفان می‌پیوست، تمام جوانان پیکار جو هم دور پیکر غول آسانی که دراز بدراز روی بوته‌های خاردار افتاده و نشانی از حیات در او دیده نمیشد، حلقه زده بودند.

او ان گفت: "این پیک است! راهزن شرور و بدذات دیگر جان در بدن ندارد! باکستر تذکر داد:

— دیگران نمیتوانند زیاد دور شده باشند!

— نه، پسر! سرتان را بدزدید! ... بزانونا... بزانونا..."

این مرتبه، صدای سومین انفجار از جانب چپ برخاست. سرویس که سرش را بسرعت فرود نیاورده بود، گلوله بطور سطحی به پیشانی‌اش اصابت کرد.

گوردن ضمن اینکه با شتاب و التهاب بسویش میدوید، از ژرفای درون فنان برآورد:

— مجروح شدی؟

سرویس جواب داد:

— گوردن! هیچی نیست، نگران نباش... هیچی نیست! فقط خراشیدگی مختصری است!

در این زمان، سؤال مهم جدا نشدن از همدیگر بود، پیک بدرک واصل شده بود،

والستون و چهار رفیق سینه‌چاکش میماندند که بایستی در پس درختان، با فاصله کمی قرار داشتند. همچنین او ان و دیگران که لای سبزه‌ها و بوته‌ها مخفی شده بودند، گروه فشرده و شجاعتی را تشکیل میدادند.

ناگاه گارنت داد زد: "پس، بریان کجاست؟"

ویلکو جواب داد:

— من دیگه نمی‌بینمش!

در حقیقت، بریان ناپدید شده بود و چون صدای عوعوهای فان هنوز با شدت هر چه

تعامتر در دشت و کوهستان می‌پیچید، بیم آن میرفت که پسر شجاع و فداکار در دست‌چند تن از راهزنان مکار گرفتار شده باشد.

دونیفان بانگ برآورد: "بریان! ... بریان!"

و دسته جمعی شاید با بی‌ملاحظه‌گی خود را بسمتی انداختند که آوای جانگزی فان بگوش

میرسید. او ان نتوانست جلوی حرکت شتابزده‌شان را بگیرد، آنها درخت بدرخت در جستجوی

دوست با وفایشان پیش میرفتند تا بمقصود برسند . غفلتا " کروس فریاد کشید : " بپا ! ناخدا ! بپا ! "

ناخدا با پیروی از غریزه " بقای ذات " سر را بزیر آورد ، درست همان موقعی که گلوله‌های آتشین از پرگوش میگذشت .

سپس ، درحالیکه نیم خیز میشد ، یکی از همقطاران والستون را دید که از وسط بیشه میگریخت . این درست خود رک بود که دیشب از جنگش در رفته بود . او صدا زد رک تویی ؟ بطرفش آتش کرد و رک غیب شد .

اوان از اعماق قلب و روح خروشید :

" آیا باز هم تیرم بسنگ خورد ؟ بر شیطان لعنت ! .. آیا این دوست بیرک و بسی وفا هم از دستم پرید ؟ ببین بدبختی چه جور پایبم شده ! " تمام اینها در چند ثانیه انجام گرفته بود .

واق واق های سنگ با حرارت و مرارت فزاینده‌ای ادامه داشت . فوراً " صدای خشم آلود دونیفان شنیده شد که از بندبند وجودش نعره میکشید :

" مقاومت کن ، بریان ! طاقت بیاورا ! "

اوان و دیگران بآنسو متوجه شدند و بیست قدم دورتر ، بریان را با " کپ " در کشمکش دیدند . جانی بدجنس تازه پسر جوان را زمین زده بود و میخواست با ضربات دشنه کارش را یکسر کند که دونیفان درست سربرنگاه رسید و بقصد منحرف کردن تیغه دشنه بی محابا خود را روی کپ انداخت ، پیش از اینکه فرصت داشته باشد تپانچه اش را بکار برد . نوک تیز دشنه به میان سینه دونیفان فرورفت و . . . او بدون اینکه ناله ای کند ، بر زمین غلتید .

آنگاه ، کپ ضمن اینکه میدید اوان ، گارنت و وب درصدد برآمده اند راه بر او به بندند ، پابفرار گذاشت .

چند تیر پیاپی بطرفش شلیک شد ولی سارق چست و چالاک ناپدید گشت و فان بی آنکه توانسته باشد باو برسد ، دست از پا درازتر برگشت .

بریان افتان و خیزان از جای برخاست ، بسمت دونیفان روی آورد ، سرش را نگهداشت و کوشید که توان تازمای باو بخشد . . .

اوان و سایرین بعد از اینکه بسرعت سلاحهایشان را پر کردند ، بآندو ملحق شدند . بدبخانه ضربه دشنه بوسط سینه و نزدیک قلب وارد شده بود و او مرده بنظر میآمد . چشمانش بسته بود ، صورتش مثل برف سفید و شفاف شده بود ، دیگر جنبشی نمی کرد ، حتی بریان که او را بنام می خواند ، نمیشنید .

گوردن گفت: " دوست مجروحمان را بمغاره فرانسوی منتقل سازیم! آنجا فقط خواهیم توانست از او پرستاری کنیم . . .

بریان بی اختیار عریده کشید:

— و از مرگ نجاتش دهیم! آه! یار ازجان گذشته و بیچاره من! . . . بخاطر دفاع از

جان ناقابل من بود که بی پروا خود را بکام دژخیم افکندی چرا چنین کردی؟

اوان پیشنهاد برگرداندن دونیفان را بغار فرانسوی تصویب کرد. بطریق اولی در این

لحظه حساس، ظاهراً " متارکه" جنگ ضروری بود. والستون که میدید وقایع بزبان او منتهی میشود، تصمیم گرفته بود موقتا " تا اعماق بیشه" دامها عقب نشینی کند.

وضع دونیفان ایجاب میکرد که بدون هیچ تکانی بغار حمل گردد. بهمین علت باکتر

و سرویس شتابان با شاخ و برگ درختان تخت روانی آماده ساختند. پسر جوان بیهوش رویش

دراز کشیده بود. بعد چهار نفر از همکلاسیهایش با چهره‌های افسرده بآرامی مجروح را بلند

کردند، در حالیکه دیگران، اندوهگین و نگران، تفنگ بدوش و تپانچه بدست او را در میان میگرفتند.

سه ربع از راه با این شرائط طی شد، بیش از هشتصد یا نهصد قدم باقی نمانده بود که

بمغاره فرانسوی برسند. باین ترتیب، هنوز نمی توانستند در غار را که بمناسبت جلو آمدگی نخته سنگ کنار دریا از انظار پنهان بود، ببینند.

یکباره، صدای جیغها و فریادهائی در ساحل رود زلاند پراکنده گشت. فان بان جهت

خیز برداشت.

حتماً، مغاره فرانسوی بوسیله والستون و دو نفر از چاقوکشان بیرحمش مورد حمله قرار

گرفته بود.

براستی، آنچه مدتی بعد آفتابی شد، همین پیش آمد است که رخ داده. وقتی رک، کپ

و بیک زیر درختان بیشه دامها بکمین نشسته بودند که گروه کوچک ناخدا را سرگرم جنگ و

گریز کنند، والستون، براند و بوک بزحمت از تپه " اوکلند" بالا رفته بودند، در حالیکه از

بستر خشک شده سیلاب "جوی سنگی" میگذشتند. بعد از آنکه فلات مرتفع را بسرعت پیمودند،

از راه کردنهای که بکناره رود زلاند منتهی میشد و تا در تالار بزرگ چندان دور نبود، فرود

آمده بودند، با یک حمله وحشیانه توانسته بودند دری را که سنگربندی نشده بود، بشکنند،

بزور وارد شوند و مغاره فرانسوی را بلا معارض تسخیر کنند.

و اینک اوان تا اندازهای زودتر از پایان حوادث مصیبت بار از گرد راه میرسید که از

فاجعه مهیب آگاهی یابد.

ناخدا برق آسا آهنگ عزیمت کرد. زمانی که کروس، وب و گارنت در کنار دونیفان میماندند که از یورش غافلگیرانه آدمکشان محفوظ باشد، گوردن، بریان، سرویس، ویلکو و اوبا انتخاب کونا بهترین راه در جهت غار فرانسوی شتابان گام برمیداشتند. چند دقیقه بعد، بمحض اینکه نوانستند میدان ورزش را نظاره کنند، آنچه دیدند کافی بود که امیدشان را بیأس و حرمان مبدل سازد!

در این هنگام، والستون از در انبار بیرون میآمد و کودکی را با خود کشان کشان بسوی رود میبرد.

این کودک بینوا، ژاک بیباک بود. کات که با عجله بطرف والستون میدوید، بیهوده تقلا می کرد او را از چنگال خون آلود برده فروش دیوسیرت برهاند.

یک لحظه بعد، دسنیاردوم والستون یعنی براند که کسار کوچولو را زیر بغل زده بود و بهمان سمت میکشید، با چهره‌ای جهنمی نمودار کشت.

باکتر هم آمد و خود را روی براند انداخت اما شدت عقب رانده شد و بر زمین غلتید. درباره کودکان دیگر لازم بنوضیح است که از برس بکوشه‌های تاریک دهلیز بیسر و ته پا در پی تخته سنگهای رویهم چیده پناه برده بودند و دیده نشدند.

از اینقرار، والستون و براند بزودی بکناره رود میرسیدند. بنا بر این، آیا امکان داشت که شناکنان بآنور بروند؟ بلی، چون بوک در آنجا، نزدیک زورق سبک و تندرو ایستاده بود، او قبلاً آن را از انبار بیرون آورده بود.

در ساحل چپ رود، هر سه تن جنایتکار از نیررس رزمجویان در امان میماندند، پیش از اینکه اوان و افراد ناآزموده‌اش بتوانند راهشان را سد کنند، آنها باردوگاهشان واقع در کنار "خرس سنگی" رسیده‌اند، البته با امتیازات ارزنده‌ای چون ژاک و کسار که بعنوان گروگان ربوده‌اند و در دستشان اسیر هستند!

همچنین اوان، بریان، گوردن، کروس، ویلکو بسرعت میدویدند بی آنکه نفس تازه کنند، باین امید که پیش از رفتن والسون، بوک و براند بآنور رود، بمیدان ورزش برسند. راجع به تیراندازی، در فاصله‌ای که آنها بودند، احتمال داشت کلوله‌ها بژاک و کسار بخورد.

اما فان سگ قوی پنجه که در آنجا حضور داشت، بیمعطلی روی براند جست و کلویش را بدنجان خست * راهزن بدنهاد که برای دفاع از خود دستهایش بند بود، ناچار کسار را رها کرد. در خلال این کشمکش، والستون با عجله و خشونت ژاک را بجانب زورق میکشید.

غفلتا"، مردی سراسیمه از انبار بیرون پرید. این آدم شناخته شده، فورب بود. آیا پس از اینکه در سنگربندی شده را بزور شکسته بود، می‌آمد تا بباران جناینکارش به پیوند؟ والستون که در این خصوص هیچ شک و شبهه‌ای نداشت، عریضه کشید:

"فورب! بیا کمک کن!... بیا! چرا مات برده؟ چرا این دست و آن دست میکنی؟!"

اوان مکث کرد و داشت تفنگش را نشانه میگرفت که با شگفتی دید فورب روی والستون خیز برداشت.

والستون که از این حمله غیرمنتظره سخت تعجب کرده بود، مجبور شد ژاک را ول کند و ضمن اینکه رویش را برمیکردانید، با خنجر ضربهای باو زد.

فورب از ته جگر ناله‌ای کرد و دم پای والستون نقش زمین شد. عملیات انتقامجویانه چنان سرعت انجام گرفت که در این موقع اوان، بریان، گوردن، سرویس و ویلکو هنوز باندازه صد قدم از میدان ورزش فاصله داشتند.

آنوقت، والستون خواست از نوژاک را بگیرد و بزورق ببرد، همانجائی که بوک و براند با بیصبری منتظرش بودند، بلی، براند توانسته بود از چنگال سک خلاص شود.

فرصت از دست میرفت، ژاک که مسلح به تپانچه بود، تیری در قلب والستون خالی کرد، سر دسته دزدان دریائی که زخم عمیقی برداشته بود، بدشواری حرکت میکرد، نیروی اندکی داشت که بسوی دو همکارش بخزد... آنها که با ناشکیبائی بیشتری انتظارش را میکشیدند، او را در آغوش گرفتند، سوارش کردند و زورق را بزور راندند.

در این هنگام، صدای انفجار سهمگینی در سراسر منطقه طنین افکند. شلیک چند گلوله توپ، آبهای رود را درهم کوفت.

این شاهکار شاکرد ملاح هوشیار و برده سیاهپوست سودانی بود که از لوله توپ کوچک میان درگاه انبار آتش و خون میبارید.

و اکنون، با استثنای سه تن راهزن نگونیخت که زیر بلندبهای پیرامون بیشه دامها ناپدید شده بودند، جزیره شرمان از لوٹ وجود آدمکشان سفینه "سورن" آزادگشته بود و اجساد متعفن برده فروشان آزمند، با جریان شدید رود زلاند بسوی دریای بی‌انتهای کشیده میشد تا برای عبرت قلدران و سفاکان زمان در اعماق تاریکیها و پلیدیها مدفون گردد!

هر چند از سرنوشت شوم و فلاکت باررک و کپ خبر صحیحی بدست نیامد ولی آزادی، استقلال و آبادی پبخش پهناوری از جزیره شرمان بازگشت.

باید یادآوری کرد که بریان پس از قتل عام موکو و نابود شدن سرنشینان زورق تندرو، با شاب و اضطراب بمب محلی که دوسانش از نخ روان میگردند، رهسپار گشت.

چند دقیقه بعد، دونیفان در انبار قرار گرفت بی آنکه بهوش آمده باشد. در این مدت، او آن هم فورب را از زمین برداشته و در انبار روی تختخوابی خوابانیده بود. تمام اوقات شب، کات، گوردن، بریان، ویلکو و ناخدا بر بالین زخمیها بیدار ماندند.

دونیفان بسختی آسیب دیده بود بنحوی که در ابتداء ورود بغار معلوم نبود چه عاقبتی خواهد داشت. با اینهمه، چون تا حدی بطور منظم دم میزد، طبق نظریه پزشکیار تازه یعنی کات، نهایستی نوک خنجر کپ ریه بیمار را سوراخ کرده باشد. کات برای مرهم گذاشتن روی زخم از بعضی برکهای که پزشکان معمولاً در بیمارستانهای غرب مورد استعمال قرار میدادند و تعدادی درختان کوچک از این گونه در کنارهای رود زلاند روئیده بود، یاری گرفت. این برگها از درختان توسه * بودند که کاملاً "کوبیده و بصورت رفاده" * * آماده روی موضع مجروح میمالید. ناکفته نماند که برکهای توسه برای جلوگیری از ترشحات چرکی داخلی بسیار مفید و مؤثر می باشد زیرا در چنین حالاتی خطرات جانی برای مصدومین متصور است. اما درباره فورب، شرائط بدین منوال نبود زیرا خنجر بران والسنون نمکنشناس نا دسته در شکم شریکش فرو رفته بود. او خودش هم میدانست که ارباب ناقل با قصد کشت ضربه زده است چون وقتی بهوش آمد و کات را در کنار بسترش دید که خم شده بود و با دلسوزی از او پرسناری و نگهداری میکرد، زیر لب گفت:

"خواهر خوبم از لطف تو بسیار متشکرم دیگر فایدهای نداره من تقاص کارهای ناشایستی که کرده ام پس میدهم خیلی بد کرده ام مرگم حتمی است."

و قطرات درشت اشک بسان باران بهاری از دیدگان بینورش بر گونههای فروهشته روان بود.

آیا پشیمانی، درون تیره این بدبخت جانسخت را که هنوز اندکی از نیکی برخوردار بوده، نکان داده بود؟ ...

آری! همنشینی با بدان، سفلگان و نابخردان، اندرزه های زیانبخش کجروان، سیاه دلان

و سودجویان، آشنائی با مجسمه حماقت، دنائت و شقاوت امثال والسنون دزدبکه تازدرباها، او را به بفقولمهای تاریک حبیببری، مردم آزاری، آدمکشی و بهره کشی از بردگان و سیاهان کتاندن بود. آنگاه که در مغاره آرام و خلوت با دل خویش تنها مانده و رودررو برآز و نواز

* نام دیگری سحیر است و از این نوع درختان در گیلان خودمان فراوان یافت می شود.

چند دقیقه بعد، دونیفان در انبار قرار گرفت بی آنکه بهوش آمده باشد. در این مدت، او آن هم فورب را از زمین برداشته و در انبار روی تختخوابی خوابانیده بود. تمام اوقات شب، کات، گوردن، بریان، ویلکو و ناخدا بر بالین زخمیها بیدار ماندند.

دونیفان بسختی آسیب دیده بود بنحوی که در ابتداء ورود بغار معلوم نبود چه عاقبتی خواهد داشت. با اینهمه، چون تا حدی بطور منظم دم میزد، طبق نظریه پزشکیار تازه یعنی کات، نهایستی نوک خنجر کپ ریه بیمار را سوراخ کرده باشد. کات برای مرهم گذاشتن روی زخم از بعضی برکهای که پزشکان معمولاً در بیمارستانهای غرب مورد استعمال قرار میدادند و تعدادی درختان کوچک از این گونه در کنارهای رود زلاند روئیده بود، یاری گرفت. این برگها از درختان توسه * بودند که کاملاً "کوبیده و بصورت رفاده" * * آماده روی موضع مجروح میمالید. ناکفته نماند که برکهای توسه برای جلوگیری از ترشحات چرکی داخلی بسیار مفید و مؤثر می باشد زیرا در چنین حالاتی خطرات جانی برای مصدومین متصور است. اما درباره فورب، شرائط بدین منوال نبود زیرا خنجر بران والسنون نمکنشناس نا دسته در شکم شریکش فرو رفته بود. او خودش هم میدانست که ارباب ناقل با قصد کشت ضربه زده است چون وقتی بهوش آمد و کات را در کنار بسترش دید که خم شده بود و با دلسوزی از او پرسناری و نگهداری میکرد، زیر لب گفت:

"خواهر خوبم از لطف تو بسیار متشکرم دیگر فایدهای نداره من تقاص کارهای ناشایستی که کرده ام پس میدهم خیلی بد کرده ام مرگم حتمی است."

و قطرات درشت اشک بسان باران بهاری از دیدگان بینورش بر گونههای فروهشته روان بود.

آیا پشیمانی، درون تیره این بدبخت جانسخت را که هنوز اندکی از نیکی برخوردار بوده، نکان داده بود؟ ...

آری! همنشینی با بدان، سفلگان و نابخردان، اندرزه های زیان بخش کجروان، سیاه دلان

و سودجویان، آشنائی با مجسمه حماقت، دنائت و شقاوت امثال والسنون دزدبکه تازدرباها، او را به بفقولمهای تاریک حبیب بری، مردم آزاری، آدمکشی و بهره کشی از بردگان و سیاهان کتاندن بود. آنگاه که در مغاره آرام و خلوت با دل خویش تنها مانده و رودررو برآز و نواز

* نام دگرس سحیر است و از این نوع درختان در گیلان خودمان فراوان یافت می شود.

پرداخته، بحال اسفناک بیگناهایی که در کشتی "سورن" قربانی مطامع و منافع نامشروع والستون یار دیرینش شده بودند، نیکواندیشیده، نارو بود وجود آلوده اش یکباره دگرگون گشته، بویژه هنگامیکه در برابر سرانجام زشت و نفرت انگیزی که مهاجران جوان را تهدید بسقوط و تباهی میکرده، خود را شریک جرم و مسئول مستقیم دانسته و بر آن شده که قد مردانگی و بشر دوستی علم کند و زندگیش را برای بقای نسل نونهالان، پاکان و خوبان بخطر اندازد.

اوان باو گفت: "فورب! برحمت ایزد منان امیدوار باش. توبیهای جان، بزهاربها، ولنکاربها، باده گساریها و نامردمیهایت را بازخیرید کرده ای... بخواست آفریدگار بنده نواز، زنده خواهی ماند و گذشته را جبران خواهی کرد."

نه! واژگونبخت گریان و پشیمان بایستی میمرد! با وجود اینکه کات از مراقبت و مواظبت در حق وی ذرمای دریغ نمیگرد، باز هم حالش ساعت بساعت بدتر میشد.

نزدیک ساعت چهار بامداد، فورب چراغ عمرش خاموش شد. او مرد در حالیکه از زرقای درون باستان بزدان دانا و توانا توبه کرده بود، انسانهای ستمدیده او را بخشیده بودند، خداوند قادر متعال او را مورد عفو قرار داده بود. دادار دو جهان لحظات سکرانش را کوتاه کرد، او را از عذاب روحی رهانید بطوریکه تقریباً "بدون درد و رنج نفس آخر را کشید."

روز بعد، او را زیر انوار طلائی خورشید تابان، در گودالی که کنار آرامگاه مسافر فرانسوی کنده بودند، بخاک سپردند و اینک دو صلیب جای دو گور را مشخص می کنند.

مع الوصف، حضور رک و کپ هنوز خطر بالقومای بشمار می آمد. بنا بر این، اوان عزم جزم گرد قبل از رفتن به بندرگاه "خرس سنگی" آنها را دست بسر کند.

گوردن، بریان، باکستر، ویلکو و او همان روز، تفنگ زیربغل و تیپانچه بکمر با فان روانه شدند چون حیوان با شعور فطری و شامه تیزش رهروان را در مسیر اصلی قرار میداد.

جستجوها نه دشوار بود و نه طولانی و باید اضافه کنیم که خطری هم در بر نداشت. کپ که میتوانستند رد پایش را از روی آثار خونی پیدا کنند که در میان نقاط انبوه بیشه دامها بچشم میخورد، در چند صد قدمی محلی که باو شلیک شده بود، قالب تهی کرده بود. جسد پیک راهم که در آغاز جنگ تن بستن بقتل رسیده بود، در خارسانی، توی گودالی یافتند که ددان پیکرش را پاره پاره کرده بودند. در خصوص رک که بنحو غیر مترقبهای ناپدید شده بود، گوئی سوزن شده و بزمین فرورفت، اوان بزودی در این باب توضیح داد:

تیره بخت ویلان بعد از آنکه تیر خورد ته یکی از چاله های سرنگون شد که ویلکو حفر کرده بود، سه لاشه گندیده و بدبوی دزدان دریائی در این چاله بشکل یک کور رویهم دفن شدند.

سپس، ناخدا و همراهانش با این خبر خوش بازگشتند که مهاجرنشینان دیگر نبایستی از هیچ چیز بیمناک باشند.

در غار فرانسوی، خنده و شادی کامل حکمفرما بود و بچه‌ها مرتباً "میگفتند: شکر خدا را دونیغان آنطور شدت زخم برداشته که منجر نفوتش شود! آیا حالا نبایستی دل‌های پاک و تابناک جوانان از امید لبریز باشد؟

روز بعد، اوان، گوردن، بریان و باکستر در اطراف پیشنهادهایی که جنبه عملی و سازندگی داشت بی‌حاشی و انتقاد پرداختند. آنچه بیش از هر چیزی حائز اهمیت و فوریت بود، اینست که از نوبه دوران کار و کوشش برگردند و در بدو امر، مرمت و تصاحب قایق "سورن" را وجهه همت خویش قرار دهند. یک مسافرت و حتی اقامت چند روزه در بندرگاه "خرس سنگی" ضروری بنظر میرسید تا در آنجا با تلاش وقفه‌ناپذیری موجبات تعمیر و آب انداختن قایق را فراهم آورند.

باین ترتیب، هیأت مشاوره عالی موافقت کرد که اوان، بریان و باکستر از طریق دریاچه خانواده و رود خاور با آنجا بروند.

زورق سبک و تندرو که در گرداب رود دور خود می‌چرخید، از گلوله‌های توپ که در حدی بالاتر از آن شلیک شده بود، هیچ آسیبی ندیده بود. برای تعمیر قایق، لوازم یدکی را بار زورق کردند و نیز آذوقه‌ها، تدارکات، مهمات و سلاحها را در کنارآلات و ادوات گذاشتند. در بامداد روز ششم ماه دسامبر، باد ملایمی که نسبت به جهت حرکت زورق مورب بود، وزیدن گرفت و زورق در میان دست‌افشانیها و پایکوبیهای برنایان سبکبال سینه‌امواج نرم و شفاف را شکافت.

عبور از وسط دریاچه خانواده تا اندازه‌ای سرعت انجام پذیرفت. پیش از ساعت یازده و نیم، بریان تا رسیدن بخلیج کوچک طبیعی که آبهای دریاچه را در بستر رود خاور میریخت، بناخدا علامت داد و زورق با جزر دریا میان دو کناره رود فرود آمد.

در فاصلهای نه‌چندان دور از ریزشگاه، قایق بخشی کشیده شده و روی شن‌ها و ریگهای بندرگاه "خرس سنگی" آرمیده بود.

بعد از آزمایش کلی و بسیار دقیق، اوان راجع به تعمیراتی که لازم بود صورت بگیرد،

چنین گفت:

"پسران عزیزم! ما اسباب و لوازم زیادی در اختیار داریم ولی چیزی که نداریم، اینست که قطعات اساسی و پرده‌هایی که طرفین قایق را میپوشاند، با چی اصلاح کنیم؟ بنا بر این، اگر بتوانیم قایق را برود زلاند ببریم، حتماً در مفاره فرانسوی خدایبامرز، تخته‌ها،

الوارها، صفحات فلزی و قطعات منحنی که از جدارهای سفینه "اسلوژی" بدست آمده، موجود است و...

بریان جواب داد:

— منم باین موضوع فکر می‌کردم، ناخدا اوان! آیا کشیدن قایق تا رود زلاند، کار غیر ممکن است؟

اوان ادامه داد:

— من عقیده دارم: غیر ممکن، غیر ممکن است... اما باین مشکل فکر نمیکنم چون مگه خر وامونده یک دفعه از فرودگاه سورن شکسته تا رود زلاند نیامده؟ تا اینجا کار باسانی انجام میگیرد، مشکل واقعی از زمانی شروع میشود که ما بخواهیم از مغاره فرانسوی بمنظور وصول بفرودگاه "اسلوژی" رهسپار دیار غربیان شویم و در آنجا بکشتی نشینیم و راه دریا درپیش گیریم!

روز بعد، در طلوع آفتاب فروزان، در حالیکه قایق کورکورانه بدنبال زورق روان بود، اوان، بریان و باکستر با مد دریا بار دیگر عزیمت کردند. تا موقعیکه مد در تلاش و جوش بود، پارو میزدند و خر وامونده را خرخر میکشیدند اما بمحض اینکه جزر نیرو گرفت، قایق براحتی از زورق پیروی نمیکرد، با این حرکت کند، وقتی زورق بکناره راست دریاچه خانواده رسید، ساعت پنج بعد از ظهر بود. ناخدا مناب رعایت جوانب حزم و احتیاط، مصلحت ندانست که در این شرائط نامساعد، با عبور شبانه خود را بخطر اندازند.

در این نقطه، خیمه و خرگاه برپا کردند، با اشتهای وافری شام تناول نمودند، بخواب ژرف و خوشی فرو رفتند در حالیکه پاهایشان را جلوی اجاق افروخته‌ای دراز کردند که تا سپیده دم میسوخت و درق و دروق صدا میکرد.

بمجرد اینکه پرتوهای نقره‌گون خورشید بامدادی آبهای دریاچه را روشن کرد، ناخدا نخستین سخنش این بود: "سوار شویم!"

بادبان افراشتند و زورق ضمن اینکه قایق سنگین را که تا حاشیه اطرافش در آب فرو رفته بود، بیدک میکشید، بسوی باختر روی گردانید.

گذر از دریاچه خانواده هیچ حادثهای در بر نداشت.

بالاخره، مقارن ساعت سه بعد از ظهر، بلندیهای تپه "اوکلند" در باختر هویداگشت. در ساعت پنج، زورق و قایق وارد رود زلاند شدند و در سایه‌گاه سد کوچک لنگر انداختند. فریادهای رسا و شورانگیز زنده باد! جوانان از اوان و همسفران پذیرائی گرم و شایان کردند. در غیبت آنان، حال دونیفان اندکی رو بسهبودی رفته بود. همچنین پسر بیباک و دلاور

توانست بابر از محبت دوستش بریان پاسخ گوید. بیگمان، دوره نقاهت بدر از میکشید اما دونیسان چنان از نیروی زندگی بهره‌مند بود که درمان کامل او از لحاظ زمانی مورد بحث نبود.

از فردای آن روز، کارهای مرمت دکلهای بادبانها و بدنه قایق بطور جدی شروع شد. پس از اتمام این عملیات سایر امور متعاقبا " جریان خود را طی کرد. او ان هم بیش از آنچه ملاح ورزیده‌ای باشد، تعمیرکار با سابقه و آگاهی در مرمت اشیاء و قسمتهای چوبی کشتی آسیب دیده بشمار می‌آمد. او قدرت فکری باکستر را در نظر داشت و فوراً " توانست تردستی و چابکی پسر جوان را تشخیص دهد و همکاری صمیمانه و مؤثرش را در پیشبرد هدفهای اصلاحی ارزیابی کند و بستاید. از حیث مصالح، ادوات و دست‌افزارها در مضیقه نبودند. با تکه‌های باقیمانده از جداره‌های سفینه " اسکوتر " توانستند قطعات خمیده شکسته شده و پرده‌های جدا شده طرفین قایق را درست کنند، بالاخره بقیه پارچه‌های کنانی نیم‌دار که از نودر شیره درخت کاج خیسانده شد، با ستاد و شاکرد اجازه داد که جای زخمها و پارکهای دیوارهای قایق را درز بگیرند بطوریکه از هر طرف آب بداخل نفوذ نکند.

دکل عقبی " اسلوژی " را به جای دکل بزرگ قایق قرار دادند و کات با راهنمائیهای او ان توانست بادبانی بشکل دوزنقه که بالای دکل عقب به بندند، همچنین بادبان سومی که در وسط باشد و بادبان بزرگ مثلثی برای دکل جلوئی قایق ببرد و بدوزد. با این لوازم کامل که شامل دکلهای، قرقره‌ها، طنابها، بادبانها و غیره میشد، قایق بهتر قادر بود تعادلش را در قبال امواج متلاطم حفظ کند و باد از هر سو بوزد، مورد استفاده قرار دهد.

این کارهای دقیق، شاق و خسته‌کننده که سی روز آژگار طول کشید تا قبل از هشتم ماه ژانویه تمام نشد. فقط انجام بعضی خرده‌کاریهای اختصاصی باقی ماند. مضافاً اینکه ناخدا خواسته بود کلیه دستورات و مراقبتهای لازم موبمو بمرحله فعل در آید تا قایق از هر جهت ساخته و پرداخته شود و مورد پسند پیر و جوان قرار گیرد. . . . تا بدان حد که برای راندن از میان کانالهای مجمع‌الجزائر آتشفشانی ماژلان و در صورت ضرورت، بحریپیمائی چند صد میلی تا رسیدن بمؤسسه تعمیراتی " کرجی فضائی " واقع در کناره خاوری شبه جزیره " برنسویک " مناسب باشد.

قابل تذکر است که در این برهه از زمان، از دیرباز در سراسر کشورهای عیسوی جهان، عید میلاد مسیح (کریسمس) با تشریفات خاص و مجللی برگزار می‌شود و نیز در آغاز ماه ژانویه امسال (۱۸۶۲) این آداب و رسوم مقدس همچنان باشکوه و جلال خیره‌کننده‌ای انجام می‌گیرد در صورتیکه مهاجران جوان بسیار امیدوار بودند که تاکنون جزیره شرمان را پشت سر گذاشته

بودند و مراسم مذهبی ولادت عیسی را در آغوش یرمهر خانواده‌های نگران خویش میگذراندند اما صد حیف! ... هزار افسوس! ...

در این هنگام، پایان دوره نقاهت دونیقان تا اندازه‌ای پیش افتاده بود چون هر چند هنوز خیلی لاغر و رنجور بود، با ناپرهیزی جرأت بخرج میداد و کهنکاه ار اسار بیرون میآمد و هوائی میخورد.

در فواصل زمانی بین دو عمل، در مغاره فرانسوی، زندگی عادی جریان خود را باز یافت. فی‌المثل، آموزشها، دروس، تکالیف تحصیلی که یکباره بطاق نسیان و عصیان! سیرده شده بود، کم و بیش جزء برنامه روز منظور گردید. جانکینز، ایورسن، دول و کسار همدیگر را بچشم دانش‌آموزان بیکاری که تعطیلات را بخوشگذرانی میپردازند، نمیدیدند.

عاقبت، اوان برای مدت ده روز آخر ماه ژانویه، بارگیری قایق "سورن" را اعلام داشت. بدیهی است، بریان و دیگران میخواستند هر چه را که پس از غرق شدن اسلوژی از دستبرد امواج نجات داده بودند، برسم یادگار همراه ببرند. ... و این بعلت تنگی جا غیرممکن بود. عقل حکم میکرد یکی را انتخاب کنند یا در جزیره بمانند و باموال دنیا دلخوش باشند، یا اسباب و اثاثیه را بهیچ انگارند، آنها را برای مسافران بعدی که کشیشان غرق شده است، بگذارند و جان سلامت برند.

در اولین وهله، گوردن پولهایی را که از سفینه یک گردآوری کرده بود، کنار گذاشت. موکوآشپزباشی باسلیقه، بقدر کافی آذوقه جهت خوراک هفده نفر همسفر (با احساب خودش) بار قایق کرد.

بعد آنچه از تدارکات و مهعات باقی مانده بود در صندوقهای قایق جا داده شد، با تفنگها و تپانجههای غار فرانسوی هم بهمین نحو عمل گردید.

بریان کلیه لوازم مربوط بقایقرانی را برداشت. ویلکو در بین کمندها، دامها، سورها، تلمها و انواع چوبها و طنابهای ماهیکیری، وسائلی را که در راه میشد سرعت ماهی گرفت، انتخاب کرد.

آب شیرین را پس از آنکه از رود زلاند برداشتند، طبق دستور کوردن در ده بشکه ریختند و بانظم و ترتیب در قسمت نحنانی قایق، در کنار چوب کلفت و سرناسری* گذاشتند. سرانجام، تمام بارها تا تاریخ سوم ماه فوریه بقایق منتقل و جا داده شده بود، چون

* چوب بزرگی که در داخل کشتی از جلو بعقب کار میگذارند و بخش زیرین کشتی را نگاه میدارد.

دونیفان احساس میکرد از لحاظ مزاجی قادر بحمل دشواریهای سفر خواهد بود، حرکت برای



هوا همچنان خوب بود

روز پنجم تعیین گردید .

شب پیش از عزیمت ، کوردن حیوانات اهلی را آزاد کرد .

بامداد روز بعد ، مسافران جوان ، شاد و خندان بر قایق نشستند . قایق ضمن اینکه

زورق را بیدک میکشید ، آماده حرکت شد . اوان خیال داشت از زورق کوچک ، کوناه و عریض

برای بعضی خدمات پیش‌بینی نشده قایق در موارد لزوم بهره‌گیرد .

طنابهایی که قایق را نگه داشته بود، باز شد و پاروها سیمای روشن و درخشان آب دریا را بنرمی نوازش کردند.

آنگاه، بچه‌ها بافتخار کاشانه^۱ مهمان‌نوازی که ماههای متمادی در کمال صدق و صفا پناهگاه مطمئنی بمهاجران جوان ارمنان داده بود، سه‌بار از ژرفای درون غریب شادی برآوردند و با اینهمه وقتی تپه^۲ مرتفع "اوکلند" را دیدند که آرام‌آرام در پس درختان سرفراز کناره^۳ شنزار ناپدید میشد، نتوانستند از ابراز تأسف خودداری کنند و کوچولوها بنشانه^۴ سپاسگزاری و خداحافظی چند قطره اشک بر گونه‌های شاداب و گلquam فروریختند.

قایق در حالیکه از رود زلاند فرود می‌آمد، نمی‌توانست تندتر از جریان آب که چندان سریع نبود، راه‌پیمائی کند. وانگهی، نزدیک نیمروز، در بلندای زمینهای مردابی بیشه^۵ "سیاه‌آب"، اوان بایستی لنگر میانداخت.

در واقع، در این بخش، بستر رود کم عمق بود و قایق که بارش سنگین بود، امکان داشت بگل نشیند. بهتر بود که منتظر مد دریا میماندند و سپس، از نو حرکت میکردند.

توقف قایق، تقریباً شش ساعت بدرازا کشید. مسافران برای تهیه خوراک مطبوع و لذیذی از فرصت استفاده نمودند. ویلکو و کروس از قایق پیاده شدند و در کناره^۶ جنوب باختری چند تا خروس‌گولی شکار کردند. دونیفان هم از عقب قایق توانست دو عدد مرغ هوائی جاق و چله از نوع ماکیان را که در کناره^۷ راست پرپر می‌زدند، باشلیک دو تیر پیاپی بخاک افکند. از قرار معلوم، زخمش بکلی درمان شده بود.

وقتی قایق بربرزشگاه رود رسید، خیلی دیر بود. باضافه، تاریکی بهیچوجه اجازه نمیداد که از تنگه‌های واقع در بین تخته‌سنگهای هم‌سطح آب بگذرند، اوان، در مقام یک ملوان کاردان و محتاط عزم کرد که تا فردا صبر کنند و سپس راه دریا را در پیش گیرند.

شب چقدر آرام بود، با فرا رسیدن نخستین پرتوهای خونین خورشید، باد از جوش و خروش افتاد و آن هنگام که پرندگان دریائی، مرغان بارانی^۸ * مرغابیهای سفید و جنقلها^۹ * بلانهای خود (حفره‌ها و چاله‌های صخره‌های عظیم) برگشته بودند، سکوت محض بر فرودگاه^{۱۰} اسلوژی حکمفرما گشت.

فردای آن روز، اپاز^{۱۱} دلنواز و لطیفی از خشکی وزیدن گرفت، دریای بی‌پایان نادرترین نقاط سواحل جنوبی زیبا و فریبا بود. ناخدا بایستی وقت را مختتم می‌شمرد و بقدر بیست

* نام دیگرش چنگر است.

میل راه می‌پیمود زیرا اگر باد از وسط دریا آمده بود، حرکت موجی آنها سخت و ناگوار میشد، سرخیخ آفتاب، اوآن بشاگرد ملاح دستورداد که بادبان دکل جلو، بادبان دکل عقب و بادبان دکل بزرگ را برافرازد، آنوقت، قایق با دست توانای ناخدا بجنیش درآمد و در کوتاه‌زمان از رود زلاند خارج شد.

در این موقع، تمام نگاهها متوجه قله رفیع تپه "اوکلند" بود، سپس بسوی واپسین تخته سنگهای فرودگاه اسلوژی معطوف گشت که در خم دماغه آمریکائی یکباره ناپدید شدند. هنگامیکه پرچم سرزمین حکومت متحده (کشورهای متحده آمریکا) بر فراز شاخ قایق باهتزاز درآمد، تیر تویی بهوا شلیک شد و جوانان در پی آن، سه بار هورا کشیدند. هشت ساعت بعد، قایق وارد آبراهی میشد که از دور بشکل نوار آبی رنگی کناره‌های شنزار جزیره "کامبریج" را دور میزد، از دماغه جنوبی میگذشت و در امتداد سواحل جزیره "آدلاید" پیش میرفت.

آخرین دماغه جزیره شرمان کم‌کم از صفحه افق شمال محو میشد. گردآوری و نگارش جزئیات وقایع این سفر، آنهم در میان آبراههای مجمع‌الجزایر آتشفشانی ماژلان مورد نداشت زیرا هیچ سانحه مهمی را شامل نبود. در پیش از ظهر روز سیزدهم، سرویس که بعنوان دیده‌بان جلوی قایق ایستاده بود، فریاد کشید:

"دود! دود! از سمت راست! ..."

— کشتی! ... کشتی! ...

بزودی کشتی در معرض دید مسافران قرار گرفت. این یک فروند کشتی بخار بظرفیت هشتصد تا نهصد تن *** بود که با سرعت یازده تا دوازده میل در ساعت دریانوردی میکرد. فریادهای هورا از قایق با آسمان برخاست و سپس تیرهای مکرری از ننگها شلیک شد. سرنشینان کشتی، قایق را دیدند و ده دقیقه بعد، قایق سوین بکنار کشتی "گرافتون" آمد. در عرض یک دقیقه، فرمانده کشتی بخاری "گرافتون" بنام کاپیتان "توم لانگ" از

*** فریاد نظامی سربازان آلمانی، انگلیسی و روسی در موقع حمله کردن — فریاد معمولی ملاحانی که در مراسم رسمی یا موقع سلام دادن روی صفه بالای کشتی جمع شده باشند — فریاد ستایش و تحسین.

*** واحد مقیاس برای ظرفیت و بارگیری کشتی که معادل یک متر مکعب و ۴۴۰ است و پس از سال ۱۶۸۱ در فراسه معمول شده.

جریان حوادث سفینه "اسلوژی" آگاهی یافت. بعلاوه، ماجرای فقدان "اسکونر" انعکاس وسیعی در انگلستان و نیز در آمریکا داشته... توم لانگ با ابراز همدردی و فروتنی، مسافران قایق را بکشتی خود دعوت کرد. حتی پیشنهاد کرد که مستقیماً "آنهاراتا" اوکلند" مشایعت کند، هر چند کمی از مسیرش دور میشد چون گرافتون بمقصد ملیورن عزیمت میکرد. سفر دریائی سرعت انجام گرفت و گرافتون در تاریخ بیست و پنجم ماه فوریه در خلیج "اوکلند" لنگر انداخت.

خامه، زبان بریده از ترسیم و توصیف شادی خانواده‌هایی که فرزندان‌شان بکانون گرم خانه و آغوش مهرپرور پدر و مادر برگشته بودند، ناتوان است.

در یک لحظه، در سراسر شهر این خبر بهجت اثر پراکنده گشت: "گرافتون کودکان و نوجوانان کشتی غرق‌شده اسلوژی را بمیهن بازگردانده است."

تمام ساکنان شهر شتابان و دوان‌دوان بسوی خلیج "اوکلند" هجوم آوردند و وقتی بچه‌ها در آغوش پدر و مادرها افتادند، با شور و سرور زائدالوصفی کف‌زدند، هلهله کشیدند و با جوشها و خروشهای ازیاد نرفنی ولوله و غلغله‌ای برپا کردند.

زنان و مردان با دل‌های آکنده از مسرت و رضایت، چقدر حرص و ولع داشتند که از جزئیات و ابهامات سوانح جزیره شرم‌ان‌آکاد شوند! ولی کنج‌کاوی آنان چندان طول نکشید و آرزویشان برآورده شد. بدواً، دویبقان در این زمیند چند سخنرانی ایراد کرد. سخنرانیهای شیرین، رسا و دلچسبی که موفقیت واقعی و چشمگیری در پی داشت.

پسر جوان و دلیر در بیان فراز و نشیب وقایع، اندامی سوی بکه‌مازی و خودبمائی رانده نشد بلکه کلیه پیروزیها و کامیابیها را مدیون بغلاها و بکاپوهای مداوم باران و همکلاسیهایش دانست. بعد، روزنامه یادفیر خاطراتی که توسط باکسر تنظیم و محافظت شده بود، مسوان ادعا کرد مجموعه دفنق و مشروحی که پیش‌آمدها را جزء بجزء و ساعت بساعت از اعماق مناطق ناشناخته جزیره و درون تاریک مغاره فرانسوی استخراج کرده و بصورت یک روزنامه چاپی و گویا درآورده بود، بقدری حاوی مطالب جالب و آموزنده، نمونه‌های عبرت‌آموز و قابل پیروی بود که هزاران نفر از اهالی فرهنگ‌دوست گروه عظیمی از شیفتگان و علاقه‌مندان حقایق علمی، اخلاقی و روانی، بویژه خوانندگان روزنامه رسمی "زلاند نو" بمنظور فرونشاندن عطش واقع‌بینی و ارضاء هوسهای زودگذر افسانه‌خوانی و داستانرانی، از آن بهره‌های کافی

✻ شهر و بندری از زلاند نو که در یکی از جزایر شمال این کشور واقع شده و ۳۴۲۰۰

نفر جمعیت دارد.

و وافی بردند. بالاخره جرائد و مطبوعات وزین و طرفدار دنیای قدیم و جهان نو، آن را بتعام زبانهای زنده چه اروپائی، چه آسیائی، برکردان کردند و در جامه رنگین و سنگین جزوه‌ها و کتابهای بی‌شمار طبع و انتشار دادند زیرا هیچکس نبود که بکابوس هولناک و فاجعه مصیبت‌بار "اسلوژی" عشق نورزد. ندبیر و درایت "گوردن"، حاضر خدمتی و جانفشانی "بریان"، بیباکی و سرسختی "دونیفان"، توکل و تسلیم همگان از خرد و کلان در محافل خودی و سراسر گیتی، عمیقاً مورد پذیرش و ستایش قرار گرفت.

بیهوده است بگوئیم که شهرنشینان روشنفکر و نوانگر و روسائیان آزاده و نان‌آور از "کات" و ناخدا اوان چنان پذیرائی کردند. مگر آنها جسم و جان خویش را وقف سلامتی و بهروزی کودکان نکرده بودند؟ دیری نپائید که سند امضاء شده‌ای از جانب شرکت ملی "بازرگانی کالاهای صادراتی" برسم ارمغان بحضور اوان قهرمان تقدیم کردید و بموجب محتوای سند رسمی یک فروند کشتی مجهز تجاری بنام "شرمان" در اختیار وی قرار گرفت که در عین حال مالک و فرمانده سفینه بود مشروط بر اینکه برای داد و ستدهای جنسی و پولی، بندر "اوکلند" را بعنوان مبدا، و مقصد انتخاب میکرد. و هرگاه از سفرهای دریا به زلاندنو برمیگشت، همواره باید بسراغ "فرزندانش" میرفت و خانواده‌های پسرانش صمیمانه و بدون شریفات از او پذیرائی می‌کردند.

کات خوب، تحت عنوان "مادربچه‌ها" تا مدنی مورد مباحثه و مطالبه خانواده‌های بریان، کارنت، ویلکو و بسیاری دیگر که از جان و دل دوسنش می‌داشتند، بود و حتی کار بدلخوری و کشمکش کشید. عاقبت، در خانواده دونیفان که بر اثر دلسوزیها و پرسناریهای شبانه‌روزی او، فرزندشان نوان و روان تازه بافته بود، مستقر گشت تا مادام‌العمر مانند خواهری مهربان به برادر کوچکش صادفانه خدمت کند.

آیا کسی در اندیشه سرانجام "موکو" شاکرد ملاح زبر و زرنگ و برده سیاهپوست و بیسامان سودانی‌هست؟ یا او را یکی از خدمه کشتی اسلوژی میدانید که بوظیفه‌اش درست عمل نکرده و اطفال معصوم و صغیری را بگام امواج خروشان و نهنگان کوشنخوار کشانده است؟ آیا او را بایستی بدست فرشته عدالت میسپردند تا کیفر سنی و تن‌پروری خود را میدید؟ آیا همیشه سنگ بدر بسته می‌خورد و کاسه و کوزه‌ها بسر رهگذران شناورده و نادان میشکند؟ ... نه، کج‌اندیشان و بیمایگان بازهم به بیراهه می‌روند ...

طبق پیشنهاد کوردن و نصوب اکثریت اعضای شورای عالی، نام "موکو" را در آموزشگاه شاه‌روزی "شرمان" نوشتند و بموجب یک سند رسمی پرداخت هزینه‌های آموزشی، خوراک و پوشاکی او را تا مرحله اتمام تحصیلات "دانشکده" نیروی دریائی "کلیه خانواده‌ها بطور

برابر تعهد نمودند .

چون نتایج اخلاقی ، انسانی و اجتماعی این داستان واقعی زیر پوشش " دوسال تعطیلات " بر احدی روشن نبود و اینک وقایع عینی ، محسوس و معقول آن را به ثبوت رسانید ، ما هم در چند جمله کوتاه سخن را به پایان می‌بریم :

بیگمان ، هرگز دانش‌آموزان یک مؤسسه فرهنگی شبانه‌روزی نبایستی با بیخیالی و سربهوایی خود را دچار چنان دشواریها و ناکواریها کنند و تعطیلات را در چنین شرائط شاق و توانفرسائی بگذرانند . اما همانطور که بجهت‌ها بخوبی میدانند ، با اطاعت از قوانین کشوری و آئین ناممهای آموزشی ، با پیروی از غیرت ، شهامت ، همت ، مقاومت و کیاست ، بورطه مهیب خطرانی نخواهند افتاد که رهائی از آن میسر نگردد . بالاخص افرادی که با تعمق و تأمل در فرجام کار جوانان کشتی غرق شده " اسلوژی " نتایج نیک و بدکارها را اخبار و اشارات را از یاد نمی‌برند ، با گذران دوره ابتدائی و خودآموزی زندگی و تن دادن بکارها ، آزمایشها و بهکارهای سخت و جانکاه ، آزموده و پخته میشوند و در بازگشت بخانه ، خوردان در ردیف نوجوانان ایستاده‌مانند ، نوجوانان در صف مردان جای‌گرفته‌مانند و همچون دلاوران و ناموران تاریخ سلاح بر کف آماده دفاع از شرف و عظمت مام میهن هستند .

" پایان "



انتشارات توسن

مرکز پخش: تهران - خیابان لاله زار نو

ساختمان شماره ۳ البرز - طبقه همکف شماره ۲۶

در اقیانوس آرام، یکه فروند کشتی دستخوش توفان سهمگین شده و نزدیک است که در خروشان فرو رود. سرنشینان این سفینه پانزده تن کودک هفت تا پانزده ساله هستند. مردان تنه بان یاری دهد. توفان کشتی را بسوی تخته‌سنگهای غول‌آسای کنار دریا میراند، و تعطیلاتی پرماجرا آغاز می‌شود. تعطیلاتی خطرناک در سرزمینی ناشناخته و غیرمسکون. در اینجا مردان بجز جرات و همت هیچ وسیله دیگری ندارند: شکار می‌کنند، باهنگامی می‌کنند، گوسفندان و تله‌ها اختراع می‌کنند، حیوانات وحشی را پرورش می‌دهند، درختکاری می‌کنند. . . افسوس! تنگ نظریها، هم‌چشمی‌ها، خودخواهی‌ها و قدرت‌طلبی‌های این و آن، مهاجرنشین کوچک را بتجزیه و نابودی می‌کشاند. خوبیها و خواسته‌های نابرابر با هم برخورد می‌کند، تفرقه و نفاق در هیات شورای عالی زمانی اوج می‌گیرد که دزدان دریایی بخشگی پا می‌گذارند. . .

نبردی ناآرام و خونین درمی‌گیرد: کودکان با ایمان و پرشور علیه مردان بی‌وجدان و خدانشناس تا واپسین دم می‌جنگند و لحظهای گام پس نمی‌نهند. . .

در پایان این جنگ نامردانه و خانمان‌برباد ده، پرتو امیدی از ورای ابرهای تیره بر پیکرهای داغ و چهره‌های رنگ‌پریده، این پانزده را بینسون دلاور می‌تابد. . . آری، پایان شب شیهه سپید است. . .

